

مسابزه برای عده

آزادی و مردم

خدا سالار

و  
درماندگی

مبارزه برای عدالت  
آزادی و مرد سالار

امیر حسین . لادان



شرکت کتاب

لادن، امیرحسین **Ladan, A. H.**

خداسالاری و درماندگی / مبارزه برای عدالت، آزادی و مردمسالاری

I S B N: 978-1-59584- 428-6

عنوان به زبان انگلیسی: **DIVINE RIGHT & BACKWARDNESS**

**THE STRUGGLE FOR JUSTICE, LIBERTY & DEMOCRACY**

موضوع: تاریخ، مذهب، جامعه‌شناسی و فرهنگ و ابرقدرت‌ها در ایران

*Subject: Islam, Iranian History, Culture & Super Powers In Iran*



**Ketab Corp.**

1419 Westwood Blvd.  
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.  
Tel: (310) 477-7477  
Fax: (310) 444-7176

[www.Ketab.com](http://www.Ketab.com)  
[Ketab1@Ketab.com](mailto:Ketab1@Ketab.com)

خداسالاری و درماندگی / مبارزه برای عدالت، آزادی و مردمسالاری

امیرحسین لادن

چاپ شرکت کتاب: بهار ۲۰۱۴ میلادی - ۱۳۹۳ خورشیدی - ۲۵۷۳ ایرانی خورشیدی

ناشر: شرکت کتاب

شاپک ۶-۴۲۸-۵۹۵۸۴-۱-۹۷۸

© Copyright A.H. Ladan. 2014

*All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner whatsoever except in the form of review, without permission of the author or the publisher.*

*Manufactured in the United States of America*

\$25.00



چرا کشوری که تمدن بشریت را پایه‌ریزی کرده  
چنین خوار و ضعیف است؟

چرا ملتی که فلسفه پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک،  
یعنی اوج انسانیت را قرن‌ها پیش الگوی زندگی‌اش قرار داد،  
امروز در جهل و خرافات مذهب غوطه‌ور می‌باشد؟

چرا ملتی که اولین منشور حقوق بشر و تحمل دگر اندیش  
را ۲۵۰۰ سال پیش پیاده کرد،  
امروز از تمامی این حقوق بی‌بهره است؟

**DIVINE RIGHT & BACKWARDNESS**  
**THE STRUGGLE FOR JUSTICE, LIBERTY &**  
**DEMOCRACY**

«حکمت زندگی در یافتن آرمان است، و آن را بر  
آرزوهای شخصی ترجیح دادن، به خاطر آن  
زندگی کردن و به خاطر آن مردن.»  
نیکوس کازانتزاکیس (یونانی)



تقدیم به:

پژوهشگران، نویسندگان، نخبگان و تلاشگران سیاسی  
که در این راستا  
سخن گفتند، قلم زدند و قدم برداشتند

سپاسگزاری

با سپاس از دوست گرامی، استاد هوشنگ آزموده  
برای دوباره خوانی و نظرات گرانبهای شان.

## این کتاب

برای تمام کسانی است که قادرند حقیقت را با تمام زشتی‌هایش ببینند؛

برای کسانی است که نمی‌خواهند با شعار تو خالی  
«هنر نزد ایرانیان است و بس» الکی خوش باشند؛

برای کسانی است که شجاعت پذیرفتن  
کاستی‌های فرهنگی‌مان را داشته باشند؛

و برای کسانی است  
که هم به «پندار نیک، کردار نیک و گفتار نیک»،  
الگوی زندگی اجدادمان افتخار می‌کنند  
و هم از جهل و خرافات مذهبی امروزمان آگاهند.

این نوشتار از نظر تقسیم‌بندی، بجای روش معمول فصل‌بندی؛ در  
چهار کتاب (بخش) ارائه شده است:

کتاب نخست  
چگونه بودیم؟  
دیروزمان

کتاب دوم  
چگونه هستیم؟  
امروزمان

کتاب سوم  
ما چگونه ما شدیم؟  
امروزمان را ساختند

کتاب چهارم  
چگونه می‌توانیم باشیم؟  
فردایمان را بسازیم

## فهرست

۱۱	.....	مقدمه
۱۳	.....	خداسالاری و درماندگی
۱۹	.....	پیشگفتار
۱۹	.....	مورد نخست:
۱۹	.....	مورد دوم:
۲۰	.....	مورد سوم:
		چگونه بودیم؟ و چگونه هستیم؟ سپس چگونه «ما» شدیم؟ و بالاخره چگونه
۲۲	.....	می‌توانیم باشیم؟
۲۵	.....	توماس جفرسون

## کتاب اول چگونه بودیم؟

۳۵	.....	دیروزمان - تاریخ
۳۸	.....	مردم‌سالاری (دموکراسی)
۴۳	.....	نقش دموکراسی
۴۶	.....	زرتشت - «سرچشمه خرد»، خدای روشنائی
۵۰	.....	نقش و نفوذ اندیشه زرتشت و میترا در ادیان توحیدی
۵۴	.....	آرمان‌گرایی زرتشت
۵۷	.....	کوروش
۵۸	.....	کوروش رهبری خردمند و پاکدامن
۶۱	.....	منشور حقوق بشرکوروش یا استوانه کوروش بزرگ:
۶۴	.....	پاسارگاد، آرامگاه کوروش



۶۵	.....	فروهر
۶۵	.....	زندگی ایرانیان
۶۸	.....	توضیح نگارنده

## کتاب دوم چگونه هستیم؟

۷۱	.....	امروزمان
۷۵	.....	ایرانیان از دید بیگانگان (خارجی‌ها):
۸۰	.....	ایرانیان بر اساس تجربه و دید هم میهنان ایرانی:
۸۰	.....	درماندگی و عقب افتادگی
۸۹	.....	مهدیقلی هدایت
۹۱	.....	سفرنامه رضاشاه
۹۳	.....	مصطفی فاتح
۹۵	.....	میرزاده عشقی
۹۹	.....	لرد کرزان
۱۰۱	.....	برای درک عمق فاجعه
۱۰۷	.....	توهم، خرافات مذهبی
۱۱۴	.....	حسین فاطمی
۱۱۵	.....	توهم، توطئه و شایعه سازی در جمهوری اسلامی
۱۲۰	.....	کاستی‌های فرهنگی
۱۲۰	.....	ما فرهنگ کتاب خواندن نداریم

## کتاب سوم ما چگونه ما شدیم؟

۱۳۷	.....	امروزمان را ساختند
۱۳۸	.....	خداسالاری، مردسالاری و پدرسالاری
۱۳۹	.....	مقایسه مردم سالاری و خداسالاری:
۱۴۶	.....	مردسالاری و پدرسالاری و نقش زن
۱۵۱	.....	خداسالاری مذهب و سلطنت
۱۶۵	.....	«حق ویژه» سلطنت و مذهب

۱۷۴	..... مذهب
۱۷۴	..... خصوصیات حیوانی - اخلاق انسانی
۱۸۰	..... نقش مذهب و روحانیت در خداسالاری
۱۸۱	..... روحانیت، عاملی بازدارنده
۱۹۶	..... خرافات مذهبی
۲۰۴	..... چوپان وگله، «شبان - رمگی»
۲۱۱	..... عوامل تخریبی و بازدارنده خارجی:
۲۱۲	..... حملهٔ عرب
۲۲۰	..... ورود خصوصیات و اخلاق عرب به فرهنگ ایران
۲۲۴	..... فرهنگ سنتی و مذهبی در مقابل فرهنگ خردگرا
۲۳۰	..... حملهٔ مغول
۲۳۴	..... نقش بازدارندهٔ سیاست خارجی ابر قدرت‌ها در ایران
۲۴۷	..... جنگ جهانی اول
۲۵۱	..... قرارداد ۱۹۱۹ قیومت انگلیس بر ایران
۲۵۳	..... متن قرارداد ۱۹۱۹:
۲۵۶	..... کودتا ۱۲۹۹
۲۶۱	..... قرارداد الحاقی
۲۶۷	..... راه آهن ایران، نقش انگلیس،
۲۶۷	..... مهندس کاساکوسکی و مصدق
۲۷۶	..... تبعید رضاشاه
۲۷۹	..... متن استعفانامه رضاشاه
۲۷۹	..... به تخت نشاندن محمدرضا
۲۸۲	..... جنبش ملی شدن صنعت نفت
۲۸۵	..... شرکت نفت انگلیس و ایران
۲۸۷	..... مصدق و تلاش برای استقلال سیاسی و اقتصادی ایران
۲۹۰	..... پیشنهاد جبهه ملی:
۲۹۲	..... کودتای ۲۸ مرداد
۳۰۰	..... هزینهٔ مالی کودتا بر اساس اسناد انگلیسی و آمریکائی:
۳۰۳	..... نقش بازدارندهٔ عوامل داخلی
۳۰۳	..... کاستی‌های فرهنگی و فاجعهٔ اخلاقی،
۳۰۳	..... جامعهٔ روحانیت، حکومت استبدادی
۳۰۳	..... کاستی‌های فرهنگی
۳۰۷	..... «رشوه»، فاجعهٔ ملی
۳۱۱	..... جامعهٔ روحانیت و مذهب
۳۱۵	..... حکومت استبدادی
۳۱۹	..... نتیجه‌گیری

## کتاب چهارم چگونه می‌توانیم باشیم؟

۳۲۹	..... چه باید کرد؟
۳۳۱	..... آغاز آگاهی مقدمه حرکت است
۳۳۲	..... چاره‌جویی: اصلاحات
۳۳۳	..... خردگرایی
۳۳۷	..... ناکامی نخبگان میهن دوست
۳۳۷	..... امامت و امارت
۳۳۸	..... جنبشی پیروز می‌شود که ما می‌پرورانیم
۳۴۸	..... نقش کلیدی نخبگان
۳۵۰	..... علل مخالفت و دشمنی عوامل تخریبی و
۳۵۶	..... هدف‌مان چیست؟
۳۵۹	..... حقوق طبیعی انسان:
۳۵۹	..... حقوق و مسئولیت شهروند
۳۶۰	..... پایه و اساس مردمسالاری
۳۶۱	..... بنیادهای مردم‌سالاری
۳۶۳	..... رهایی مردم و نجات ایران
۳۶۴	..... چه باید کرد؛ از دید برخی از نخبگان
۳۶۶	..... ایران فردا و نسل جوان
۳۶۷	..... دولت انتقال (گذار از خودکامگی به مردمسالاری)
۳۶۹	..... پی‌گفتار
۳۷۱	..... فهرست منابع
۳۸۱	..... واژه‌نامه
۳۸۵	..... درباره نگارنده

## مقدمه

این نوشتار در پاسخ به پرسش‌هایی است که نگارنده را سال‌ها مشغول کرده بود. تصورم نیز بر این بود که حتماً هم‌میهنان دیگری هم در تکاپوی بدست آوردن پاسخ و در جستجوی راه حل می‌باشند. در این راستا خواستم پرسش‌ها و پاسخ‌های احتمالی را، با آنان در میان بگذارم.

دلیل دیگر برای ارائه این نوشتار، ادای وظیفه و انجام مسئولیتی است که نسل من برای انتقال تجربه و آگاهی به نسل بعد و نسل جوان دارد. آگاهی و شناخت شرایط و درس‌گیری از تجربیات گذشته؛ هم راهگشا و راهنما خواهند بود و هم احتمال پیروزی بر مشکلات را افزایش خواهند داد.

«تمدن و تکامل بشر مدیون انتقال مشاهدات، تجربیات و معلومات هر نسل به نسل بعد از خود می‌باشد و از جمله خدمات و وظائفی که نسل ما در برابر نسل‌های آینده به‌عهده دارد انتقال اطلاعات و تجربیاتی است که در دوران عمر خود بدست آورده است.»<sup>(۱)</sup>

حسن بیگدلی، کارشناس زبان و ادبیات فارسی می‌نویسد: «نوشتن ابزاری است که بار دانش گذشتگان را در اعصار به دوش کشیده و رشته یادگیری

و یاد دادن را از دیروز به امروز پیوند زده است. دانش بشری با قلم بر سینه سنگ‌ها، سفال‌ها و پوست حیوانات و سرانجام کاغذ نقش بسته است. بی‌تردید اگر پیشینیان ما... یاد نمی‌گرفتند و... یاد نمی‌دادند؛ به هیچ روی، دانش بشری در شاخه‌ها و گرایش‌های گونه‌گون به نسل‌های دیگر انتقال نمی‌یافت.»

این کتاب، نه ادعائی برای نوآوری دارد و نه نوش داروئی معجزه‌آسا برای درمان کاستی‌ها و مشکلات، بلکه تلاشی است برای انتقال نتیجه تجربیات نیم قرن فعالیت سیاسی و چکیده مطالعات و پژوهش‌های منابع تاریخ سیاسی-اقتصادی و جامعه‌شناسی کشورمان (فارسی و انگلیسی)؛ و با استناد و بهره‌گیری از نوشتارهای دیگر پژوهشگران و تلاشگران ایران دوست. آن هم به این امید، که مانند شمعی، در روشن کردن راه و «ایجاد دگرگونی در جهت پیشرفت» جامعه‌مان، موثر و راهنما باشد.

از پژوهشگران و نخبگان انتظار می‌رود که کاستی، اشتباه و نقایص این نوشتار را نشان دهند و راهنمایی کنند که هم برطرف و تکمیل شود و هم مرا مدیون خویش سازند.

نیم قرن پیش، در نوجوانی در ینگه دنیا آموختم که نخستین گام برای گشودن مشکل پذیرفتن وجود مشکل می‌باشد.

## خداسالاری و درماندگی

خداسالاری چیست؟ خداسالاری، حکومتی است که مدعی حکمرانی از جانب خداوند می‌باشد؛ نماینده و جانشین اوست و یا مشروعیت الهی دارد. خداسالاری یک مکتب سیاسی مذهبی است؛ در خداسالاری سلطنتی، شاه، و در خداسالاری مذهبی، فقیه، تابع قوانین زمینی، مملکتی و مردمی نیستند، زیرا مشروعیت‌شان مستقیم از طرف خداوند می‌باشد. بنابراین شاه و فقیه هیچ‌گونه مسئولیتی در مقابل قانون و مردم ندارند، یعنی در مقابل قانون و مردم پاسخگو نیستند. در این مکتب، تنها خداوند می‌تواند در مورد شاه و فقیه قضاوت کند.

در دوران سلطنت در ایران می‌گفتند: «چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه»! شاه می‌گفت: «من حافظ سلطنت مشروطه که موهبتی الهی است هستم.» جمهوری اسلامی مدعی است که «حکومت شخص فقیه در جامعه اسلامی نه امری انتخابی و یا انتصابی بلکه امری الهی است.» رژیم فقهاتی و سلطنت، هر دو مشروعیت‌شان از خداوند می‌باشد و نه از مردم؛ یعنی «خداسالار» و «اله سالار» هستند نه مردم‌سالار.

درماندگی چیست؟ فرهنگ فارسی عمید درماندگی را، ناتوانی و بیچارگی معنی می‌کند؛ و لغت‌نامه دهخدا، درماندگی را بی‌چارگی و واماندگی، می‌نامد.

جامعهٔ درمانده، از عدالت اجتماعی، حق انتخاب، و آزادی فردی بی‌بهره است؛ همهٔ مردم در مقابل قانون یکسان نیستند؛ و رابطه جایگزین ضابطه می‌باشد. مردم در جامعهٔ درمانده، رعیت (فرمانبر، مجری اوامر ملوکانه) و اُمت (مطیع، تسلیم بنده‌وار و اطاعت کورکورانه) می‌باشند و حق شرکت در تعیین سرنوشت خویش را ندارند. رعیت و اُمت، نقطهٔ مقابل شهروند مسئول و پویا می‌باشد. در جامعهٔ درمانده، نابرابری، عدم قانونمندی، و بی‌عدالتی؛ زاینده و بوجود آورندهٔ فسادگستردهٔ اخلاق مدنی است که سرطان‌وار جامعه را در برمی‌گیرد.

زبانزدی است که می‌گوید، «غریق، به هر پیرکاهی متوسل می‌شود» - در این راستا، قرن‌هاست که برخی از هم‌میهنان مان؛ رهائی از مشکلات و نجات خود را، از دیگران (اجنبی و غیر از خود) انتظار داشته و خواسته‌اند. همیاری ایرانیان با اعراب، برای رهائی از ظلم و ستم دربار یزدگرد سوم و موبدان تمامی خواه و فاسد؛ همدستی آنان با محمود افغان برای نجات از فسادِ دربار سلطان حسین صفوی و زور و ستم نظامیان چپاولگر که هیچ کدام، نه دربار، نه نظامیان، کوچک‌ترین ارزش و اهمیتی برای خواسته‌های مردم و نیازهای جامعه قائل نبودند؛ این دید و برداشت، حتی امروز برای برخی از ایرانیان گمراه و ناآگاه، وجود دارد که خواستار حملهٔ دشمن (آمریکا و اسرائیل) به ایران هستند. این اشخاص برای رهائی از زور و ستم رژیم فقهاتی، حاضرند همه چیز حتی میهن‌شان را فدا کنند و زحمتی به خودشان ندهند!

عده‌ای نیز دنبال قهرمان و رهبر (کاوه، نادر، ...) هستند و به امید نجات

دهندگان تخیلی (رستم) و غیبی (امام زمان، حضرت خضر)؛ پیدایش و ظهورشان را آرزو می‌کنند؛ البته، اجرای این توهمات نجات بخش را نیز، سریع و معجزه آسامی خواهند!

دنبال قهرمان بودن در درجه نخست، تأیید وجود اوضاع نابسامان و نامطلوب می‌باشد. ولی، امید به دیگران، قهرمانان و معجزات برای راهگشائی، باکمال تاسف، دلیل مسئولیت ناپذیری، تنبلی و نادیده گرفتن و ناچیز شمردن نقش خودمان است.

این نوع برداشت: دنبال قهرمان بودن یا اعتقاد به زور (دخالت خارجی) برای حل مسائل؛ آرزوی تغییرات معجزه آسا و دنبال نتیجه سریع و بی‌زحمت در برخورد با مشکلات بود؛ که نگارنده را وادار به بررسی و ریشه‌یابی کاستی‌های مان کرد. این نوع دید و اندیشه، یعنی آرزوی نجات معجزه آسا و سریع، حداقل تا دوران هجوم اعراب وحشی به کشورمان، قدمت دارد. علی دشتی در مقدمه مولانا می‌نویسد: «... ناشی از این طرز فکر متداول ایرانی است که قائل به علل و معلول نیست. نتایج را بدون فراهم شدن اسباب آن آرزو می‌کند و از افسانه‌های ما به‌خوبی دیده می‌شود که نارنجی را پاره می‌کنند و از میان آن دختر شاه پریان بیرون می‌آید. یا جادوگری وردی می‌خواند و صحرایی سوزان مبدل به باغ کهنسال می‌شود... مثل این که نتوانسته‌ایم بفهمیم که قوت اخلاقی و روحی و تقوای یک فرد بشر خیلی بالاتر از آن است که شعبده بازی کند.»

«در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها و روستاها بر مردم روا می‌داشتند جای اعتراض نبود... زرتشتی ایران دوستی... در زیر فشار رنج‌ها و شکنجه‌ها آرزو می‌کرد که یک دست خدائی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ تازیان برهاند و به انتظار این موعود غیبی به زبان پهلوی



می سرود:

کی باشد که پیکری آید از هندوستان  
 که آمد شاه بهرام از دوده کیان  
 کش پیل هست هزار و بر سراسر هست پیلبان  
 که آراسته درفش دارد به آئین خسروان  
 (دو قرن سکوت)

دگر بار داستان از نظر پیشینه فکری در پیرامون این ساختار شکل می گیرد که «کسی بیاید و این مملکت را درست کند».

این پیشینه ذهنی، واقعیت اجتماعی ندارد و از تأیید واقعیات اجتماعی-تاریخی برخوردار نیست. ولی این حقیقت را بازگو می کند که اجتماع از وضع موجود خود سرخورده شده و به دنبال وضع مطلوب می گردد. ولی اشکال اینجاست که وضع مطلوب را در رؤیا می سازد. اگر وضع مطلوب را به صورتی می ساخت که با واقعیات اجتماعی به نحوی قابل انطباق بود و با تغییراتی، هر چند پرزحمت و دراز مدت تحقق می یافت، اجتماع را به سمت اصلاح سوق می داد. (۲)

باید پذیرفت که فرار از مشکلات نیز، تنها ما را از راه حل دور می کند؛ بنابراین آسانترین راه گریز از مشکل، شناسایی و پذیرفتن مشکل و سپس راه گشایی می باشد.

جامعه شناسان معتقدند که ما زائیده فرهنگ مان هستیم، بنابراین نقش و اهمیت فرهنگ در شکل گیری دید و نظر عمومی جامعه، از ارجحیت بسیار مهمی برخوردار می باشد. در این راستا، دنبال بهترشناختی فرهنگ مان می رویم.

پیش از آغاز فرهنگ‌شناسی، سخنی در مورد مختصرگویی و حذر از پیچیده‌گویی: چهل سال پیش ضمن شرکت در یک دوره «فوق لیسانس مدیریت» در مدرسه مدیریت صنعتی ایران، با استاد جمشید قراچه‌داغی که ضمن سرپرستی مؤسسه، تئوری سیستم‌ها را نیز تدریس می‌کرد، آشنا شدم. یکی از کتب کلاس او، **مدیریت و آنالیز سیستم‌ها** بود که قرچه‌داغی جمع‌آوری و تدوین کرده بود. صفحه اول این کتاب با جمله «اگر چیزی برای گفتن داری مختصر بگو» آغاز شده بود.

در این مورد، حسن نراقی نیز در کتاب ارزنده «جامعه‌شناسی خودمانی» می‌نویسد: «من از پیچیده‌نویسی و پیچیده‌گویی گریزانم. امروزه پیچیده‌گویی به نوعی تبدیل به یک مرض فرهنگی رایج شده است...» نگارنده در اجرای این پندها، مختصرگویی و آسان‌گویی و همچنین گریز از پیچیده‌نویسی و پیچیده‌گویی، کوشا خواهد بود.



## پیشگفتار

مولانا می گوید: «در جهان تنها یک فضیلت وجود دارد و آن آگاهی است، و تنها یک گناه و آن جهل است.» بنابراین کامیابی یک ملت در گروی آگاهی، و شکست و ناکامی اش در نادانی است. در این راستا سه مورد حیاتی در تاریخ باستانی میهنمان را، مرور می کنیم:

### مورد نخست:

مردم سالاری یا شرکت مردم در تعیین سرنوشت خود (نحوه شورایی)، سه هزار و صد سال پیش در بخشی از سرزمین پهناور ایران (سوریه، عراق و ایران امروز)، پایه ریزی شد. هدف مردم سالاری در آن زمان، جلوگیری از حکومت بوسیله قدرتمندان، ثروتمندان، یا یک گروه و خانواده ویژه بود. (۳)

### مورد دوم:

پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک، یعنی اوج انسانیت سه هزار سال پیش، الگوی زندگی ایرانیان گردید.

### مورد سوم:

منشور حقوق بشر کوروش، دو هزار و پانصد سال پیش نوشته شد و تا ۶۳ سال پیش (۱۹۴۸ پایان جنگ جهانی دوم - ۱۳۲۷ شمسی) تنها منشور حقوق بشر در جهان بود.

ما ایرانیان، سه هزار و صد سال پیش، سیستم خردگرای مردم سالار را پایه‌ریزی کردیم؛ سه هزار سال پیش، راه و روش زندگی اجتماعی متمدن و الگوی انسان تکامل یافته را عرضه نمودیم؛ و دوهزار و پانصد سال پیش، حقوق طبیعی انسان و تحمل دگراندیش را به جامعه بشریت ارائه دادیم.

پس:

- چرا کشوری که تمدن بشریت را پایه‌ریزی کرده چنین خوار و ضعیف است؟
- چرا ملتی که فلسفه پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک، یعنی اوج انسانیت را قرن‌ها پیش الگوی زندگی‌اش قرار داد، امروز در جهل و خرافات مذهب غوطه‌ور می‌باشد؟
- چرا ملتی که اولین منشور حقوق بشر را ۲۵۰۰ سال پیش پیاده کرد، امروز از تمامی این حقوق بی‌بهره است؟

خیام، سینا و زکریای رازی همه مسائل را زیر سؤال می‌بردند؛ سقراط و ارسطو، نخست با طرح پرسش و سپس با جستجو، گفتگو، منطق و خردگرایی می‌آموختند و با طرح پرسش، به دیگران آموزش می‌دادند. یکی از پرسش‌های سقراط این بود: آیا پادشاه فیلسوف یا فیلسوف پادشاه مورد نیاز می‌باشد تا در پرتوی دانش و خرد به بزرگی و عظمت دست بیابیم؟

و ارسطو می گفت: می دانیم که هر جامعه‌ای دارای رهبر (فرماندار) و پیرو (فرمانبر) می باشد؛ پرسش اینجاست که این سیستم باید تبادل پذیر (یعنی جای رهبر و پیرو قابل معاوضه) باشد، یا دائمی (رهبر همیشه رهبر!)؟

پژوهشگر آمریکایی جیمز مک گرگور می نویسد طی قرون، پاسخ به تمام پرسش‌ها بدست نیامد؛ ولی پرسش‌ها، بوجود آورنده مکتب‌های مختلف مانند: فلسفه، علوم سیاسی، علوم اجتماعی و دیگر علوم شدند و رژیم (دیسپلین) پژوهش و بررسی پا به عرصه وجود گذاشت.

یک زبانزدی (ضرب‌المثل) است که می گوید: «بدون طرح پرسش درست، به پاسخ درست نمی‌رسیم!» تلاش نگارنده با طرح این پرسش‌ها، به این امید است که بتوانیم به برخی از پاسخ‌های مورد نیازمان دست بیابیم. باید امیدوار بود و انتظار داشت که دیگر دستداران و پژوهشگران نیز در این راستا قدم بردارند و قلم بزنند.

برای پاسخ به این پرسش‌ها؛ این نوشتار، با تکیه به حقیقت جوئی، واقعیت‌گرایی و روش‌نگری، تلاشی است در شناسائی مشکلات و کاستی‌های فرهنگی - اجتماعی مان. و اقدامی است در ریشه‌یابی عوامل تأثیرگذار، تخریبی و بازدارنده داخلی و خارجی؛ زیرا شناخت و پذیرش کاستی‌های فرهنگی و کمبودهای اجتماعی، اولین گام در راه خودآگاهی، خودشناسی و خودسازی؛ و رهائی از درماندگی ناشی از آن کاستی‌ها و کمبودها می‌باشد.

پرسش چرا درمانده‌ایم؟ پیش از این نیز با عناوین مختلف و با دیدهای متفاوت مطرح شده بود و باید آنقدر تکرار شود تا پرسشی همگانی و فراگیر گردد. طرح چنین پرسشی نمایانگر پذیرفتن مشکل عقب ماندگی و گام نخست برای راهیابی است. تا نپذیریم که درمانده‌ایم، البته دنبال حل

مشکل نخواهیم بود.

در اینجا- برای رسیدن به هدف و بهره‌گیری از دستاورد آن، نخست باید بدانیم:

**چگونه بودیم؟ و چگونه هستیم؟ سپس چگونه «ما» شدیم؟ و بالاخره چگونه می‌توانیم باشیم؟**

نگارنده این سطور همانند میلیون‌ها تن از هم‌میهن‌انمان، به ایرانی بودن افتخار می‌کند؛ آرزو، هدف و تلاشم برای پیروزی مردم‌مان بر مشکلات؛ زندگی در رفاه و امنیت؛ و برقراری عدالت اجتماعی در کشوری، آزاد و قانونمند می‌باشد. ادعائی نیز وجود ندارد که همه مشکلات را شناخته و یا تمام پاسخ‌ها را یافته‌ام؛ بلکه قصد بر این است که هم‌میهن‌انم را با وجهی دیگر از حقیقت آشنا سازم.

این نوشتار نمایانگر دردی است که احساس می‌کنم، فریادی است که می‌خواهم به گوش‌های شنوا و پذیرا برسانم و درد دلی است با دیگر هم‌مردان و هم‌ملان. زیرا معتقدم، کسی که فقط برای خودش زندگی می‌کند، هنوز معنای زندگی را نمی‌داند.

در ضمن وجود کاستی (ها)، دلیلی بر عدم وجود صفات مثبت، پسندیده و انسانی نیست؛ بلکه آگاه بودن از محدودیت‌ها و نارسایی‌ها، مایه قدرت می‌باشد. امید بر آن است که با تشخیص و شناخت کاستی‌ها، با بوجود آوردن تغییرات و تحولات لازم، هم‌بتوانیم جامعه‌ای سالم‌تر، مسئول‌تر و والاتر بسازیم و هم حکومتی قانونمند و مردم‌سالار که مشروعیتش از مردم و مسئولیتش به مردم باشد، برپا نماییم.

زبانزدی است که می‌گوید «چرخ را دوباره اختراع نکنید»، یعنی از دانش،

اندیشه و تجربیات دیگران نیز بهره‌گیری کنید. در این راستا، نگارنده، ضمن  
ارایه‌اندیشه، دانش و تجربیات نخبگان، پژوهشگران و دست‌اندرکاران،  
ایشان را نیز به خواننده، معرفی خواهد کرد.

محمدعلی جمال‌زاده (۱۲۷۴ - ۱۳۷۶) پژوهشگر، نویسنده و مترجم، چهل  
و شش سال پیش در کتاب خلقیات ما ایرانیان در مورد نوشتن این نوع  
مسائلی که در این کتاب آورده شده و امروز در دست شما می‌باشد، اعلام  
خطر کرد و نوشت:

«اقدام به چنین عملی، کاری نیست که از جانب هموطنان ما پاداش نیکو  
و اجر بسزائی داشته باشد... ممکن است بغیر از لعنت و نکوهش و نفرین،  
مزد شستی نداشته باشد... اما از طرف دیگر اگر با صداقت و مصلحت‌بینی  
واقعی قضیه را در ترازوی سنجش بگذاریم... در اسباب و علل عقب  
ماندگی خودمان بیندیشیم قطعاً به این نتیجه منطقی و معقول خواهیم رسید  
که همین معایب و نقایص اخلاقی است... (چرا بوجود آمده و کی و از کجا  
بوجود آمده است) که مانند تخته سنگ‌های زمخت و خارهای مگیلان... در  
مسیر و جاده ما راه ترقی و سیادت و رستگاری را بر ما دشوار ساخته است  
.....»<sup>(۴)</sup>

«... حتی در قرن بیستم پرده از روی حقایق برداشتن برای افکار عمومی قابل  
تحمل نیست... هر رأی و نظری که مخالف سنن و معارض عادات و عقاید  
رایج باشد جامعه را می‌شوراند و صاحب آن رأی را بخطر حتمی می‌افکند  
هر قدر هم نظر او صائب و بخیر و صلاح جامعه باشد.»<sup>(۵)</sup>  
جرج اورول می‌گوید:

«در روزگاری که دروغ، یک واقعیت عمومی ست، به زبان آوردن حقیقت،  
یک اقدام انقلابی ست.»



اقرار می‌کنم که اکثر کاستی‌های فرهنگی مان را که با هم مرور می‌کنیم در درجه اول در خودم، و بعد در خانواده‌ام، دوستانم، همکلاسی‌هایم و همکارانم و بعد در دیگران بطور روزمره مشاهده و تجربه کرده‌ام. تحصیل و درجات تحصیلی نیز در این راستا نقشی نداشته، بی‌تفاوت می‌باشد. {مهم نیست چه مدرکی دارید! مهم این است که چه درکی دارید!} این کاستی‌ها در یک کارمند دیپلمه و یک مدیرکل - با تحصیلات عالی مشاهده می‌شود؛ در یک پرستار و یک پزشک؛ در یک معلم دبستان و یک استاد دانشگاه؛ در همه اقشار و طبقات، بصورت یک پدیده ناموزون فرهنگی - اجتماعی گسترده، دیده می‌شود.

آپوزیسیون و نخبگان سیاسی نیز در این دام فراگیر فرهنگی گرفتارند. زنده‌یاد محمد مختاری - پژوهشگر، نویسنده و تلاشگر سیاسی، در مورد برخی از کاستی‌های فرهنگی - اجتماعی مان، می‌نویسد:

«مسأله عدم پذیرش و تحمل دیگری یک عارضه فرهنگی دیرینه در جامعه ماست، که فاقد تجربه نظام یافته دموکراتیک است. این عارضه مشخصه کسانی است که خود را تنها حامل حقیقت مطلق می‌پندارند. وقتی کسی می‌پندارد کل حقیقت مطلق با اوست، پس دیگری را که با او مخالف است طبعاً باطل می‌انگارد. حقیقت مطلق ایجاب می‌کند که باطل نفی و حذف شود، و حق برقرار بماند.»<sup>(۶)</sup>

پس از نزدیک به نیم قرن فعالیت سیاسی، روابط و همکاری‌های بسیار نزدیک با صدها تلاشگر سیاسی - فرهنگی با دیدها و ایدئولوژی‌های متفاوت، و بیش از صد سفر جهت شرکت در کنفرانس، جلسه، شورا و گردهم آئی سیاسی در نقاط مختلف جهان؛ با جرأت اعلام می‌کنم که آنان نیز از این کاستی‌ها مستثنی (بری) نیستند.\*

این امر که همه‌مان دست به گریبان این کاستی‌ها هستیم نباید شگفت‌آور باشد، زیرا آموزش فرهنگ از طفولیت از طریق پدر و مادر آغاز می‌شود؛ سپس در کودکی و دوران تحصیل ادامه دارد؛ بعد در کار و حرفه و در اجتماع بطور روزمره تجربه و لمس می‌شود تا بالاخره وارد تار و پود وجودمان می‌گردد.

چنانچه از وجود این کاستی‌ها بی‌اطلاع بمانیم، باید انتظار داشته باشیم که بقول شاعر «باشیر اندرون شد و با جان برون شود» یعنی ادامه رکود و درماندگی.

«سرمقاله روزنامه وطن؛ نوشته میرزا حسین خان سپهسالار... مقصود ما خدمت به مملکت از طریق نشان دادن حوایج آن است. ما حامی ترقی هستیم و با همه قوت از آن تقویت می‌نمائیم. اما هرگز در شمار متملقان فرومایه نخواهیم بود. ... هر چه حق باشد دفاع می‌کنیم، و هر کردار زشتی را سرزنش می‌نمائیم. از قدرتی که مظهر قانون باشد پشتیبانی داریم... با زندگی خصوصی اشخاص کاری نداریم؛ در این باره نه تنها بی‌طرف هستیم، کاملاً چشم می‌پوشیم. انتقاد ما متوجه اعمالی است که به منافع عمومی مملکت صدمه بزند.» (۷)

خوشبختانه تلاش، رشد و تکامل انسان بی‌انتهاست؛ و با تکیه به هوش و ابتکار ایرانی، بی‌شک قادر خواهیم بود که در مبارزه با این کاستی‌ها پیروز شویم.

**توماس جفرسون می‌گوید:**

«تنها با آگاهی و شناخت شرایط، قادر به ایجاد تغییر و تحول خواهیم بود؛ کردار درست، بدون داشتن شناخت و دانش، ناممکن است.»

\*\*\*\*\*

این نوشتار به چهار بخش یا چهار کتاب، تقسیم شده است:

۱. کتاب اول، چگونه بودیم؟
۲. کتاب دوم، چگونه هستیم؟
۳. کتاب سوم چگونه «ما» شدیم؟
۴. کتاب چهارم، چگونه می‌توانیم باشیم؟

**کتاب اول با تیتراژ «چگونه بودیم؟» در مورد دیروزمان می‌باشد:** از کجا آمدیم، اجدادمان چگونه بودند، چه اندیشه، کردار و رفتاری داشتند. در این راستا، بی‌طرف، عادلانه و با تکیه به اسناد و مدارک؛ تلاش شده که یک تصویر کلی، حقیقی و واقعی از گذشته‌مان ترسیم گردد.

در کتاب اول - جستارهای موردگفتمان:

- ۱) پیدایش و تمرین دموکراسی؛
- ۲) پندار، گفتار و کردار نیک، الگوی زندگی ایرانیان باستان؛ و
- ۳) فلسفه حقوق بشر و تحمل دگراندیش کوروش، تنظیم شده است.

- فرضیه پیدایش و تمرین دموکراسی در ایران باستان، یک نظریه نوین می‌باشد؛ زیرا دموکراسی همیشه به نادرست، به شکل یک پدیده یونانی عرضه شده بوده است. در این نوشتار با استناد به پژوهش‌های ارزشمند جان کین - در مورد پیدایش، تمرین، تغییرات و اصلاحات در فلسفه دموکراسی، به این فرضیه نادرست خاتمه می‌دهیم.

– پندار، گفتار و کردار نیک، که زمانی الگوی زندگی، روش و منش اجدادمان بود؛ امروز برای مردم مان شعاری بیش نیست؛ و با کمال تأسف ولی نه تعجب؛ در رژیم فقهاتی «ارتداد» محسوب می شود!

مهرداد یکی از دانشجویان آگاه، میهن دوست و شجاع کشورمان که مسئول «سازمان مدافعان آزادی – دانشجویان غرب کشور» بود؛ پس از بازگشت از یک گردهم آئی دانشجویان آزدیخواه در کوهستان همدان، دستگیر می شود؛ یکی از اتهامات و برچسب هائی که رژیم، پس از دستگیری به او می زند «ارتداد» بود.

دلیل اتهام «ارتداد» این بود که در سرنسخه سازمان مدافعان آزادی «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» نگاشته شده است. در جمهوری اسلامی بجای آن که پندار، گفتار و کردار نیک، سرلوحه و الگوی زندگی باشد؛ جرم محسوب می شود! این دانشجوی مبارز ایرانی، پس از مدتی مبارزه، مانند بسیاری از هم میهنان مان مجبور به ترک وطن شد و امروز در ایالات متحده مشغول کامل کردن رشته تخصصی درمانی، می باشد.

– حقوق بشر و تحمل دگراندیش کوروش، در این بخش با تکیه به اسناد تاریخی و استفاده از پژوهش ها و جدیدترین اکتشافات باستان شناسان، تنظیم و بطور اختصار، ارائه گردیده است. در این بخش اندیشه، روش و رفتار کوروش با پیروان، دگراندیشان و دشمنان؛ فتح بابل و آزادی بردگان؛ و بالاخره منشور حقوق بشر کوروش، بررسی شده و در اختیار خواننده این نوشتار قرار داده شده است.

**کتاب دوم - «چگونه هستیم؟»** نگاهی است به خصوصیات اخلاقی، خلیات اجتماعی و کاستی‌های فرهنگی که عقب افتادگی و درماندگی جامعه‌مان را رقم زده‌اند. همچنین تلاشی است در شناسایی عوامل بازدارنده داخلی و خارجی؛ حکومتی، گروهی و مردمی. پس از شناخت، نوبت بررسی و ریشه‌یابی عواملی است که پیشرفت جامعه و کشور را، سد کرده‌اند.

در این بخش چند رویداد و تجربیات شخصی برخی از تلاشگران و دست اندرکاران ارائه شده، تا خواننده به آسانی بتواند عوامل بازدارنده و نقش تخریبی ناشی از آن را ببیند، لمس کند و ارزیابی نماید. برای مثال: داستان کارخانه صابون سازی، کسب اجازه تأسیس از دولت، عدم قانونمندی، خرافات و موهومات مذهبی، مخالفت نظام الملک با کارخانه به دلیل آن که چراغ مقبره پدرش کم نور خواهد شد؛

داستان میرزا حسن تبریزی مشهور به رشدیه، پدر آموزش و پرورش مدرن در ایران، که در سال ۱۸۸۸ (۱۲۶۷ شمسی) به زادگاه خود تبریز بازگشت و مدرسه‌ای به شیوه جدید برپا نمود و با مخالفت، تهمت، و عوام‌فریبی جامعه روحانیت روبرو شد. آنان با شایعات دروغ و ساختگی، هر روز برای رشدیه و مدرسه‌اش پاپوش می ساختند: زنگ مدرسه را ناقوس کلیسا؛ و کسانی را که فرزندان خود را به مدرسه می فرستادند، کافر می نامیدند.

در ضمن در این بخش، با اتکاء به تجربیات برخی از دست اندرکاران و تلاشگران دوران اخیر، مانند مهدیقلی هدایت، رضاشاه، مصطفی فاتح، انور خامه‌ای، ... مهدی بازرگان و همچنین برداشت و دید خارجی‌ها از رفتار و کردار ایرانی؛ با یک درون‌نگری، رابطه‌مان را با یکدیگر و با

جامعه‌مان بررسی می‌کنیم. به‌ویژه صفات ناشایسته‌خود محوری، قانون‌ستیزی، مسئولیت‌ناپذیری، دروغ‌گوئی، بی‌اعتمادی، اعتقاد به توهم و توطئه، عدم تحمل دگراندیش و دیگر صفات بازدارنده و تخریبی که در فرهنگ‌مان جاسازی شده و جا افتاده‌اند!

\* \* \* \* \*

**کتاب سوم - چگونه «ما» شدیم؟ چگونه امروزمان ساخته شد؟** یعنی به چه شیوه‌ای به این‌جا رسیدیم را بررسی می‌کنیم. آیا حمله مغول، حمله عربان، دین (اسلام)، حکام خودکامه جبار، و ابرقدرت‌های چپاول‌گر، ما را چنین کردند؟

آیا مشکل ما، مشکل جغرافیائی و طبیعی و یا استراتژیک است: مناطق کوهستانی، کویرهای خشک و بی‌آب، شهرهای پراکنده و دور از هم، کمبود آب برای کشاورزی و کمبود مراتع برای دام‌داری است؟ یا سیستم عشایری و قبیله‌ای، شبان‌رمگی و ارباب‌رعیتی؟ یا در چهارراه بازرگانی و مسیر ابریشم بودن؟

آیا مقصر سلسله صفوی و ترویج دین سالاری؛ دربار قاجاریه و عوامل مزدور خارجی (روس و انگلیس) بودند که قائم مقام و امیرکبیر را کشتند و جلوی اصلاحات‌شان را گرفتند؟ و باعث ناکامی برنامه‌های میرزا حسین‌خان سپهسالار و دیگر روشنفکران میهن‌دوست و دلسوز شدند؟

آیا کارکار انگلیس‌هاست؟ آیا مقصر انگلستان و آمریکا هستند که برای ادامه چپاول منابع نفتی ایران، تنها دولت مستقل و مردم‌سالار ایران، محمد مصدق را سرنگون کردند؟

نقش و مسئولیت خودمان چطور و کجاست؟ نقش نادانی و خرافات مذهبی مان، نقش قضا و قدری، نقش بی ارادگی، بی برنامه گی و بی حرکتی مان؟ بجای برنامه، تصمیم، اراده و حرکت - می خواهیم با یک صلوات، نذر سفره و گوسفند و بیمه حضرت عباس، مسائل را سر و ته بیاریم و با گفتن خدا بزرگه، مشکلات را نادیده و یا حتی ناچیز بگیریم.

چند روز پیش، یکی از دوستانم ی گفت: دیشب شام منزل دوستی بودیم که برای رهائی فرزند دوست مشترک مان از یک «گرفتاری قانونی» سفره انداخته بود. بعد از «سفره» آقایان (مردها) در یک اطاق دیگر گرد هم آمدند و برای رفع مشکل این جوان دست به دعا شدند!

\* \* \* \* \*

**کتاب چهارم - «چگونه می توانیم باشیم؟»** بخش راهیابی و راهگشائی؛

تا اینجا، دیروز چگونه بودیم، امروز چگونه هستیم، و چگونه «ما» شدیم را؛ که تلاشی در شناسائی، ریشه یابی و بررسی کاستی های فرهنگی - اجتماعی مان بود مرور کردیم. همچنین نحوه بروز و گسترش کمبودها و شکل گیری فرهنگ و رفتار ناموزون اجتماعی مان را ریشه یابی نمودیم.

اکنون مسلح به آگاهی (نسبی) و شناخت شرایط، از آمادگی بیشتر و روشن تری برخورداریم، و چه بسا بهتر بتوانیم برای نجات خود، جامعه و کشورمان گام برداریم. زیرا می دانیم که هم قادریم، هم می توانیم و هم بایستی در ایجاد تغییر و تحول در جامعه مان نقش داشته و شریک باشیم.

بجای تماشاچی بودن و دست روی دست گذاشتن، باید شهروند مسئول

بود، آستین‌ها را بالا زد و در شکل دادن سرنوشت خود، فرزندان و میهن شراکت پویا داشت.

این جامعه و کشور، متعلق به همه ماست، اگر شهروند نباشیم، از ما به صورت رعیت (رژیم سلطنت) و اُمت (رژیم فقه‌ای) بهره‌برداری می‌کنند و سواری می‌گیرند. در آن صورت حق انتخاب، اراده و تصمیم را از خودمان سلب کرده و به دیگران واگذار کرده‌ایم. مشکل اساسی، نه سلطنت است و نه جمهوری؛ نه مذهب است و نه استکبار جهانی. در ضمنی که نقش هیچ‌کدام‌شان را نباید و نمی‌توان نفی کرد؛ نقش بازیگر اصلی، یعنی خودمان، را باید مدّ نظر (دلخواه) قرار داد. شهروند بودن مردم، زاینده حکومت مردم‌سالار است؛ حکومت مردم بر مردم و برای مردم.

در این بخش، تلاش بر این است که با برداشتن قدم‌های کوچک، و با انجام اصلاحات متوسط، قادر شویم که گام‌های بزرگ‌تر و فراگیرتر برداریم. باید قبول کنیم که یک‌شبه به این جا نرسیدیم، پس نیاز به تمرکز اندیشه و پشتکار، به استقامت و پایداری و به مرور زمان داریم. «بی‌رنج، گنج میسر نمی‌شود»!





کتاب اول

چگونه بودیم؟



## دیروزمان- تاریخ

هر که ناموخت از گذشت روزگار  
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار  
«رودکی»

«ملتی که تاریخ گذشته‌اش را نمی‌خواند و نمی‌داند، همه چیز را خودش باید تجربه کند. آیا فرصت این کار را دارد؟ از این دردناک‌تر نمی‌شود که تجربه‌ای را به قیمت گزاف به دست می‌آوریم ولی نگاه نمی‌داریم، یک نسل، دو نسل می‌گذرد همه یادمان می‌رود و آن وقت دوباره روز از نو روزی از نو»!<sup>(۸)</sup>

تاریخ، دریچه‌ای است به زندگی پدران و اجدادمان، نگاهی است به حوادث، رویدادها و حرکت‌ها؛ به عوامل بازدارنده یا پویا، و به رخدادهای بی‌ثمر یا تأثیرگذار. آشنائی با تاریخ، آشنائی با نقش بازیگران و دست اندرکاران است، چه دشمنان خارجی و عمال گمراه داخلی‌شان و چه قهرمانان ایثارگر و آگاه.

تاریخ، زندگی دور و دراز یک ملت در یک سرزمین و در یک سفر طولانی است. تاریخ، پلی است میان گذشته و آینده که از امروز عبور می‌کند. بدون

شناخت دیروز هرگز قادر نخواهیم بود امروز روشن تر و فردای بهتری برای خودمان بسازیم.

احمدکسروی در مورد اهمیت آگاهی از تاریخ، می نویسد: «جنبش مشروطه خواهی با پاکدلی ها آغازید ولی با ناپاکدلی ها پایان رسید،... مردم ندانستند آن چگونه آمد و چگونه رفت، و انگیزه ناانجام ماندنش چه بود... نا آگاهی ایرانیان از سود و زیان، و سستی اندیشه های ایشان باندازه ایست که... بچون و چرائی برنخاسته اند،... مردم ایران گرفتار پراکندگی اندیشه اند، و شما ده تن را که دارای یک راه و یک اندیشه باشند، نتوانید یافت... پیش آمد مشروطه زمینه دیگری برای پراکنده اندیشی ها شده بود،... در یک جنبشی که هزاران مردان ارجمند و پاک بکوشش برخاستند، و هزاران جوان جان در راه آن باختند، بی خردانی از نا آگاهی این را یک پیش آمد بسیار کوچکی وانموده و چنین می گفتند: چیزی بود دیگران پیش آورده بودند و خودشان هم برداشتند.»<sup>(۹)</sup>

«تاریخ، برای انسان اجتماعی و مترقی، تشریح وضع حاضر جامعه با تکیه به آزمایش ها و عناصری است که گذشته را به وجود آورده اند، تا بتوان از آن عناصر آینده را کامل تر و بهتر ساخت... آنهایی که از تاریخ گذشته مطلع اند و به قوانین آن آشنا هستند... می توانند به تاریخ آینده حکومت کنند...»<sup>(۱۰)</sup>

«... پیرامون نهضت ملی ایران در مبارزات ضد استعماری برای ملی کردن صنعت نفت، و نیز علل شکست نهضت در آستانه پیروزی، دهها کتاب نوشته شده و مطالب بی شماری... انتشار یافته است، ولی در میان این اطلاعات و تفسیرهای انبوه، به ندرت نشانه ای از تحقیق علمی و منصفانه و بی غرضانه، به وسیله منابع ایرانی دیده می شود. از سوی سران جبهه ملی، که رهبری جنبش را به عهده داشته اند و خود را عامل پیروزی های

نهضت می‌دانند، تاکنون در باره علل شکست جنبش، بررسی و تحقیق روشنگرانه‌ای صورت نگرفته و مطالب جامعی در این زمینه از طرف آنها منتشر نشده است و این موضوع همواره مورد سؤال مردم ایران بوده و هست که آیا شکست نهضت ملی، آنقدر اهمیت نداشت که چند تن از سران جبهه، پیرامون آن به بحث و فحص بنشینند.»<sup>(۱۱)</sup>

«هر چند ضربه روانی شکست نهضت ملی ایران، تکان دهنده بود، ولی برای همه رهبران احزاب، عبرت انگیز و هشدار دهنده نبود. روحیه کنجکاوی در باره علل شکست و انتقاد از خود و اقرار به اشتباه در میان نخبگانی که همچنان ادعای رهبری داشتند، وجود نداشت. بحث‌ها و گفتگوهای پایان ناپذیر آنها عموماً محافظه کارانه، پرده پوشانه و گناه شویانه بود.»<sup>(همان)</sup>

یکی از کاستی‌های فرهنگ ما، فرافکنی است؛ همه چیز تقصیر دیگران است، همه گناه‌ها گردن آن‌ها می‌باشد، نه ما! کی بود کی بود، من نبودم! غلامرضا نجاتی می‌نویسد: «در میان سران احزاب وابسته به جبهه ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد، حتی یک نفر حاضر نشد بخش کوچکی از مسئولیت شکست نهضت را به عهده بگیرد....»

شناخت و آگاهی از حرکت‌ها و جنبش‌های گذشته و نتایج ناکام یا موفق آنها؛ مجموعاً، درس و عبرتی است از تجربیات گذشته مردم و میهن‌مان، که می‌تواند راهگشای مشکلات امروز و راهنمای حرکات، مبارزات و برنامه‌های آینده‌مان باشد. آگاهی از تاریخ گذشته و شناخت شرایط، مشعلی است در تاریکی ابهام و روزنه‌ای است به عمق مسائل، برای جلوگیری از تکرار اشتباهات گذشته.

دلیل تکرار و تأکید این مطلب، اهمیت آگاهی از گذشته و لزوم شناخت

تاریخ می‌باشد. اگر با تاریخ‌مان آشنا باشیم، آینده‌مان را بدون نگرانی می‌سازیم. هاری ترومن، سی و سومین ریاست‌جمهور آمریکا می‌گوید: «تنها مطلب جدید در دنیا، تاریخی است که از آن بی‌اطلاع هستید». و زیانزادی است که می‌گوید: خوشبختی در تجربه از دیروز، استفاده در امروز و ساختن فردا است - تباهی در ندانستن دیروز، اتلاف امروز و ترس از فردا می‌باشد.

هاوارد زین، پژوهشگر، تاریخ‌نویس و تلاشگر سیاسی (آمریکائی) که سال ۲۰۱۰ میلادی درگذشت، می‌نویسد: «آنچه ما از گذشته می‌آموزیم، ممکن است حقیقت مطلق نباشد؛ ولی ما را به حقیقت نزدیک‌تر و با حقیقت آشنا‌تر می‌کند.»<sup>(۱۲)</sup>

ویل دورانت: کشورهای مان، چون از تجمع ما پدید آمده‌اند، همان هستند که ما هستیم؛ قوانین و احکام‌شان بر مبنای طبایع ما، و اعمال‌شان کردار زشت و زیبای ماست در مقیاس بس بزرگ‌تر.<sup>(۱۳)</sup>

در این نوشتار تلاش شده که شما خواننده عزیز را، با اندیشه، دید و نوشتار پژوهشگران، نخبگان و دست‌اندرکاران سیاسی - اجتماعی میهن‌مان و خارجی‌هایی که در مورد فرهنگ و تاریخ کشورمان نگاه‌اشته‌اند، آشنا کند.

### مردم‌سالاری (دموکراسی)

مردم‌سالاری یا شرکت مردم در تعیین سرنوشت خود، با استناد به اکتشافات باستان‌شناسان، بررسی مطالعات و نتیجه‌گیری پژوهشگران، سه هزار و صد سال پیش در بخشی از سرزمین پهناور ایران باستان که امروز، کشورهای سوریه، عراق و ایران را در برمی‌گیرد، پایه‌ریزی شد. هدف مردم‌سالاری در

آن زمان، جلوگیری از حکومت بوسیله قدرتمندان، ثروتمندان، یا یک گروه و خانواده ویژه بود.

جان کین که سال‌ها در مورد پیدایش و تاریخ دموکراسی، پژوهش، مطالعه و تدریس کرده در کتاب جامع و ارزشمند خود «زندگی و مرگ دموکراسی» می‌نویسد که دموکراسی مانند اختراعات دیگر انسان، دارای یک تاریخچه می‌باشد. دموکراسی، یک کشف یونانی نیست. او می‌گوید ادعای یونانیان در نمایشنامه‌ها، اشعار و نوشته‌های شان مبنی بر آن که ایده، تمرین و بکارگیری دموکراسی را در قرن پنجم کشف کرده‌اند، حقیقت ندارد.<sup>(۱۴)</sup>

پایه‌های دموکراسی، قرن‌ها قبل از پیدایش و آغاز ادبیات باستانی یونان، در شرق ریخته شد. و تمرین مردم‌سالاری نزدیک به هزارسال پیش از آن، در باختر ایران شروع گردید. جان کین می‌گوید اسناد و مدارک اکتشافی، نمایانگر آنست که دموکراسی از شرق به یونان؛ و از یونان به غرب منتقل شده است. و ادعای یونانیان که دموکراسی را کشف کرده‌اند و آن‌که، این اکتشاف برتری غرب به بربریت شرق است، بی‌اساس و نادرست می‌باشد. در مورد گسترش و نفوذ دموکراسی در دیگر کشورها؛ باستان‌شناسان و پژوهشگران می‌نویسند که داریوش، پادشاه هخامنشی در سال ۴۹۲ قبل از میلاد، سردار بزرگ ایرانی ماردونیا (شوهر خواهر داریوش) را برای سرکوب شورش یونانیان، به فرماندهی کل قوای ایران، منصوب می‌کند. ماردونیا همراه با ارتش بزرگ و نیروی دریائی عظیم خود، ضمن عبور از سواحل مدیترانه و شهرهای مختلف، پادشاهان و فرمانروایان را یکی پس از دیگری مغلوب و عزل می‌کند و بجای آن‌ها، نمایندگان منتخب مردم را در یک شورا (مجلس) به رهبری می‌گمارد.



این حرکت ماردونیا، نه تنها مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد بلکه اکثر نخبگان نیز به پشتیبانی از او بر می‌خیزند. سردار ایرانی از ایونا و ارتریا تا آتن، منطقه به منطقه این عمل را تکرار می‌کند. باستان‌شناسان معتقدند که ماردونیا در انتقال و توسعه دموکراسی به یونان نقش کلیدی داشته است.

جا دارد که در مورد اهمیت تاریخی پدیده مردمسالاری، که ایرانیان - هم اندیشه حکومت شورائی را داشتند و هم توانستند (اگرچه کوتاه زمان) آن را به مرحله اجرا بگذارند، کمی مکث و تأمل کنیم. زیرا «زمان» مورد بحث مان، دوره‌ای است که بنا به اکتشافات باستان‌شناسان، انسان تازه موفق به بهره‌گیری از گاو و بز برای شخم زدن زمین زراعتی شده بود! یعنی اندیشه انسان هنوز دوران ابتدائی تکامل را طی می‌کرد.

دموکراسی شورائی که در ایران باستان آغاز شد، بمرور (۵۵۰ سال) به یونان و بعد روم منتقل گردید؛ ولی طی قرون تدریجاً رو بزوال گذاشت و هم‌زمان با توسعه و قدرت طلبی مذهب، ناپدید شد. حکومت کلیسا، نه تنها آغاز دوران تاریک انحطاط، گسترش نادانی و خرافات مذهبی در اروپا شد بلکه حکومت آخرت‌گرا و تاریک اندیش یک بُعدی، جایگزین حکومت مردمی و دموکراسی گردید.

جیمز برایش در کتاب «دموکراسی مدرن» می‌نویسد: با سقوط امپراتوری روم، حکومت کثرت‌گرایی و مردمی در جهان قدیم پایان یافت. بیش از هزار سال، هیچ اقدام جدی در برقراری حکومت مردمی و یا قانونمند صورت نگرفت.

استثناهای ناچیز، کوچک و پراکنده از شوراهای مردمی، در یک قبیله و یا یک دهکده وجود داشت و آنها نیز فقط بوسیله یک گروه از مردان اداره

می‌شدند. زنان، خارجی‌ها و برده‌ها از حقوق انسانی و طبیعی برخوردار نبودند.

بازگشت و حرکت بسوی دموکراسی طی دو قرن با تجدید حیات و برپائی دوباره شهرها؛ مبارزات درونی در کلیسا و انقلاب در سال ۹۶۰ در مناطقی که امروز بلژیک، هلند، غرب آلمان و شمال فرانسه می‌باشند در سال ۱۶۸۸ (۱۰۶۷ شمسی) در انگلستان و در سال ۱۷۲۰ (۱۰۹۹ شمسی) در سوئد شکل گرفت و یک نوع سیستم نمایندگان مردم آغاز شد.

سیستم نمایندگان انتخاب شده از طرف مردم، دارای یک زمان معین می‌باشد و اگر نماینده در اجرای وظائف خود سهل‌انگاری کند، دوره بعد انتخاب نخواهد شد، که درست برعکس سیستم سلطنت و دیکتاتوری است. دولت پارلمانی در مقابل مردم مسئول می‌باشد، و نماینده ملت است یعنی قدرتش زائیده اراده ملت است.

این سیستم انتخاباتی و نمایندگی ملت، سیستمی کاملاً نوین و تازه بود. برای اولین بار مردم حق داشتند آزادانه، یک نماینده (حداقل از بین دو نفر) انتخاب کنند که مدافع خواسته‌ها و نیازهای آن گروه و یا منطقه باشد. رسیدن به مردمسالاری کثرت‌گرا، نه آسان بود و نه ارزان؛ خون‌های زیادی ریخته شد و جان و هستی هزاران هزار آزادیخواه آرمانگرا برای کسب عدالت و آزادی، هزینه گردید.

نتیجه این تحولات، تولد دموکراسی خردگرا بود که در فرانسه و انگلستان آغاز شد و در آمریکا جان گرفته، پیاده گردید. قرن هجدهم شاهد پیدایش قانون اساسی و حکومت‌های مردمسالار بود. البته با اطمینان نمی‌توان گفت که اولین شخصی که درباره دموکراسی جدید، صحبت کرد چه کسی

و در کدام کشور بود ولی مارکی آرژانسون، وزیر امور خارجه لویی پانزدهم، می‌تواند از اولین افرادی باشد که نوشته‌هایش پس از مرگش، نام او را با نام دموکراسی کثرت‌گرا در فرانسه مرتبط کرد.

مارکی آرژانسون می‌نویسد: «دموکراسی کاذب، سقوط می‌کند و جای خود را به هرج و مرج و اغتشاش می‌دهد. حکومت مطلق و ستمگر مجبور است با خشونت و زور عمل کند. ولی در سیستم پارلمانی (دموکراسی حقیقی)، دولت از طریق نماینده‌های انتخابی مردم حرکت می‌کند و مشروعیت نمایندگان از مردم می‌باشد و نمایندگان مأمور اجرای خواسته‌های ملت هستند.» (همان)

جان لاک در غرب در قرن هفدهم، تئوری «حقوق طبیعی بشر»: آزادی و حق انتخاب را ارائه داد. جان لاک، فیلسوف و روشنفکر انگلیسی معتقد بود که انسان‌ها آزاد دنیا می‌آید و از استعداد و توانائی‌های طبیعی برخوردار هستند. بنابراین در زندگی نیز بایستی از حقوق طبیعی یعنی تساوی حقوق و برابری برخوردار باشند. برتری اشخاص، گروه و حکومت بر مردم با حقوق طبیعی بشر در تضاد بوده و محکوم بزوال است.

دولتمندی و اعتبار حکومت از طرف مردم، بوسیله مردم و برای مردم است. تنها دولت قانونمند، دولتی است که با رأی اکثریت مردم انتخاب شود؛ مشروعیت‌اش از مردم و مسئولیت‌اش به مردم باشد.

تا آن زمان (دنیای قدیم)، حکومت‌ها مشروعیت الهی داشتند نه مشروعیت مردمی؛ خداسالار بودند، نه مردم‌سالار؛ فرمانروا یا پادشاه در حکم سایه خدا، نماینده خدا و جانشین خدا بود. مشروعیت الهی یا خداسالاری یعنی زندگی و مرگ و دارائی تمام اهل مملکت بدون استثناً کاملاً در دست حکومت بود! در میهن مان ایران نیز چنین بوده و هست.

کورنی لوبروین، دانشمند و سیاح هلندی در سال ۱۷۱۱ (۱۰۹۰ شمسی) می‌نویسد: «حکومت شاهان ایران یکی از مستبدترین حکومت‌های جهان است. پادشاه در اعمال و افعال خود جز اراده و مشیت شخصی خود، هیچگونه اصول و قاعده‌ای را نمی‌شناسد... حیات و ممات (زندگی و مرگ) و دارائی تمام اهل مملکت بدون استثنا کاملاً در ید قدرت اوست.»<sup>(۱۵)</sup>

در حکومت خداسالار، باور بر این فرضیه استوار است که آزادی واقعی، یعنی تسلیم کامل به ارادهٔ پروردگار؛ مردم همانند رَمه و گلهٔ حیوانات می‌باشند و زندگی و هستی شان در دست شبان (رهبر) قرار دارد. ملت در حکم رعایا و صغرا هستند و حق تصمیم و انتخاب از آنان سلب و به حکومت تفویض شده است. سرنوشت ملت و مملکت، همواره در دست نمایندهٔ ایزد متعال و جانشین اله بوده است.

### نقش دموکراسی

دموکراسی یا شرکت مردم در تعیین سرنوشت خویش در یک جامعهٔ غیرطبقاتی، تا پیدایش و شکل‌گیری کشور ایالات متحده آمریکا (دنیای جدید) در سال ۱۷۷۶ (۱۱۵۵ شمسی) بطور کامل به تمرین‌گذارده نشده بود. این اندیشه تا قرن هجدهم کاملاً برعکس سیستم‌های رایج آن زمان بود، که اکثراً هنوز مشروعیت الهی داشتند. حکمرانان، پادشاهان و فرمانروایان نه تنها در مقابل قانون مسئولیت نداشتند بلکه از قانون فراتر بودند.

پایه‌گزاران و پدران دموکراسی در آمریکا با پیروی از خردگرایی جان لاک در مورد مردم‌سالاری؛ نه تنها قوانین آمریکا را در رابطه با حقوق طبیعی انسان، جدائی حکومت از مذهب و کثرت‌گرایی پایه‌ریزی کردند؛

بلکه حتی یک قدم دیگر نیز برداشتند، که مردم سالاری آمریکا را مستثنی می‌کند. این استثنا در «اعلامیه حقوق شهروندی» ایالات متحده آمریکا می‌باشد که اعمال زور از طرف حکومت را ممنوع کرده است. قانون اساسی آمریکا با این جملات شروع می‌شود: «ما مردم ایالات متحده، به منظور ایجاد تفاهم کامل‌تر، برقراری عدالت، امنیت و آرامش داخلی، برای دفاع مشترک، برقراری رفاه عمومی و آزادی برای خودمان و نسل آینده قانون اساسی ایالات متحده را برقرار می‌کنیم.»<sup>(۱۶)</sup>

رابرت اینگرسال یکی از بزرگان آزاد اندیش قرن نوزدهم آمریکا می‌نویسد: «پدران دمکراسی در آمریکا به دقت و عمدتاً، کلمه‌ی «خدا» را در متن قانون اساسی آمریکا نیاوردند و اولین کلمه این سند «ما مردم» می‌باشد، یعنی مشروعیت رهبری از مردم است و نه از مذهب. اینگرسال می‌گوید: «ما برای همیشه مشروعیت مذهبی دولت را حذف کردیم.»<sup>(۱۷)</sup>

جان لاک می‌گوید در حکومت مردم سالار، مردم با دولت بیعت نمی‌کنند بلکه این دولت است که با مردم بیعت می‌کند و به مردم وفادار است. دولت بطور موقت و در یک زمان معین مسئول اجرای خواست‌های مردم، برآوردن نیاز جامعه و پیشبرد کشور بسوی آینده‌ای روشن‌تر و امن‌تر است. قدرت را مردم به دولت می‌دهند و مردم می‌توانند آن اختیارات را فسخ کرده و پس بگیرند. دولت در اختیار ملت است.

فرخی یزدی روزنامه‌نگار، شاعر و تلاشگر سیاسی که در زندان رضاخان سردار سپه، به شهادت رسید می‌گوید:

دولت هر مملکت در اختیار ملت است  
 آخرای ملت به کف کی اختیار آید ترا  
 پافشاری کن، حقوق زندگی آور بدست  
 ورنه همچون مرده تا محشر فشار آید ترا

مردم سالاری یعنی تشخیص اندیشمند بودن انسان و ارج نهادن به خرد انسان؛ مردم سالاری یعنی احترام به حقوق طبیعی (آزادی، اراده و انتخاب) انسان؛ و بالاخره مردم سالاری یعنی جدا کردن انسان، از گله حیوانات. این اندیشه نوین که مردم حق دارند و می توانند در تعیین سرنوشت خود شریک باشند، قرن ها عمداً به دست فراموشی سپرده شده بود و فقط به مرور زمان، توانست پنجره جدیدی، بروی دیگر ملت ها بگشاید.

در سیستم مردم سالار، که زائیده قرن ها مبارزه و مقاومت در مقابله با خودکامگی است، همه در مقابل قانون یکسانند. دولت نماینده مردم است، مشروعیت دولت از مردم و مسئولیتش به مردم می باشد. وظیفه اصلی دولت بوجود آوردن رفاه و آسایش شهروندان در یک محیط امن و سالم می باشد؛ شهروند در حیثیت و امنیت، از الویت ویژه ای برخوردار است؛ و عدالت و آسایش منحصر به یک خانواده، یا قشر و طبقه ویژه ای نیست. آنچه برای پیشرفت و تعالی انسان و رشد جامعه اهمیت و ضرورت مطلق دارد، تساوی حقوق، ارزش و احترام به حیثیت شهروند و حق انتخاب او است.

جان استوارت میل، دانشمند انگلیسی که در اواسط قرن نوزدهم فلسفه «سودمندگرائی» را ترویج می کرد، معتقد بود که نیکی و بدی هر چیزی بسته به درجه سودمندی آن برای توده مردم می باشد. نگارنده به این نتیجه

رسیده که جامعهٔ متمدن، پویا و پیشرو، تنها با اجرای کامل و بی‌چون و چرای حقوق بشر بوجود می‌آید.

مردم‌سالاری یا شرکت مردم در تعیین سرنوشت خویش، در صورتی امکان پذیر می‌باشد؛ که هم آمادگی ذهنی کثرت‌گرائی در جامعه وجود داشته باشد و هم بنیان‌های چارچوبی آن برپا شود. مردم‌سالاری، یک شعار نیست، بلکه یک پروسه و یک سیستم است.

پس برپائی و برقراری دموکراسی، هم نیاز به گسترش اندیشهٔ دموکراسی و هم نیاز به یک چارچوب اجتماعی و اقتصادی مشخص دارد: تساوی حقوق زن و مرد؛ آزادی قلم و سخن؛ آزادی و استقلال مطبوعات؛ وسائل ارتباط جمعی آزاد و مستقل؛ آزادی احزاب، آزادی و استقلال اتحادیه‌های حرفه‌ای و کارگری؛ همچنین نیاز به یک سیستم مالی و بانکی متعادل و شفاف و سیستم اقتصادی باز و پویا، برای جلب سرمایه‌گذاری در صنایع مورد نیاز یک جامعهٔ سالم و متعادل که ملت در رفاه باشند و ارزش‌های انسانی و ملی حفاظت شوند.

### زرتشت- «سرچشمهٔ خرد»، خدای روشنائی

نیاکان ما از نژاد آریائی بودند. نام نژاد آریا که به معنای «درست‌کردار و نیک رفتار» است، فقط یک نام نبود بلکه نحوهٔ زندگی، فرهنگ و شناسنامهٔ آن مردم بود. دانشنامهٔ آزاد می‌نویسد: «آریا (آریا) نامی است که نیاکان مشترک اقوام ایرانی و مردمان شمال هند، خود را بدان معرفی می‌کردند و آن را به معنی شریف، اصیل و آزاده و بسیار نجیب دانسته‌اند.» بنا به پژوهش‌های ویل دورانت، نژاد آریائی کسانی بودند که در اطراف

دریای مازندران زندگی می کردند و به میترا (خدای مهر) اعتقاد داشتند. به مرور عده‌ای از آنان در شمال هند و عده‌ای دیگر در اروپا مستقر شدند. بیش از سه هزار سال پیش، خدای ایرانیان «سرچشمه خرد»، اهور مزدا بود. اهور مزدا مرکب از «اهورا» به معنی سرور بزرگ و «مزدا» اندیشمند کامل می باشد. این امر، اوج سربلندی و افتخار برای ایرانیان است؛ زیرا حتی امروز پس از سه هزار سال، خدا در ادیان دیگر: یک «سوپرمن»، یک تعیین تکلیف کن (ده فرمان)، یک صلح جوی دل سوز، یک قاسم الجبارین، و ... است. اما خدای ایرانیان، بیش از سه هزار سال پیش، «سرچشمه خرد بود». تکامل انسان هنوز به آن درجه نرسیده، که خرد را پیشه کند و «سرچشمه خرد» را به خدائی بپذیرد!

کتاب زرتشت، اوستا یا دانش نامه، گزیده‌هائی است از اندیشه زرتشت در آگاه کردن، آموزش دادن و راهنمایی فرزندان. در اندیشه زرتشت، انسان یک برده، یا گروگان نیست، بلکه از اراده آزاد برخوردار است و می تواند انتخاب کند.

نخستین وظیفه و مسئولیت انسان، مبارزه درونی است:

– خودشناسی و خودسازی؛ به عبارتی دیگر «جهاد با نفس». خودشناسی و خودسازی بوجود آورنده و زاینده دانش و بینش می باشند.  
اوستا وظیفه و مسئولیت انسان نسبت به دیگران را در سه حرکت خلاصه می کند:

– تبه کار را پرهیزکار کن؛

– دشمن را بدوست تبدیل کن؛ و

– نادان را آگاهی بده.

از خصوصیات والای ایرانیان (زرتشتی) باستان: پرهیزکاری و شرافت و



صداقت در کردار و گفتار بود.

ویل دورانت در مورد اوستا (کهن‌ترین کتاب دینی) نقل قول می‌کند که اوستا در ۲۱ جلد تنظیم شده و دو نسخه از آن تهیه شده بود. یک نسخه (۲۱ جلد) از آن در آتش‌سوزی تخت جمشید به دست اسکندر نابود شد و نسخه (۲۱ جلد) دیگر را به یونان بردند. می‌گویند با ترجمه و استفاده از این مجموعه، علم و دانش یونان شکوفا شد.<sup>(۱۸)</sup>

ایرانیان باستان برای طبیعت احترام ویژه‌ای قائل بودند؛ در فرهنگ ایرانی، درخت سرو همواره نماد آزادی و پایداری بوده است. این اعتقاد بر می‌گردد به داستان سرو کاشمر. سرو کاشمر درختی بوده که به دست زرتشت و یا به دستور او کاشته شده بود. این درخت به مرور و طی چند قرن، بسیار عظیم، باشکوه و مشهور می‌شود. شهرت سرو کاشمر به متوکل، خلیفه عباسی می‌رسد.

دشمنی و حسادت اعراب، با ایرانیان در حدی بود که هر چیز که برای ایرانی ارزشمند و محترم بود، مورد نفرت و تعرض اعراب واقع می‌شد. متوکل، خلیفه عباسی دستور می‌دهد که درخت را قطع کنند و به نزد او در بغداد بفرستند. ایرانیان برای جلوگیری از این عمل تخریبی، پیشنهاد کردند که ۵۰۰۰۰ سکه طلا به خلیفه بدهند که از قطع درخت صرف نظر کند، او نپذیرفت. سرو کاشمر را بردند، تکه تکه کردند و بوسیله یک کاروان به بغداد فرستادند، اما خلیفه یک روز قبل از دیدن سرو بقتل رسید. می‌گویند زرتشت پیش‌بینی کرده بود که هرکس این درخت را قطع کند و یا باعث قطع آن شود، کشته خواهد شد.

اجدادمان، خود را از طبیعت جدا نمی‌دانستند؛ رودخانه و جنگل را هدیه آسمانی می‌پنداشتند، نگهداری از درخت و درخت‌کاری از آداب بسیار

کهن مان بوده است. اما این روش را نیز نتوانستیم حفظ کنیم و بمرور به فراموشی سپرده شد و آن را از دست دادیم. سه هزار سال بعد، در سال ۱۸۷۲ در آمریکا درختکاری به صورت یک روز ملی در آمد.

«زرتشت را پیامبر اولین آیین یکتاپرستی در تاریخ برشمرده‌اند. در مدح او حتی گفته شده که آموزه‌هایش، پدر اخلاق مدرن است. تأثیر زرتشت در ایران، که گاهی یک مصلح اجتماعی یا یک معلم اخلاق گرا هم معرفی شده، چنان در تاریخ و فرهنگ ایران پررنگ است که آلبرت دی یونگ، استاد ادیان باستان و دین‌شناسی تطبیقی در دانشگاه لایدن هلند، معتقد است که می‌توان زرتشت را نماد هویت ایرانیان دانست.» (بزرگان ایران زمین، بی بی سی)

زرتشت، همانند یک معلم و یک پدر دلسوز، سعی در آموزش و راهنمایی مردم داشت. زرتشت می‌گوید: «راه در جهان یکی است و آن هم راستی است.» آیا می‌توان چنین اندیشه‌ای را به چالش گرفت؟ ارزشمند بودن مکتب زرتشت را در فلسفه تکامل اندیشه (پندار، گفتار و کردار نیک)، و قدمت مرحله زمانی آن، که بیش از سه هزار سال پیش می‌باشد، باید دریافت. یعنی زمانی که اکثریت ملت‌ها در بردگی، اسارت، نادانی، خرافات و نا آگاهی بسر می‌بردند.

آنچه از زرتشت باقی مانده، آموزه‌های اوست که از دل تاریخی چند هزار ساله و از دوره‌های مختلف به جا مانده است. در باور زرتشت، اهورا مزدا خالق راستی، خرد، و نور است. و «خوبی» از مسیر ایمان و عمل به این سه آموزه: پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک حاصل می‌شود.

با توجه به آنکه ادیان دیگر: یهودی، پروتستان، ارتدکس، کاتولیک، سنی

و شیعه، هر کدام، تک تک معتقد هستند، که تنها راه رستگاری از طریق آن‌ها و کتاب و عبادتگاه آن‌ها می‌باشد. برای مثال: از دید کاتولیک‌ها، رستگاری فقط از طریق کلیسای کاتولیک، امکان پذیر می‌باشد و دیگران، حتی مسیحیان، جهنمی هستند. تنها و برعکس بقیه؛ زرتشت، رستگاری را در «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» می‌داند. زرتشت مدعی نیست که اگر زرتشتی نباشی، راهی جهنم هستی؛ او بهشتی بودن را فقط در راستی، خردگرایی و همیاری و همکاری می‌داند.

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

(سعدی)

### نقش و نفوذ اندیشه زرتشت و میترا در ادیان توحیدی

نقش و نفوذ اندیشه زرتشت در ادیان توحیدی فراگیر و بنیادی است، و آزاداندیشان دوره رنسانس (عصر روشنگری) در این باره گواهی داده‌اند. بزرگترین اثر تا آن زمان، کتاب «ملائکه شناسی آئین یهودی در ارتباط آن با آئین پارسی»، نتیجه پژوهش و نوشته‌ی آلکساندر کوهوت خاخام اعظم مجارستان می‌باشد.

خاخام اعظم می‌نویسد: «تمام برداشت‌های تورات درباره شیطان و ملائک یادگار دوران بعد از اسارت بابلی قوم یهود، یعنی زمانی است که یهودیان با آئین زرتشت آشنائی نزدیک یافته و تحت تأثیر معتقدات این آئین قرار گرفته بودند.»<sup>(۱۹)</sup>

شجاع الدین شفا تاریخ باستانی قوم یهود را به دو بخش مجزا تقسیم می‌کند، «بخش اول آن شامل آغاز تاریخ یهود تا دوران اسارت بابلی یهودیان است

که در سال ۵۸۷ پیش از میلاد مسیح توسط بخت‌النصر پادشاه بابل با تصرف اورشلیم و ویرانی معبد سلیمان و کوچ دادن دسته جمعی یهودیان به بابل آغاز شد... تا سال ۵۳۹ پیش از میلاد مسیح ادامه یافت. در این سال امپراتوری بابل بدست پارسیان منقرض شد و کوروش، پادشاه هخامنشی، فرمان آزادی همه اقوام اسیر منجمله اسیران یهودی و بازگشت آنان را به کشورهای شان صادر کرد و از این تاریخ سرزمین فلسطین که جزو امپراتوری بابل بود بصورت یکی از استان‌های شاهنشاهی هخامنشی درآمد.

قوم یهود در طول ۲۰۰ سالی که سرزمین اسرائیل زیر حکومت مستقیم ایران قرار داشت، آشنائی بیشتری با معتقدات زرتشتی پیدا کرد که انعکاس آن را در کتاب‌های تورات که در این دوران نوشته شده می‌توان یافت.

اهورا مزدا، خدای روشنائی، درستکاری، نیکی، پارسائی و عدالت؛ آغاز یکتاپرستی می‌باشد. اهریمن، مظهر تاریکی، یک خدای دیگر نیست، بلکه یک نیروی مخرب است. هرچه منفی است مثل مرگ و خرابی، به عنوان پلیدی دیده می‌شود و خداوند مسئول آن نیست. پلیدی در اصل از سوی خداوند نیست. گروهی معتقدند که آیین زرتشت، هم بر حیات دینی و شکل دین‌ورزی بشر اثر گذاشت، و هم اثر آن بر سیر تفکر و فلسفه در جهان سخن می‌گویند.

«در تورات - درباره فرمان کوروش مبتنی بر آزادی یهودیان، اشاره‌هایی در باب‌های گوناگون عزرا و اشعیا در کتاب تورات (عهد عتیق) در دست است: «خداوند روح کوروش پادشاه پارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی صادر کند و بنویسد کوروش پادشاه فارس چنین می‌فرماید که یهوه خدای آسمان مرا چنین فرموده است که خانه‌ای در اورشلیم که در یهودا است، بنا نمایم. پس همگی برخاسته و روان شدند

تا خانه خداوند را بنا نمایند. و کوروش پادشاه، ظروف خانه خداوند را که نبوکدنصر (بخت‌النصر) آنها را از اورشلیم آورده بود و در خانه خود گذاشته بود، بیرون آورد و به رئیس یهودیان سپرد.» (همان)

زیگموند فروید و فون گال، خاورشناس آلمانی، مترجم تورات و مفسر باستان‌شناس نیز بر این اعتقادند که معتقدات اولیه یهودی پس از تماس با آئین پارسی تحول یافت. فون گال می‌نویسد: «نه تنها اعتقاد به رستاخیز، بلکه عقیده به بقای روح و دوزخی یا بهستی بودن آن در آئین یهود، ریشه در آئین پارسی دارد. آنچه اصول و معتقدات خشک یهودیان را در دوران پس از اسارت بابلی آنان، لطافت بخشید تأثیر اندیشه‌های فرجام‌شناسی زرتشتی در آئین آنان بود... در حدی که پیامبر بزرگ یهود اشعیا، کوروش پارسی را مسیح و شبان و یهوه خواند. اگر دین یهود در دوران پس از تبعید به صورتی بنیادی و در جهت مثبت تحول یافت این مطلقاً مربوط به اندیشه زرتشتی است.»<sup>(۲۰)</sup>

گیرشمن، کارشناس معروف تاریخ‌شناسی ایران، در باره نقش جهانی آئین‌های ایرانی می‌نویسد: «در زمان ساسانی نفوذ اندیشه‌های مذهبی ایرانی به آن سوی مرزهای ایران در شرق و غرب گسترش یافت... آئین مانی از راه آسیای میانه و ترکستان به چین، از راه سوریه به مصر و سراسر آفریقای شمالی و از راه آسیای صغیر به ارمنستان و بالکان و بعداً به جنوب فرانسه رسید... آئین ایرانی میترا (مهر) سراسر امپراتوری روم را فراگرفت و بعداً نقش درجه اولی در شکل‌گیری مسیحیت ایفا کرد...»<sup>(۲۱)</sup>

پژوهشگران تاریخ ادیان، تأثیرگسترده دین میترا در شکل‌گیری مسیحیت را در زمینه‌های متفاوت، بی‌نظیر و تعجب‌آور می‌دانند. برای مثال سه قرن بعد از روز رستاخیز (رفتن مسیح به عرش)، شورای کلیسای کاتولیک ۲۵

دسامبر را که در امپراتوری روم بعنوان روز مهر (تولد میترا) جشن گرفته می‌شد و چند قرن ریشه تاریخی داشت، بعنوان روز تولد مسیح (کریسمس امروز) انتخاب و اعلان کرد.

از کپی‌گیری و جابجائی‌های دیگر می‌توان روز یکشنبه که در آئین میترا، روز خورشید (سان دی) بود جای خود را به روز مقدس مسیحی بدهد و عید نوروز جای خود را به عید پاک مسیحی. با کره بودن مریم و تولد عیسی در طویله و افسانه سه پادشاه که با دنبال کردن ستاره به دیدار او آمدند؛ درست داستان «تولد مهر از مادری باکره در درون یک غار... سه چوپانی که به دنبال ستاره‌ای برای دیدار مهر به غار زایشگاه او رفته بودند.» غسل تعمید مسیحیان، زانو زدن در هنگام نیایش، افروختن شمع و خوردن شراب و نان مقدس و بسیاری دیگر از مراسم، همه از آئین میترا اقتباس شده‌اند.

شجاع‌الدین شفا، تاریخ آغاز آئین میترا در روم را یک صد سال قبل از تولد مسیح می‌داند و می‌نویسد که آئین میترا بیش از سه قرن بصورت آئین رسمی امپراتوری روم بود. و از قول فرانتس کومون محقق برجسته آئین میترا، می‌نویسد: پرستش «مهر»، خدای بزرگ ایرانی مانند یک فتیله باروت در کوتاه مدتی از شرق تا غرب امپراتوری پهناور روم گسترش یافت.

فرانتس کومون، در کتاب «راز میترا» می‌نویسد: «میترا در ایران دوران پیش از زرتشت، خدای بزرگ آریائی بود که خدای روشنائی، دادگستری، وفا به عهد و پیمان، دوستی، باروری و پیروزی شمرده می‌شد.» غیر از باروری، همان صفاتی که ما ایرانیان امروز برای بهروزی به آن نیازمندیم.

«ارنست رنان» پژوهشگر و تاریخ دان فرانسوی معتقد بود که اگر «مسیحیت به بلائی زودرس گرفتار آمده بود»، امروز آئین میترا فراگیر و گسترده بود.

## آرمان‌گرایی زرتشت

آدمی را آدمیت لازم است

عود را گربو نباشد، هیزم است

سه هزار سال پیش - اندیشه زرتشت: پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک (اوج انسانیت)، الگوی زندگی ایرانیان گردید. «زرتشت... می‌خواست اندیشه‌ی نیک، منش نیک و گفتار نیک را در زمین گسترش دهد. آئین او پژواک آرزوها، نگرش‌ها، سرشت‌های فرهنگی و ویژگی‌های ملی ایرانیان آن زمان است.»<sup>(۲۲)</sup>



بعضی از مورخین از جمله سوئیداس، مورخ یونانی، زرتشت را دانای پارس و ماد نامیده و تاریخ زندگی‌اش را پنجهزار سال قبل از میلاد می‌داند. زندگی در جامعه‌ای آرمانی و دست‌یابی به کمال و رستگاری که در خرد زرتشت نهفته بود؛ بصورت پندار، گفتار و کردار نیک تبلور یافت. آرمان شهر

که بصورت یک بهشتِ رویائی تا امروز با ما است؛ همان مدینه فاضله‌ای است که محمد مختاری در باره‌اش می‌نویسد: «مدینه فاضله سعدی تبلور ذهنیت ایرانی در گریز از شر، و تقرب به زندگی مطلوب و خیر است. خرد سعدی می‌خواهد این جهانی بماند. حقیقت عرفی را دریابد. پاسخی برای زندگی همگانی بجوید.»<sup>(۲۳)</sup>

پندار نیک، کردار نیک و گفتار نیک - زمانی الگوی زندگی پدران ما بود، که ملت‌های دیگر، فقط در تلاش برای برآوردن نیازهای اولیه و در تکاپو برای زیستن بودند. برای درک بهتر «نیازهای اولیه انسان»؛ به «تئوری ارجحیت نیازها» (سال ۱۹۴۳ م. ۱۳۲۲ ش)، نوشته ابراهیم مزلو، یکی از مهمترین جامعه‌شناسان قرن بیستم، رجوع می‌کنیم.

مزلو، اشخاصی را که از نظر فهم و شعور و نبوغ جزو یک درصد بالای جامعه قرار داشتند، مورد مطالعه قرار داد؛ و نیازهای انسانی و ارجحیت این نیازها را بررسی کرد و بدین ترتیب ارائه داد:

نیازهای زیستی (هوا، آب، غذا)، پوشش (لباس)، خواب و روابط جنسی؛  
نیازهای ایمنی: امنیت شخصی، امنیت مالی، تندرستی، ثبات و رهائی از ترس؛  
نیازهای عشقی، مهر، اجتماعی و عاطفی (تعلق داشتن، رابطه عاطفی، ...)  
نیازهای ارزشمندی و احترام (مورد احترام بودن، اتکا به نفس، ارزشمند بودن)؛ نیاز به خودشکوفائی (رسیدن به اوج توانائی، استعداد، و قابلیت شخصی، ...)

نیازهای برتر و والاتر (یک نوع تکامل انسانی است بسوی نیکی، ...). این بخش بعدها بوسیله ویکتور فرانکل اضافه شد.

با در نظر گرفتن تئوری ارجحیت‌ها، و علم به این که نیاز به آب، غذا، رابطه جنسی، لانه / آشیانه و خواب از غرایز اولیه و در انسان و حیوان، مشترک



است؛ بنابراین انسان را از حیوان، متمایز نمی‌کند. تنها در پرتوی خرد، بشر انسان می‌شود؛ و پس از دستیابی و بهره‌گیری از استعدادهای ارزشمند خود و ارضاء کردن نیازهای والای انسانی، به شکوفائی می‌رسد و تکامل میابد.

تکامل انسان، یعنی طی پلکان نردبان ارجحیت‌ها و رسیدن به مراحل نهائی خودشکوفائی و نیکی؛ که نیازهای برتر و والاتر انسان می‌باشند. تکامل بسوی نیکی، یعنی رسیدن به مکتب زرتشت: «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» که اوج انسانیت می‌باشد.

... هرگاه انسان دیگر نه فقط تعقل که تحکم نیز بکند، به رهائی نزدیک می‌شود. و این همه تنها بر اساس شناخت و آگاهی انسان نسبت به خود و هستی پیرامونش تحقق خواهد یافت. (همان)

مکتب زرتشت، اندیشه زرتشت، و رهنمودهای اجتماعی و سیاسی زرتشت؛ همان آموزه‌هایی که فرمان‌روایی چون کورش را به نحوی تحت تأثیر قرار داد؛ که رفتاری متفاوت و متمایز با دیگر فرماندهان و رهبران پیشه‌کند. و برای نخستین بار حیثیت و اندیشه دیگران محترم باشد و مورد نظر گرفته شود؛ و آنچه امروز به منشور کورش معروف شده، به ثبت برسد.

زرتشت معتقد بود که همه موجودات بشری، فارغ از دینی که دارند، دوست و متحد یکدیگرند. به اعتقاد او، برای ورود به بهشت، لزومی ندارد که فرد زرتشتی باشد. برای ورود به بهشت، فرد، صرفاً باید به اعمال نیک بپردازد. این همان است که در دستورهای کورش آمده است.

## کوروش

تاریخ نوشته‌کشورمان با سلطنت کوروش، آغاز می‌گردد. مورخین، باستان شناسان و پژوهشگران، کوروش را شاهی خردمند، مهربان و با اراده می‌دانند و می‌گویند، کوروش در مقابله با مشکلات عقل‌گرا بود و بدون اندیشه و تأمل به قدرت متوسل نمی‌شد. در فتوحات، قتل و غارت نمی‌کرد، اعتقادات و مقدسات مغلوبان را محترم می‌شمرد، با ملت‌ها به شفقت و با پادشاهان و فرمانروایان که از او شکست خورده بودند به مدارا و مهربانی رفتار می‌کرد. لیاقت در سیاست، جوانمردی در جنگ و انسانیت با مردم، کوروش را، نه تنها سرمشق پادشاهان و فرمانروایان قرار داد بلکه او را الگوی رهبری کرد.

پانصد و پانزده سال قبل از میلاد مسیح، زمانی که ارتش منظم ایرانیان پشت دروازه بابل (عراق امروز) قرار گرفت؛ امپراتوری بابل در حال فروپاشی بود. ارتش نامنظم، اصناف و تجار بی‌توجه به احوال مردم و بی‌اهمیت به اوضاع کشور، تنها به دنبال منافع خویش بودند، و جامعه روحانیت که قدرت را غصب کرده بود هر روز دنبال کنترل و نفوذ بیشتر، قدرت مافوق‌تر، و ثروت بیشتر بود.

از این رو، بابلی‌ها، مردم سرخورده، عدالتخواهان و بخصوص مخالفان روحانیت، بجای مقابله با کوروش؛ دروازه‌ها را گشودند و با آغوش باز کوروش و حکومت روشنائی بر جهل را پذیرفتند. بابل، دو قرن جزو امپراتوری ایران، عظیم‌ترین امپراتوری جهان، بود.

تورات، کتاب مقدس یهودیان، فصل آیزیای دوم می‌نویسد پروردگار به کوروش، قدرت شکست ناپذیری عطا کرد که بابل را فتح کند و یهودیان را از زنجیر بردگی و اسارت نجات دهد.

ورود کوروش به بابل، لحظه‌ای سرنوشت ساز و فراموش نشدنی، در تاریخ اسرائیل بود: آزادی یهودیان و بازگشتشان به اورشلیم.

### کوروش رهبری خردمند و پاکدامن

«ایرانیان کوروش را «پدر ایران»، آشوری‌ها، او را «آزادی بخش» و یونانیان او را سرور و «آورنده قانون» می‌نامیدند و به وی به چشم یک فرمانروای آرمانی می‌نگریستند. یهودیان این پادشاه را به منزله مسیح پروردگار به شمار می‌آوردند، ضمن آن که بابلیان او را مورد تأیید مردوک می‌دانستند.» (دانشنامه آزاد)

بابلی‌ها، تنها ملتی نبودند که از کوروش با آغوش باز استقبال کردند، مادها که از بی‌عدالتی و نامردی دیکتاتور اکباتان به ستوه آمده بودند نیز، پیروزی کوروش را جشن گرفتند.

گزنفون، تاریخ‌نویس یونانی که در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته، در کتابی که درباره کوروش بقلم آورده، او را الگوی رهبری و فرمانداری، و اصول اخلاقی کوروش را زیر بنای رهبری و مبنای جنگ و صلح می‌داند. یونانیان او را بزرگ‌ترین قهرمان تاریخ پیش از اسکندر می‌نامند.

ویل دورانت می‌گوید، کوروش رهبری انعطاف‌پذیر و بخشنده، و دارای روح و رفتاری بزرگ‌منشانه بود. کوروش بر این باور بود که «مذهب» فراملیتی است، از این رو دستور داد که ملت‌های تحت امپراتوری ایران، می‌توانند آزادانه عبادت کنند و مراسم مذهبی خویش را انجام دهند.

هرودوت می‌نویسد: ساردانی‌ها قصد داشتند کراسیوس را زنده در آتش بسوزانند. کوروش کراسیوس را نجات داد و با خود به ایران برد. کراسیوس

از مشاوران بسیار نزدیک و ارزشمند کوروش شد. امپراتوری ایران که در دوران کوروش، عظیم‌ترین و وسیع‌ترین امپراتوری جهان بود، عظمت و وسعت خود را، مدیون منش و رفتار عادلانه کوروش می‌باشد.

لاری هدریک، تاریخ (نظامی) نویسنده آمریکایی درباره کوروش می‌نویسد: بیش از ۲۵۰۰ سال پیش، یک رهبر خردمند و پاکدامن ایرانی، کوروش کبیر، امپراتوری ایران را پایه‌ریزی کرد، بابل را فتح نمود و چهل هزار یهودی را از اسارت و بردگی رها کرد؛ اولین منشور حقوق بشر را نوشت و با ملتهایی که شکست داده بود با احترام و نوع پرستی رفتار کرد.

با به امروز در آوردن (تازه کردن) نوشته‌های گزنفون، راه و روش کوروش کبیر می‌تواند سرمشقی برای رهبران، مدیران و فرماندهان نظامی امروز باشد. هدریک ادامه می‌دهد: بینش رهبری کوروش طی دوران، راهنمای دیگر بزرگان و رهبران، از جمله ژولیوس سزار (امپراطور رم)، بنجامین فرانکلین (پدر آمریکا) و لورنس عربستان بوده است.<sup>(۲۴)</sup>

پایه‌گذاران و پدران دموکراسی در آمریکا، از طریق تورات با کوروش و اندیشه‌اش در مورد آزادی ادیان و تحمل دگراندیش آشنا بودند. سه تن از پدران آمریکا، توماس جفرسون، جیمز مدیسون و بنجامین فرانکلین، برای آشنائی بیشتر و شناخت بهتر کوروش، کتاب زندگی کوروش نوشته گزنفون یونانی را مطالعه کرده بودند. جفرسون زیر برخی از جمله‌های آن کتاب خط کشیده بود و در حاشیه کتاب جملاتی یادداشت کرده بود.

یکی از برداشتهای جفرسون از اندیشه کوروش که در قانون اساسی آمریکا منعکس شده، نقش مذهب می‌باشد. در آمریکا، مذهب رسمی وجود ندارد. قانون اساسی آمریکا، نه مروج مذهب می‌باشد و نه ضدیتی با مذهب و روحانیت دارد.

نیل مگرگور، مدیر موزه بریتانیا، می‌گوید: پدران و بنیانگزاران آمریکا در تلاش بودند که چگونگی نقش مذهب در قانون اساسی را مشخص کنند؛ الگوئی که دنبال کردند، اندیشه کوروش در مورد آزادی مذهب و تحمل دگراندیش بود.

بنا به گفته مگرگور، بخش مورد توجه بنیانگزاران آمریکا از اندیشه کوروش، پرسشی است که در منشور کوروش وجود دارد: آیا یک کشور می‌تواند در مورد مذهب بی‌طرف باشد؟ نه مذهب رسمی داشته باشد و نه ضدیت با مذهب و روحانیت؟

کوروش طی نیم قرن حکومت پیروزمندانه و موفق؛ نمونه کامل اخلاق و انسانیت بود. افلاطون کوروش را به عنوان نمودار یک رهبر روشنفکر تحسین کرد و گفت کوروش برای ایرانیان همانند موسی برای یهودیان است. کوروش نیک خواه بود و صمیمانه خواهان زندگی در صلح و صفا برای همه انسان‌ها بود.

باستان شناس و تاریخ نگار مشهور، ویل دورانت می‌نویسد کوروش مهربان‌ترین پادشاه و امپراتور تاریخ می‌باشد و امپراتوریش یک امپراتوری خیرخواهانه بود و دشمنان تا مرگ با او نمی‌جنگیدند؛ زیرا می‌دانستند که او مهربان و دل‌رحم است.

ویل دورانت معتقد است که کوروش نه تنها بزرگ‌ترین پیروزی‌های دوران را بدست آورد بلکه در مقابل زیاده‌روی‌های اسکندر نیز، روسفید است.

سیمین بهبانی: «کوروش نخستین صاحب قدرتی بود که به انسان و انسانیت و حقوق او اندیشید و طی قرن‌ها عقاید او والاترین ارزش انسان است. او امروز کسی است که عقاید انسانی‌اش دوباره از نو مورد پذیرش

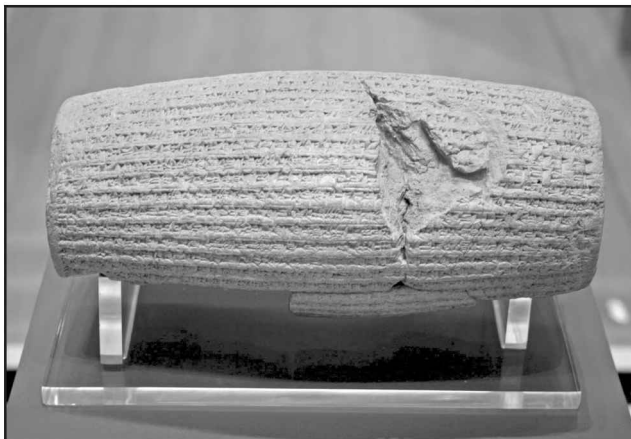
همه عالم قرار گرفته است. تفکر کوروش و انسانیت اندیشی او همیشه مورد احترام بوده، هست و خواهد بود.»

### منشور حقوق بشر کوروش یا استوانه کوروش بزرگ:

اولین منشور حقوق بشر یعنی کهن‌ترین سند کتبی دادگستری و مراعات حقوق انسانی در جهان را کوروش کبیر پس از آزاد کردن اسیران و بردگان از جمله ده‌ها هزار یهودی از بند، بوجود آورد. این سند که در ۴۰ ماده بر استوانه‌ای حک شده؛ در ۵۳۸ سال پیش از میلاد به فرمان کوروش نگاشته شد. این استوانه که در سال ۱۸۷۹ کشف شد؛ در موزه بریتانیا و کپی آن در سازمان ملل نگهداری می‌شود.

بخش جدا شده دیگر این استوانه در دانشگاه ییل نگاه داری می‌شد و اشتباهاً به پادشاه بابل نسبت داده شده بود تا این که استوانه کوروش بدست آمد.

دانشنامه آزاد می‌نویسد: «کوروش بزرگ، بنیان‌گذار پادشاهی ایران پس از تسخیر بابل،... ادیان بومی را آزاد کرد... هیچ انسانی را به بردگی نگرفت



و سپاهیان‌ش به جان و مال رعایا تجاوز نکردند. او تمامی کسانی را که به اسارت به بابل آورده شده بودند گردهم آورد و منزلگاه آن‌ها را به ایشان باز گرداند. کوروش همچنین قوم یهود را نیز از اسارت و بیگاری (بردگی) آزاد کرد. به دستور کوروش، شرح وقایع و دستورات وی روی یک لوح استوانه‌ای سفالین نگاشته شد و در معبد مردوک قرار گرفت.»

ده ماده‌ی اول منشور حقوق بشر بر مبنای منشور کوروش بدین قرار می‌باشند:

**ماده ۱:** تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر مانند برادر رفتار کنند

**ماده ۲:** هر کس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز، خصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و هم‌چنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره‌مند گردد. به علاوه هیچ تبعیضی به عمل نخواهد آمد که مبتنی بر وضع سیاسی، اداری و قضایی یا بین‌المللی کشور یا سرزمینی باشد که شخص به آن تعلق دارد. خواه این کشور مستقل، تحت قیمومت یا غیر خود مختار بوده یا حاکمیت آن به شکلی محدود شده باشد.

**ماده ۳:** هر کس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

**ماده ۴:** احدی را نمی‌توان در بردگی نگه داشت و داد و ستد بردگان به

هر شکلی که باشد ممنوع است.

**ماده ۵:** هیچ کس را نباید مورد ظلم و شکنجه و رفتار یا کیفری تحقیرآمیز، موهن، یا خلاف انسانیت و شأن بشر قرار داد.

**ماده ۶:** هر کس حق دارد که شخصیت و حقوق او در همه جا به عنوان یک انسان در مقابل قانون شناخته شود.

**ماده ۷:** همه در برابر قانون، مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالاسویه از حمایت قانون برخوردار شوند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و علیه هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید به طور تساوی از حمایت قانون بهره‌مند شوند.

**ماده ۸:** در برابر اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار بدهد و آن حقوق به وسیله قانون اساسی یا قانون دیگری برای او شناخته شده باشد، هر کس حق رجوع به محاکم ملی صالحه دارد.

**ماده ۹:** احدی را نمی‌توان خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید نمود.

**ماده ۱۰:** هر کس با مساوات کامل حق دارد که دعوایش به وسیله دادگاه مستقل و بی‌طرفی، منصفانه و علنی رسیدگی شود و چنین دادگاهی درباره حقوق و الزامات او، یا هر اتهام جزایی که به او توجه زده شده باشد، تصمیم بگیرد.



## پاسارگاد، آرامگاه کوروش

بخشی از وصیت کورش:

توصیه دیگر من به تو این است که هرگز دروغگو و متملق را به خود راه نده، چون هر دوی آن ها آفت سلطنت اند و بدون ترحم دروغگو را از خود بران. همواره حامی کیش یزدان پرستی باش، اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نماید و پیوسته و همیشه به خاطر داشته باش که هرکسی باید آزاد باشد تا از هرکیشی پیروی کند.

دعای کوروش: خداوندا سرزمین مرا از حمله بیگانه، خشکسالی و دروغ در امان بدار. زمان کوروش ایرانیان در تجارت شرکت نمی کردند، زیرا در تجارت احتمال دروغ گفتن وجود داشت.



## فروهر

فروهر در اندیشه زرتشت، یک نیروی باطنی است که جوهر حیات نام دارد و فنا ناپذیر می‌باشد. فروهر یکی از پنج نیروی باطنی: جان، وجدان، روان، قوه ادراک و فروهر، انسان است که با اهریمن و پلیدی‌ها در ستیز است.



## زندگی ایرانیان

پندار، گفتار و کردار نیک نه تنها سرلوحه زندگی ایرانیان بود بلکه در تار و پود زندگی و فرهنگ ایرانی جا سازی شده و جا گرفته بود. با در نظر گرفتن، محلی بودن درک انسان - ایرانیان، نیک‌خو، نیک‌جو و نیک‌رو شده بودند. راستگوئی، درستکاری، بی‌ریائی و میهمان نوازی ایرانی زبانزد دوست و دشمن شده بود. پیام زرتشت در باب ضرورت کردار و گفتار و

پندار نیک برای «پرهیز از دروغ و ریا» را به جان خریده بودند. می‌گویند اسکندر قبل از حمله به ایران درمانده و مستأصل بود. از خود می‌پرسید که چگونه باید بر مردمی که از مردم من بیشتر می‌فهمند حکومت کنم؟

یکی از مشاوران می‌گوید: «کتاب‌های شان را بسوزان. بزرگان و خردمندان شان را بکش و دستور بده به زنان و کودکان شان تجاوز کنند.» اما ظاهراً یکی دیگر از مشاوران (به قول برخی، ارسطو) پاسخ می‌دهد: «نیازی به چنین کاری نیست. از میان مردم آن سرزمین، آن‌ها را که نمی‌فهمند و کم‌سوادند، به کارهای بزرگ بگمار. آن‌ها که می‌فهمند و باسوادند، به کارهای کوچک و پست بگمار. بی‌سوادها و نفهم‌ها همیشه شکرگزار تو خواهند بود و هیچگاه توانائی طغیان نخواهند داشت. فهمیده‌ها و باسوادها هم یا به سرزمین‌های دیگر کوچ می‌کنند یا خسته و سرخورده، عمر خود را تا لحظه مرگ، در گوشه‌ای از آن سرزمین در انزوا سپری خواهند کرد.»

**در مورد راستگوئی ایرانیان** - مورخین در ضمن ستایش رفتار و بزرگواری اولین پادشاهان ایران با دشمنان مغلوب و منکوب خود، یکی از ارکان اساسی تربیت ایرانیان قدیم را راست‌گوئی و احترام برآستی شمرده‌اند... طی دورانی که یونانیان، رقیب و دشمن خونی ایرانیان بودند؛ مورخ بزرگ آن‌ها هرودوت که او را ابوالمورخین خوانده‌اند... گفته است: ایرانی مجاز نیست از چیزی که عملش قبیح و غیرمجاز باشد سخن براند و در نظر آن‌ها هیچ چیز شرم‌انگیزتر از دروغ گفتن نیست...»<sup>(۲۵)</sup>

در بالا، با دعای کوروش که اهمیت راستگوئی را نشان می‌دهد، آشنا شدیم: خداوندا سرزمین مرا از حمله بیگانه، خشکسالی و دروغ در امان

بدار. زمان کوروش ایرانیان در تجارت شرکت نمی کردند، زیرا در تجارت احتمال دروغ گفتن وجود داشت.

بررسی تاریخ و فرهنگ اجدادمان، برای راهگشایی زندگی امروز و راهنمایی فرزندانمان و نسل آینده می باشد؛ نه این که بخواهیم در گذشته زندگی کنیم. زندگی در گذشته، انسان را به قبرستان یادبودها تبدیل می کند. «تا اینجا صحبت راجع به گذشته دور و آثاری بود که در طول قرون متمادی روی هم انباشته شده و درهم آمیخته شده،... است. ولی انسان درست نشده است که در گذشته زندگی کند و راجع به گذشته حرف بزند. مگر آنکه شناسایی صحیح گذشته برای کمک به حال و به پیشروی در زمان و برای شناختن آینده باشد.»<sup>(۲۶)</sup>

همانطور که به تمدن غنی، پر بار و کهن میهنمان می بالیم و به خدمات ارزنده ای که به پیشرفت تمدن بشری داشته، ارج می نهیم، همانطور نیز باید با شرایط و واقعیت امروز جامعه مان آشنا شده، ریشه یابی کرده و چاره جوئی کنیم. با شناخت فرهنگ و آگاهی از کاستی های مان، خود را، از زندان تنگ نظری، برداشت های یک بُعدی و باز دارنده و مدار بسته، آزاد نماییم.

در این نوشتار تلاش شده که شما خواننده عزیز را، با اندیشه، دید و نوشتار پژوهشگران، نخبگان و دست اندرکاران سیاسی - اجتماعی میهنمان و پژوهشگران خارجی که در مورد فرهنگ و تاریخ کشورمان نگاشته اند، آشنا کند.

در این خاک زرخیز ایران زمین

نبودند جز مردمی پاک دین

همه دین‌شان مردی و داد بود  
 و ز آن کشور آزاد و آباد بود  
 چو مهر و وفا بود خود کیششان  
 گنه بود آزار کس پیششان  
 همه بنده ناب یزدان پاک  
 همه دل پر از مهر این آب و خاک  
 پدر در پدر آریایی نژاد  
 ز پشت فریدون نیکو نهاد  
 بزرگی به مردی و فرهنگ بود  
 گدایی در این بوم و بر ننگ بود

توضیح نگارنده:

با در نظر گرفتن گذشت بیش از سه هزار سال از پیدایش زرتشت و ده‌ها قرن از  
 سلطنت کوروش، و عدم وجود اسناد و مدارک لازم، نگارنده پیشنهاد می‌کند  
 که خواننده باید امکان بدهد که برخی از این مطالب با افسانه و اسطوره آمیخته  
 باشند.

کتاب دوم

چگونه ہستیم؟



## امروزمان

برای ریشه‌یابی، پرسش‌های مطرح شده در پیش‌گفتار این کتاب را، با هم مرور می‌کنیم:

• چرا کشوری که تمدن بشریت را پایه‌ریزی کرده، چنین خوار و ضعیف است؟

• چرا ملتی که فلسفه پندارنیک، گفتارنیک و کردارنیک، یعنی اوج انسانیت را قرن‌ها پیش الگوی زندگی‌اش قرار داد، امروز در جهل و خرافات مذهب غوطه‌ور می‌باشد؟

• چرا ملتی که اولین منشور حقوق بشر و تحمل دگراندیش را ۲۵۰۰ سال پیش پیاده کرد، امروز از تمامی این حقوق بی‌بهره است؟

فرهنگ یک ملت در قلب و روح مردمش جا دارد.

فرهنگ، مجموعه دید و برداشت، کردار، گفتار و نحوه برخورد یک ملت



با همدیگر و دیگران می‌باشد. فرهنگ، شناسنامه یک ملت و معرف یک کشور است. در این راستا می‌خواهیم ببینیم که در شناسنامه‌مان چه مشخصاتی درج شده و چه تصویری نقش بر بسته است. نخست، ببینیم از نظر جامعه جهانی در کجا قرار داریم و چه تصویری از کشورمان در اذهان بین‌المللی شکل دارد و دوم، چه تصویری از ملت‌مان. یک رده‌بندی کلی وجود دارد که کشورهای مختلف را در بر می‌گیرد. و یک برداشت و تمرکز ویژه که فقط یک کشور، یک ملت و یک فرهنگ را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد.

### ۱) رده‌بندی کلی - کشورهای پیشرفته و کشورهای در حال توسعه:

کشورهای صنعتی و پیشرفته تا اوایل دهه ۶۰ میلادی، بخش عظیمی از کشورهای دیگر جهان را، «کشورهای عقب مانده» می‌نامیدند. پس از مدتی، این لقب را به «کشورهای جهان سوم» که صفت منفی رقیق‌تری می‌باشد، تغییر دادند.

در این معادله، جهان اول - آمریکا، کانادا، اروپا و ژاپن؛ جهان دوم - اتحاد جماهیر شوروی و بلوک کمونیست؛ و مابقی کشورها - جهان سوم بودند. پس از مدتی، برای خوشایند و جلب کشورهای جهان سوم بسوی غرب، و پوشاندن عقب‌ماندگی، برچسب فریبنده‌تری بوجود آوردند: «کشورهای در حال توسعه»!

کشورهای در حال توسعه، اکثراً کشورهای هستندکه:

- از ثبات و توسعه اقتصادی برخوردار نیستند؛ سیستم مالی و بانکی‌شان شفاف، معتبر و قانونمند نیست یعنی رابطه‌ای بجای ضابطه‌ای هستند؛  
- شهروندان آنها از امنیت، عدالت اجتماعی و مزایای یک جامعه مدنی

با تغذیه سالم، بهداشت عمومی، آموزش همگانی و آگاهی به حقوق شهروندی، برخوردار نیستند؛

– درآمد سرانه ناچیز، سیستم اقتصادی مدار بسته و وجود «نابرابری اوضاع اجتماعی» فرصت لازم برای ترقی و بهبود زندگی شهروندان را فراهم نساخته؛

– و مذهب، نفوذ روحانیت در جامعه بسی ژرف و فراگیر بوده، و همچنان نیرومند و پایدار در مقابل سکولاریسم، پیروزمندانه ایستاده است. ناگفته نماند که حقیقت و واقعیت را، با تغییر نام و برجسب نمی‌توان پنهان کرد و یا تغییر داد.

### کشورهای عقب مانده، جهان سوم و در حال توسعه کدامند و چگونه هستند:

– کشورهای که در قرن کامپیوتر، قرن تسخیر فضا، اینترنت و تکنولوژی مدرن؛ مردمانش از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی محرومند، کشورهای عقب مانده هستند؛

– کشورهای که مردمانش گرفتار بیکاری و در تنگنای امرار معاش بوده؛ و حتی از حداقل امکانات زندگی، آرامش و امنیت برخوردار نیستند، کشورهای عقب مانده هستند؛ برای مثال:

«ممالک سیر و ممالک گرسنه... در ممالک دسته‌ی دوم، مزد ارزان، مرگ و میر فراوان، ... خدمات اجتماعی هیچ،... بی‌خبر از دموکراسی،... میان این دو نهایت (ممالک سیر و گرسنه) نه تنها فاصله‌ای عظیم، بلکه به قول "تیبورمنده" گودالی است پر نشدنی که روز به روز هم عمیق‌تر و گشادتر می‌گردد. به طریقی که ثروت و فقر، قدرت و ناتوانی، علم و جهل، آبادانی

و ویرانی، تمدن و توحش در دنیا قطبی شده است.» (۲۷)

– کشورهایی که بجای اقتصاد آزاد و پویا؛ اقتصاد بسته و انحصاری دارند؛ شهروندان شان از فرصت‌های مساوی و عادلانه برای پیشرفت و رفاه برخوردار نیستند؛ کشورهای عقب مانده هستند؛

– کشورهایی که مردمانش از حقوق طبیعی خود محروم باشند، حق انتخاب نداشته و از شرکت در تعیین سرنوشت محروم باشند، کشورهای عقب مانده هستند

– کشورهایی که مردمانش گرفتار ناآگاهی، پسگرانی اندیشه، آخرت‌گرایی، رکود و خرافات مذهبی باشند، کشورهای عقب مانده هستند.

– و بالاخره، کشورهایی که مذهب و حکومت ادغام شده و یا مذهب، حکومت را تحت کنترل دارد؛ کشورهای عقب افتاده هستند.

عقب افتادگی و درماندگی جامعه، ربطی به طبقه‌بندی و نامگذاری از طرف کشورهای پیشرفته و صنعتی ندارد؛ بلکه حاکی از وجود عوامل بازدارندهٔ درونی است که جلوی پیشرفت جامعه و رشد کشور را، سد می‌کنند.

## ۲) رده بندی متمرکز - برداشت و تصور دیگران از یک ملت و یک فرهنگ؛

ملت و فرهنگ مورد بحث ما ملت و فرهنگ ایرانی است: «احوال باطنی که اسم آن را اخلاق گذاشته‌اند، عبارتست از رعایت شرایط راستی و دوستی و شرافتمندی و حقیقت‌گوئی و حقیقت‌جوئی و امانت و فداکاری و جرأت و شجاعت و شهامت و نیکوکاری و خیرخواهی و جوانمردی؛ و متأسفانه ایرادی که بیگانگان به ما می‌گیرند بطور عموم در بارهٔ همین

اخلاق درونی است و بدبختانه وقتی این قبیل ایرادها تکرار بشود رفته رفته حکم "شناسنامه" را پیدا می‌کند... و بیم آن می‌رود که امروز قضاوت دیگران در حق ما به همین صورت در آمده باشد.»<sup>(۲۸)</sup>

برای آشنائی با پدیدهٔ اخلاق، به نوشته‌های دیگران (خارجی‌ها) در مورد رفتار و گفتار ایرانیان مراجعه می‌کنیم تا بتوانیم، خودمان را از دید و برداشت (درست یا نادرست قضاوت با شماست) آنان، ببینیم.

### ایرانیان از دید بیگانگان (خارجی‌ها):

پروفسور براون در کتاب «یک سال در میان ایرانیان»، می‌نویسد: «با یک معدن‌شناس بلژیکی که از ایران می‌آمد در یک میهمانخانه آشنا شدم. در بارهٔ ایران صحبت می‌کردیم؛ او می‌گفت از معایب بزرگ ایرانی‌ها دورویی و ظاهرسازی‌شان می‌باشد. به آسانی بجان و مرگ یکدیگر سوگند می‌خورند ولی به محض اینکه بروید پشت سرتان بدگوئی و عیب‌جوئی و حتی ناسزاگوئی می‌کنند!»

ادوارد براون می‌نویسد: «ایرانیان اغلب حدسیات ماهرانه دارند اما تحقیقات‌شان بیشتر بی‌مطالعه و نظریات‌شان ناپخته و نامستحکم است.»  
جوردن، سیاح فرانسوی در مورد ایرانیان می‌نویسد: «بسیار مخفی‌کار و متقلب و بزرگترین متملقین عالم هستند و در دنائت و وقاحت هم بی‌همتا می‌باشند، به غایت دروغگو هستند و کارشان همه پرگوئی و قسم و آیه است و برای اندک نفعی حاضرند به دروغ شهادت بدهند... در خدمتگزاری عاری از صداقت هستند و در معاملات درستی نمی‌فهمند.» (همان)

گوینو دیپلومات و دانشمند فرانسوی، که دو بار در ایران مأموریت و نزدیک به چهار سال اقامت داشت؛ می‌نویسد: «ایرانی‌ها تمام آنچه را عرب‌ها از فهم آن عاجزند می‌فهمند و هوش آنان هر معنائی را درمی‌یابد... ولی آن چیزی که بیشتر از همه چیز ایرانیان فاقد آن هستند وجدان است. ... از بالا گرفته تا پائین در تمام مدارج و طبقات این ملت جز حقه‌بازی و کلاه برداری بی حد و حصر و بدبختانه علاج‌ناپذیر چیز دیگری دیده نمی‌شود.»<sup>(۲۹)</sup>

سر جان مک دانالد انگلیسی در باب اخلاق ایرانیان بدین قرار اظهار نظر نموده است: «ایرانیان ... میهمان نواز می‌باشند و در مقابل مصائب بردبار... و در رفتار و کردار بی‌نهایت مؤدب و ملامتند... در عوض فاقد بسیاری از صفات پسندیده‌اند؛ در مکر و حيله و دورویی و ریاکاری ماهرند و نسبت به زیردستان شقی و غدار و در مقابل زیردستان افتاده و فروتن می‌باشند. ازین گذشته مردمی هستند بی‌رحم و کینه‌خواه و حریص، فاقد ایمان و محروم از صفات قدرشناسی و شرافتمندی.»<sup>(۳۰)</sup>

جیمس موریه در کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» می‌نویسد: «... ایرانیان وفا ندارند ... هر قدر به عمارت ایشان بکوشی به خرابی تو می‌کوشند. دروغ ناخوشی ملی و عیب فطری ایشان است و قسم شاهد بزرگ این معنی.»

سرپرسی سایکس، رئیس هیئت اعزامی انگلیس برای تعلیم نظامی و مقابله با نفوذ آلمان‌ها در ایران ۱۹۱۵-۱۹۱۷ م. (۱۲۹۲ - ۱۲۹۴ ش.)، که ده سال در ایران مسافرت و زندگی کرد و چند کتاب نوشت، می‌نویسد: «تباهی اخلاقی و بی‌صفتی ایرانی بدبختانه ضرب‌المثل است... از تمام صفاتی که سیرت ایرانی را تشکیل می‌دهد و بعد از خودخواهی بی‌حد و حساب در میان آنها رواج حاصل کرده است، حرص پایدار درکسب مال و جمع ثروت

از راه غیرحلال است.»

یک نمونه از این حرص بی حد برای کسب ثروت بهر نحوی، حتی از راه غیرحلال: پس از قتل امیرکبیر درکاشان، یکی از اطرافیان «کتابچه خیالات اتابکی» (برنامه‌های امیرکبیر برای اصلاحات کشور) را می‌دزدد و با کمال نامردی کتابچه را به آقاخان نوری (دشمن امیر) در مقابل پانصد تومان انعام می‌فروشد! از این دلخراش‌تر و اندوه‌بارتر؟

دکتر فوریه، فرانسوی پزشک مخصوص ناصرالدین شاه در کتاب خود «سه سال در دربار ایران» می‌نویسد: «دشمنی بسیار سختی بین اعتمادالسلطنه و اتابک (میرزا علی اصغرخان) موجود بود و بخون یکدیگر تشنه بودند. در یک مجلس میهمانی که خودم حضور داشتم، اعتمادالسلطنه بقدری نسبت به دشمن خود تملق گفت و چاپلوسی کرد که اگر تا بحال هم دستگیرم نشده بود همین امروز برایم کافی بود که بفهمم این ایرانیان تا بچه اندازه مزور و متملق هستند و با چه وقاحتی می‌توانند دروغ بگویند.»

این ایرانیان به لاف‌زنی، گزاف‌گوئی و دروغ‌گوئی خارج از حد تصور ایرانیان معتقدند و می‌گویند ایرانیان تا دلت بخواهد حاضرند بتو قول و وعده بدهند!

سریدر بولارد، سفیرکبیر انگلستان (۱۹۳۹-۱۹۴۵ م. ۱۳۱۸-۱۳۲۴ ش.) در ایران، در مورد مقامات ایرانی می‌نویسد: «اغلب آنان گمراه، کاهل (سست و تنبل) و فاسد هستند.... بحران ادامه دارد. می‌ترسم که نخست وزیر [قوام السلطنه] موقعیت خود را بیش‌تر مرهون دسته‌بندی‌های سیاسی که برپا می‌کند بداند و نه در کارهایی که انجام می‌دهد. او به تازگی پیشنهاد کرده است که شش نماینده را وارد کابینه کند و با دادن این رشوه اکثریت ناچیزی به دست آورد. متأسفانه نمایندگان تقریباً همه آدم‌های پست فطرتی

هستند که به همین خاطر به وسیله شاه سابق برگزیده شده بودند و پیدا کردن شش نفری که تا حد قابل قبولی صادق باشند و کاری از دست شان برآید ناممکن است.»

... ایرانی جماعت به دشواری با حس مسئولیت رفتار می کند. از رفتار و کردار نمایندگان و وزرا و روزنامه نگاران هیچ کس فکر نمی کند آنها ده ها مسئله حاد دارند که باید حل کنند. من هرگز ملتی را تا این حد سبک مغز ندیده ام.

... یکی از دوستان در مورد یک قالی مخصوص، ظریف و خوش بافت که دو سال صرف بافتن آن شد و به مبلغ هزار و دویست پوند به فروش رفت، تحقیق می کند و پی می برد که یک مأمور پلیس با حقوق هفت پوند در ماه آن را خریداری کرده است! بولارد می نویسد: «این مأمور مردی است که از داوطلبان اخذگواهی رانندگی، آزمایش به عمل می آورد.»<sup>(۳۱)</sup>

اگر برای جبران کسری حقوق و نیاز امرار معاش، رشوه می گرفت، امکان داشت که دولت و حکومت را مقصر دانست که حقوق کافی نمی دهند؛ ولی نه برای قالی ۱۲۰۰ پوندی که معادل ۱۴ سال حقوق او می باشد. این حرکت، چیزی بجز طمع، دزدی و ناپاکی نیست!

از دید جمال زاده، ما در مقابله با این «شناسنامه»، می توانیم با بی اعتنائی وانمود کنیم که از همه جا بی خبریم و نمی دانیم و نمی خواهیم بدانیم و بگوئیم «جواب ابلهان خاموشی» است و محلشان نگذاریم. یا «بزنیم زیرش و بگوئیم تمام این حرف ها از بیخ دروغ است.» و یا بالاخره بگوئیم، جواب «های، هوی» است و دو تا ناسزا بگذاریم روش و تحویل شان بدهیم!

دردا که ز جهل درد نادانی ما  
 چون سلسله شد جمع پریشانی ما  
 با حق قضاوت اجانب امروز  
 یک داغ سیاهیست به پیشانی ما  
 فرخی یزدی

در ضمنی که ما می‌توانیم برای دلخوشی و تبرئه خود از روش‌هایی که در بالا اشاره شد، استفاده کنیم، یا دلیل و برهان بیاوریم و بتراشیم؛ ولی خرد و منطق حکم می‌کند که با دوراندیشی و برای راهیابی؛ حقایق (صفات احتمالی ناشایسته خودمان) را ببینیم، بپذیریم و در رفع و رجوی آن بکوشیم. زیرا تنها با شناسائی عوامل بازدارنده، می‌توان گام بعدی (اصلاحی) را برداشت.

دانشجویان ایرانی در آلمان، از دید آلمانی‌ها: ... جوانان ایرانی خود خواهند، کوشش و تلاشی که برای یک دانشجوی لازمست ندارند... بی‌انضباط هستند... نارسائی و عدم دانش آنها در مورد گذشته مملکت خودشان، شرم‌آور است.

«نگاهی که ما ایرانی‌ها نسبت به فرهنگ، تمدن و تاریخ خودمان داریم، نگاهی نژادپرستانه، غلوآمیز، رویائی و عاری از واقع بینی است. ما ایرانیان نوعاً خود را از اقوام و ملل دیگر، ... بالاتر و برتر می‌پنداریم. ادبیات نوشتاری و گفتاری ما مملو از فخر و مباهات به تاریخ غنی سرزمین پر افتخار ایرانیان آریائی تبار است. فرهنگ و تمدن غنی، پربار و کهن ایران خدمات ارزنده‌ای به پیشرفت تمدن بشری نموده و بشریت دین زیادی به ایران و ایرانیان در طول تاریخ داشته است.»<sup>(۳۲)</sup>



«ملتی که این همه خود را بزرگ و سربلند می‌پندارد،... واضح است که به هیچ روی نمی‌تواند بپذیرد که عقب مانده است... شاید اگر ما در عالم واقعیت آن قدر عقب مانده نمی‌بودیم، دلیلی نمی‌داشت که منظمأً به گذشته و به تاریخ و فرهنگمان این همه ببالیم.» (همان)

## ایرانیان بر اساس تجربه و دید هم میهنان ایرانی:

### درماندگی و عقب افتادگی

مولانا کردار آدمیان را گواه باور ایشان می‌شمارد نه گفتار، که لاف و گراف بیهوده تواند بود. در این راستا با بیان چند داستان و با بازبینی نتایج تجربیات و مطالعات برخی از هم میهنان آگاه و ایران دوست، کردار فرهنگی - اجتماعی مان را با یک نوع درون نگری، مرور می‌کنیم و احتمالاً گامی در خودشناسی بر می‌داریم.

هدف نگارنده آنست که با تکیه به تجربه، اندیشه و دانش دست‌اندرکاران؛ و استناد به نوشته‌های نخبگان، آزادیخواهان و دلسوختگان میهن مان - صفات بازدارنده فرهنگ مان را بررسی و ریشه‌یابی کنیم. به امید آن که بتوانیم زمینه‌های لازم را برای مبارزه با این کاستی‌ها، بوجود آورده و بتوانیم در جهت خودسازی، و برای رفع مشکلات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی مردم و میهنمان گام برداریم.

برای اینکار مروری به پرونده و کارنامه مشترک مان می‌تواند روشنگر باشد. در این مورد باید بی‌طرف، بی‌غرض و عادلانه دنبال حقیقت بود؛ از پیش فرض‌های دلخوش کن و شعار همیشگی «هنر نزد ایرانیان است و

بس» دوری جست. باید با شجاعت، حقایق را با تمام زشتی‌هایش دید؛ کاستی‌های فرهنگی را شناخت و در رفع آن‌ها کوشید.

بنزد من آن کس نکو خواه تست  
 که گوید فلان چاه در راه تست  
 هر آن کس که عییش نگویند پیش  
 هنر داند از جاهلی عیب خویش

سعدی

عباس میرزا اولین اصلاح طلب ایران، دویست سال پیش، پس از شکست خفت بار ایران در جنگ با روسیه و تحمیل قرارداد تحقیرآمیز گلستان؛ با این پرسش روبرو بود، و درکنکاش آنکه چرا ۲۵۰۰۰ سپاه ایرانی، از نیروی ۴۰۰۰ نفره روس شکست خورد؟ چه چیز یا چه کاستی‌هایی، باعث این ناکامی است؟

او با همفکری و همیاری وزیر لایق و با وجدانش میرزا ابوالقاسم قائم مقام؛ به نیاز مبرم به یک ارتش منظم، متشکل، مجهز و تعلیم دیده پی برد. ایران تا آن زمان قوای نظامی متشکل، مجهز و دوره دیده نداشت، بلکه در مواقع ضروری و نیاز، از ایلات و عشایر به نسبت جمعیت سوارکار می‌گرفت! عباس میرزا شکست ایران را در یک سیستم کهنه، فرسوده و نامنظم می‌دید و برای علاج و جلوگیری از تکرار این سرافکنندگی، دست بکار شد. «قائم مقام در نکوهش ایرانیان در جنگ با روسیه می‌گوید:

آه ازین قوم بی‌حمیت و بی‌دین  
 کردری و ترک‌خمسه و لرقزوین

عاجز و مسکین هر چه دشمن و بد خواه  
 دشمن و بد خواه هر چه عاجز و مسکین  
 دشمن از ایشان به عیش و شادی و عشرت  
 دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین  
 رو بخیار و کدو نهند چو رستم  
 پشت بخیل عدو کنند چو گرگین  
 دسترس ار بودشان بچرخ نماندی  
 مزرع سبز و سپهر خوشه پروین»

مشکلات و کاستی‌ها، تقریباً همیشه دو طرف دارند. یک زبانزد (ضرب‌المثل) خارجی است که می‌گوید برای تانگو رقصیدن، به دو نفر نیاز می‌باشد. منظور این پند آن است که معمولاً مسائل و مشکلات یک طرفه و یک بعدی نیستند. در مورد کاستی‌های میهمان، مسئولیت و نقش خودمان هم سهمی دارد. پس با این دید پیش می‌رویم که احتمالاً ما نیز در این درماندگی نقشی داریم. داستان کارخانه صابون سازی را شنیده‌اید؟

**داستان اول -** بیش از صد سال پیش، در اواسط اسفندماه ۱۲۸۴ (۱۹۰۵) در خانه یکی از میهن دوستان، دومین جلسه مخفی سیاسی، برای رسیدگی به مشکلات کشور و به امید راه‌گشائی تشکیل شده بود. میهماندار می‌گوید: «... تا افراد ملت عالم نشوند، حقوق خود را نخواهند دانست؛ و تا عموم مردم حقوق خود را ندانند امید اصلاح نداشته باشید.»

یکی دیگر از حاضرین محمد «ناظم الاسلام» کرمانی، برای روشنگری، عدم قانونمندی اوضاع اجتماعی، و خرافات مذهبی، داستان زیر را بیان

می‌کند: شخصی بنام مرتضی باسمه چی در صدد دایرکردن یک کارخانه صابون‌پزی می‌باشد که هم محصولش به مرغوبی صابون خارجی (بارها بهتر از صابون داخلی) و هم قیمتش از صابون داخلی مناسب‌تر خواهد بود. امتیاز هم نمی‌خواهد، فقط اجازه برپا کردن کارخانه را می‌خواهد، که صابون‌پزها و دیگران مانع کارش نشوند. «مالیات دیوان را هم می‌داد، نمونه صابون را هم به انواع مختلفه به من داد، من هم صابون آن را خدمت آقای طباطبائی ارائه دادم.»

متقاضی پس از مدتی دوندگی با در دست داشتن اجازه‌نامه از عین‌الدوله شروع به عملیات می‌کند. نظام‌الملک ممانعت می‌کند و می‌گوید که «مالیات صابون را ناصرالدین شاه به پدر من داده است و او هم وقف نموده است که باید برود به نجف اشرف و صرف روشنائی مقبره پدرم گردد. مرتضی باسمه چی می‌گوید من مالیات آن را می‌پردازم جواب دادند که صابون تو که به این خوبی در آید، بازار سایر صابون‌ها را می‌شکند و آن وقت روشنی قبر پدرم کم می‌شود! باسمه چی بیچاره گفت: من امتیاز نخواستم به سایرین هم یاد خواهم داد، به خرج نرفت. ... برای این که در سر مقبره مرحوم نظام‌الملک یک چراغ زیاده‌تر روشن گردد. حالا شما آقایان این بدبختی را جز از نکبت جهل می‌دانید؟ پس کاری بکنید که قانون در مملکت تدوین و اجرا شود؛...» (۳۳)

در این داستان دردآور ملاحظه می‌کنید که یک هم میهن پیش قدم می‌شود که کارخانه‌ای برپا کند، جنس مرغوب با بهای ارزان ارائه دهد، مالیات بپردازد و عده‌ای را نیز شاغل نماید. ولی جهل، خودخواهی و منافع شخصی از یک طرف؛ بی‌قانونی و بی‌ضابطه بودن کارها از طرف دیگر او را با شکست و ناکامی مواجه می‌نماید. گوینده داستان، دو مشکل اجتماعی

را بازگو می‌کند، از یک طرف جهل و خرافات مذهبی و از طرف دیگر عدم قانونمندی. همانطور که ملاحظه می‌کنید دو طرف دارد؛ اولی جهل و خرافات مذهبی، مربوط به ملت و دومی عدم قانونمندی و بی‌ضابطه بودن، مربوط به حکومت می‌باشد.

بحث در مورد قانون قبل از (معارف) آموزش و پرورش؛ یا معارف قبل از قانون در بین این دلسوختگان میهن، مدتی ادامه داشت. در اثبات ارجحیت قانون، داستان دیگری ارائه می‌شود. ملک‌التجار دفترچه‌ای برای ایجاد یک شرکت عمومی بوجود می‌آورد، اوراق سهام چاپ می‌کند و به توشیح همایونی (مظفرالدین شاه) می‌رساند. امین‌السلطان سهام را مهر می‌نماید و هفده تن از تجار معتبر پشت سهام را امضاء می‌کنند. سهام به فروش می‌روند و مبلغ هنگفتی جمع‌آوری می‌نمایند. پس از مدتی که سهامداران جویای حال و احوال شرکت سهامی عمومی می‌شوند، ملک‌التجار و مسئولین، در ابتدا آنان را سر می‌دوانند، بعد یکسری بهانه سرهم می‌کنند و بالاخره سهامداران مدت‌ها، پشتِ دیوار دربار و حکومت درجا می‌زنند و بجائی نمی‌رسند!

«حالا اگر قانون بود و مجازات و مکافات می‌دادند و نمی‌گذارند پول مردم تفریط شود چقدر شرکت‌ها و انجمن‌های تجاری تشکیل می‌یافت. البته سد اهواز بسته و راه آهن هم کشیده می‌شد. ملت صاحب ثروت و مملکت آباد می‌بود.»

جلسات و گفتگوهای این میهن‌دوستان آگاه، که بیش از یک قرن پیش برای رهائی مردم در تلاش بودند؛ چند مشکل و مسأله را ریشه‌یابی می‌کند: محمد طباطبائی مرتب تکرار می‌کند که مردم باید از خواب غفلت بیدار

شوند، عالم شوند (آگاه شوند) و احساس مالکیت کنند، یعنی بدانند که این مملکت متعلق به آنهاست.

برای درک بهتر حس مالکیت و مسئولیت؛ نحوه رفتار یک صاحب خانه با یک مستأجر در مورد یک خانه شخصی با یک منزل کرایه‌ای را، مقایسه کنید: صاحب خانه با عشق و علاقه گل کاری می‌کند، زمانی که نیاز ببیند، اطاق‌ها و دیوارها رنگ می‌شوند، بخاطر حفظ منافعش، احساس مسئولیت می‌کند و تعمیرات و نوسازی همه بموقع و به بهترین وضع صورت می‌گیرند. در صورتی که، مستأجر تنها مسئولیتش، پرداخت کرایه می‌باشد و بقیه مسائل برایش بی‌معناست.

در همین جلسات، محمدکرمانی در مورد قانون و قانونمندی و آموزش و پرورش اصرار دارد و راه نجات را در دانش می‌داند و حتی پیشنهاد می‌کند که: «مدرسه‌ای برای دخترها و دوشیزگان مفتوح نمائیم... چه تا دخترها عالم نشوند پسرها بخوبی تربیت نخواهند شد.»

**داستان دیگری** در مورد درماندگی جامعه و عقب افتادگی کشورمان: میرزا حسن تبریزی مشهور به رشديه متولد سال ۱۸۵۱ (۱۲۲۹ شمسی) در تبریز، پس از تحصیلات ابتدائی در مکتب خانه؛ با توصیه و تشویق پدرش به جای رفتن به نجف و خواندن درس طلبگی؛ روانه استانبول، مصر و بیروت برای فراگرفتن شیوه‌های نوین در آموزش دروس جدید شد.

او پس از تحصیلات در بیروت به تفلیس رفت و مشغول تدریس شد. سپس، در سال ۱۸۸۸ به زادگاه خود تبریز بازگشت و مدرسه‌ای به شیوه جدید برپا نمود. در مدرسه رشديه الفبای آسان به دو زبان فارسی و ترکی آذربایجانی تدریس می‌شد، نظم و انضباطی در میان شاگردان حاکم بود

و از کتاب‌های آسان استفاده می‌گردید. تا آن زمان در آنجا فقط تعدادی مکتب‌خانه وجود داشت که بدست ملاها اداره می‌شد. جامعه روحانیت، با دخالت تحصیل کرده‌ها و آموزش نوین غیرمذهبی، مخالف بود. نمی‌خواست و اجازه نمی‌داد که این اشخاص جلوه کنند و این مدارس پا بگیرند و آگاهی و شناخت مردم، پایگاه خرافات مذهبی‌شان را تضعیف نماید. روحانیون با شایعات دروغ و ساختگی، هر روز برای رشديه و مدرسه‌اش پاپوش می‌ساختند: زنگ مدرسه را ناقوس کلیسا می‌نامیدند و اعلام می‌کردند که کسانی که فرزند خود را به مدرسه می‌فرستند، کافرند. کار این مدرسه به یک سال نکشید و به فتوای پشیمانان، مدرسه بسته شد. حسن رشديه چند بار اقدام به تأسیس مدارس جدید و آغاز فعالیت کرد و هر بار با دسیسه و عوام فریبی جامعه روحانیت با شکست روبرو شد و حتی در این جدال‌ها، تعدادی از دانش‌آموزان مجروح و یک دانش‌آموز کشته شد. باکمال تأسف، رشديه پس از مدتی ایران را ترک کرد و به قفقاز و مصر رفت.

یکی از روحانیون که مقامش عالی‌تر از لیاقتش بود، در مورد مدرسه گفت: «اگر این مدارس تعمیم یابد، یعنی همه مدارس مثل این مدرسه باشد، بعد از ده سال یک نفر بی سواد پیدا نمی‌شود. آن وقت رونق بازار علما به چه اندازه خواهد شد معلوم است. علما که از حرمت افتادند، اسلام از رونق می‌افتد!... صلاح مسلمین در این است که از صد شاگرد که در مدرسه درس می‌خوانند یکی دو تا ملا و با سواد باشند و سایرین جاهل و تابع و مطیع علما باشند.»

در این داستان می‌بینیم که روحانیت برای کنترل عوام، با دانش و آگاهی

مبارزه می‌کند، وقتی در مقابله با حقیقت وا می‌ماند، با اشاعهٔ دروغ و شایعه پراکنی عوام فریبی می‌کند. در ضمن اقرار می‌کند که با توسعهٔ دانش و آگاهی، جانی برای او و خرافات مذهبی باقی نخواهد ماند. در این داستان مشکل، جهل و خرافات مذهبی است و دوباره مسئولیت دو طرف دارد؛ یکی مردم و دیگری جامعهٔ روحانیت بصورت یک عامل تخریبی و بازدارنده.

بیست سال پس از این ماجرا، چهارتن از روشنفکران تبریز اقدام به تأسیس مدرسه‌ای که علوم جدید را تدریس کند می‌نمایند. این دوستان: میرزا محمد علی خان (تربیت)، محمد شبستری صاحب امتیاز روزنامهٔ ایران نو، میرزا حسین خان صاحب امتیاز روزنامهٔ عدالت، و حسن تقی‌زاده، امیدوار بودند که این مدرسه بتواند در بیداری هم‌شهری‌های‌شان نقشی داشته باشد، ولی مانند دوران مدرسهٔ رشدیه، باعث خشم و دشمنی آخوندهای متعصب گردید.

حاج سید علی آقا یزدی که در تبریز محراب و منبر داشت، علمی بر ضد این مدرسه بلندکرد و فریاد وا اسلاما برکشید... او در مجالس و وعظ و روضه خوانی به نهایت شدت مردم را بر ضد مدرسه برانگیخت و نزدیک بود فتنه و غوغا برپا شود و مردم به مدرسه بریزند. پس مدرسه قبل از دایر شدن کامل آن، بسته شد...» (۳۴)

در مورد نقش کلیدی روحانیت در جلوگیری از رواج دانش جدید و ترویج جهل و خرافات، فریدون آدمیت می‌نویسد: «امیرکبیر نه دشمن دین بود و نه بدخواه روحانیت... سیاست امیر در کاستن قدرت روحانی متوجه امام جمعه‌ها و شیخ الاسلام‌ها می‌گردید که در افکار قاطبهٔ مردم نفوذ داشتند، مروج کهنه پرستی و نادانی بودند، ... به علاوه نفوذ و رویهٔ ایشان را مانع



پیشرفت نقشه اصلاح و ترقی می دانست.»

برای آشکار شدن اثرات تخریبی و بازدارنده جهل و خرافات در فرهنگمان و شیوع گسترده اش در جامعه ایرانی، داستان زیر را مرور می کنیم: «وقتی که نوبت به درس جغرافی می رسید مادر بزرگم می گفت عزیزم بتو چه که آن طرف دنیا کجاست و اسم این همه کوه ها و دریاها چیست تو همان راه بهشت را یاد بگیر اینها همه پیشکشت با حساب و ریاضیات هم میانه ای نداشت و می گفت چرا سر نازنین خودت را اینقدر با هزار و کرور بدر می آوری اگر خدا خواست و دارائیت بآنجا رسید یک نفر میرزا می گیری و حساب و کتابت را می دهی دست او و اگر به آن پایه نرسیدی که دیگر این خون جگرها برای چه.»<sup>(۳۵)</sup>

مادر بزرگ که نمادی است از متن جامعه، در کمال سادگی و خلوص نیت فریب خورده، دستخوش تلقینات و تقلیدات شده، و به دام جهل و خرافات مذهب دچار گردیده است. عقل و اراده اش را تسلیم کرده و تبدیل به اُمت مورد نظر و نیاز جامعه روحانیت گردیده؛ ولی تفاوت اهداف این دو، از زمین تا آسمان می باشد. روحانیت، به دنبال کنترل افکار و عقاید جامعه و در دست داشتن افسار اُمت است؛ در صورتی که مادر بزرگ، دنبال رستگاری است.

در آخرت گرایی مادر بزرگ، آموزش و آگاهی نقش تعیین کننده و سرنوشت ساز ندارند. بنابراین باید «راه بهشت را یادگرفت، نه جغرافیا»؛ مادر بزرگ کوشش و تلاش انسان را در کسب موفقیت و یا بدست آوردن ثروت، به هیچ می انگارد؛ و معتقد است که اگر خدا بخواهد موفقیت و ثروت، از طریق امدادهای غیبی، آماده خواهد شد.

داستان بعدی نتیجه مطالعات، مشاهدات و تجربیات نزدیک به یک قرن کار و فعالیت دولتی و حکومتی مهدیقلی هدایت است که طی نود و یکسال عمر، با عناوین والی ایالات، وزیر و نخست وزیر، با شش پادشاه (ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه، احمد شاه، رضاشاه و محمدرضا شاه) کار کرده بود. او در یک گفتگو نتیجه تجربیات، دانش و شناخت خود را از جامعه ایرانی بیان می کند.

هدایت می گوید علت آشفتهگی (علل درماندگی) را باید دید تا چاره بدست بیاید؛ بنظر من علت آشفتهگی چهار اشتباه است:

**اشتباه اول** - مردم ما صفات انسانی مانند پرهیزکاری، دوستی، وفا بعهد، نیکی و انسانیت را فراموش کرده و بشدت در حرص زیاد (مادیات)، خودپرستی و توهم همه چیز دانی گرفتار شده اند. راجع به همه چیز دانی ایرانیان شعر معروف بلخی را می نویسد:

تا بجائی رسید دانش من

که بدانم همی که نادانم

**اشتباه دوم** - اکثریت مردم در سستی و تنبلی، جهالت و نادانی، ظلم، تن پروری، بخل، پستی و فرومایگی، دزدی و کلاه برداری و تزویر و ریا غوطه ورنند.

مهدیقلی هدایت می گوید، اگر همه لقمان و سلیمان (عاقل و آگاه، و عادل و پاک) بودند؛ نیازی به حکومت نبود. در مورد خودخواهی، خودپرستی و فرومایگی شعر سعدی را مثال می زند:

من از بی نوائی نیم روی زرد

غم بی نوایان رخم زرد کرد

**اشتباه سوم** - خوشی را در مال دنیا دانستن؛ هدایت معتقد است که «انسان سه سرمایه با خود می‌آورد: فکر، اراده و استطاعت. فکر برای پیدا کردن راه، اراده برای عمل کردن، فکر و استطاعت برای انجام و این سه سرمایه در هر فردی به کمال نیت درجات دارد.»<sup>(۳۶)</sup>

**اشتباه چهارم** - «غفلت دارند از اینکه ثروتی که امروز در فرنگ جمع شده است ثمرهٔ بازو و کار نیست ... یک چرخ کار هزار بازو می‌کند ...» در اینجا منظور هدایت، تکنولوژی می‌باشد که جامعهٔ ایرانی فاقد آن بود. در مورد، چه باید کرد - هدایت می‌گوید: «موضوع این بود که در این آشوب افکار راه عافیت چیست؟ بغیر از سیر در راه خرد نیست ...» دید و برداشت هدایت بر اساس سال‌ها تجربهٔ کاری در دولت و حکومت و رابطه با قشرهای مختلف مردم - در پست‌های متفاوت: مانند رئیس گمرک، تلگراف و پست خانهٔ تبریز؛ رئیس مدرسهٔ علمیه و سرپرستی مدارس دیگر؛ مأمور تهیهٔ قانون انتخابات؛ وزیر معارف؛ والی آذربایجان (سه بار)؛ نمایندهٔ مجلس؛ والی فارس؛ وزیر: دارائی، فواید عامه، علوم، و عدلیه؛ و نخست‌وزیر، می‌باشد. تجربیات گسترده و عمیق هدایت، می‌تواند، روشنگر، آموزنده و راهگشا باشد.

در مورد درد دل ناصرالدین شاه می‌نویسد: شاه گفت، رجال ما خیلی صدیق و مطلع از سیاست نبودند، بقدری هم که می‌شد حفظ سیاست نکردند. یحیی خان، آجودان مخصوص ناصرالدین شاه و وزیر امور خارجه رسماً نوکر روس بود. میرزا آقاخان در قتل امیرکبیر شرکت داشت؛ محمدخان ناصرالملک کارشکنی در تأسیس کارخانه و دیگر دست‌اندرکاران برای حفظ منافع شخصی، در خرابکاری، بازدارندگی و جلوگیری از هر نوع اصلاحات برای پیشرفت کشور و آگاهی ملت با یکدیگر رقابت داشتند.

مهدیقلی هدایت در پایان، به این نتیجه می‌رسد که اکثریت مردم (ملت و دولت) کشورمان از صفات انسانی دور شده و گرفتار حرص، خودپسندی و توهم همه چیز دانی گردیده‌اند. و در ادامه می‌گوید: اکثریت مردم در سستی و تنبلی، جهالت و نادانی، ظلم، تن پروری، بخل، پستی و فرومایگی، دزدی و کلاهبرداری، تزویر و ریا غوطه‌ورند و راه نجات را بجز بکارگیری خرد (هوش، تشخیص خوب از بد، درک و بکارگیری اندیشه و...) نمی‌دانند.

حتی شخصیتی با تجربه و سیاستمداری چون مهدیقلی هدایت دچار لغزش و سقوط شد، زیرا او نیز مانند همه هم میهنان خویش زائیده کاستی‌های همین فرهنگ می‌باشد. او که دم از قانون و مردمسالاری می‌زد، پس از بدست گرفتن امور کشور؛ با رژیم دیکتاتوری رضاشاه، کاملاً همراه گردید و در دوران زمامداری او انتخابات مجلس شورای ملی، همواره به دست دولت، و با دخالت دولت انجام می‌گرفت.

بعضی از صفاتی که هدایت در فرهنگ اجتماعی مان تجربه و بیان کرده، ممکن است بنظر برخی از هم میهنان تند، تلخ، ناهنجار، بیش از حد و یا یک نوع منفی‌بافی باشد. بنابراین برای روشنگری بیشتر به عقاید، برداشت‌ها، نوشته‌ها و گفته‌های چند تن دیگر از دست‌اندرکاران، جامعه‌شناسان، پژوهشگران و نخبگان کشورمان، مراجعه می‌کنیم.

نخست، نقل قولی از **سفرنامه رضاشاه** به خوزستان (که گویا باکمک دبیر اعظم بهرامی نوشته شده)، در مورد لزوم توسعه و پیشرفت: «اقرار می‌کنم که در این راه، فقر فکری محیط، فقر خزانه مملکت، جهل و بی‌اطلاعی جامعه و از همه بدتر معتاد شدن افراد در طی سالیان سال به تحمل خواری و اعتیاد به تزویر و دروغ‌گویی و ریب و ریا و مجذوب ماندن به آقایی و سرپرستی اجانب، چنان کار را بر من دشوار و سخت ساخته بود که مشکل

بتوانم از عهده توصیف و تشریح آن برآیم...

... فراموش نباید کرد که از حیث مدارج اخلاق و روحیات، اوضاعی که در دوران یکصد و پنجاه ساله سلطه آل قاجار برای این مملکت تمهیدگشته فساد اخلاقی و تبدلات روحی آن هیچ کم از نائره‌های اسکندر و مغول نبوده... فساد اخلاقی که از طرف این سلسله به جامعه ایران شده است شاید آثارش قرن‌ها از دماغ ایرانی خارج نگردد و این رخوت و سستی و تنبلی و تن پروری و عیاشی و... و هزاران مفاسد اخلاقی دیگر که از اثر رفتار و حرکات فرداً فرد این سلسله عاید ایرانیان گشته...

... من وطن خود ایران را به خوبی می‌شناسم. ایالات و ولایات و شهرها و قصبات مهم آن را تماماً دیده‌ام و حتا در اغلب قراء و دهکده‌های آن بیتوته کرده‌ام. تصور می‌کنم احدی در ایران به قدر من به جزئیات اخلاق و عادات و رسوم اهالی واقف و آشنا نیست زیرا افراد برجسته و مشخص آن را در هر ضلعی از اضلاع مملکت باشند، شخصاً می‌شناسم و به اصول زندگانی، طرز تفکر، ایمان و عقیده، تخیلات و توهمات آنها واقفم.»

رضاشاه نیز، از یک طرف جهل و بی‌اطلاعی جامعه، اعتیاد به تزویر و دروغ‌گوئی مردم را عامل بازدارنده توسعه و پیشرفت می‌دانست و از طرف دیگر طرز تفکر، عقیده تخیلات، توهمات و خرافات دست اندرکاران را. نگاهی به چند سطر از تاریخ هیجده ساله آذربایجان، در مورد میرزا کوچک خان جنگلی، یکی دیگر از کاستی‌های فرهنگی مان را شفاف می‌کند: «جنگلیان این زمان از یکسو به "اتحاد اسلام" گرائیده و با عثمانیان بهم بستگی می‌داشتند و یک تن سرکرده بزرگ اتریشی بنام فن پاخن با سربازان و سرکردگان از اتریشیان در میان ایشان می‌زیستند، و از یکسو با شورشیان روسی در انزلی و قفقاز همدستی و همداستانی می‌نمودند. همچون انبوهی

از ایرانیان بی آنکه راه روشنی پیش گیرند به کوشش هائی می پرداختند.» داستان بعدی متعلق به مصطفی فاتح می باشد، که پس از پایان تحصیل و بازگشت به میهن، درصدد پیدا کردن شغل و کار است به توصیه پدرش به ملاقات وزیر دارائی می رود. فاتح در مقدمه کتاب خود پنجاه سال نفت ایران می نویسد: «آری این ها تصورات و تخیلات جوانی بود که با قلبی پر از آمال و آرزو بعد از سال ها غربت و زحمت به میهن خود بازگشته بود و می خواست دین وجدانی خویش را به این آب و خاک ادا کند. ... اما اندیشه های دور و دراز من به یکبار دود شد و به هوا رفت، زیرا وزیر مالیه و منشی مخصوص او و رئیس کارگزینی وزارتخانه ... دانشنامه و پایان نامه و تحصیلات و معلومات من و نیازمندی کشور را به هیچ انگاشته صاف و پوست کنده گفتند که مقام پیشکاری فارس و اصفهان و یزد برای تو در نظر گرفته شده ولی هر یک از این پیشکاری ها به ترتیب بیست هزار و ده هزار و پنج هزار تومان پیشکشی می خواهد، باید این مبالغ را پردازی و به مقر مأموریت بروی و اضعاف مضاعف آن را وصول کنی و پیشکش های بیشتری تقدیم داری و پیشکاری های بهتری دریابی تا کم کم به مقام منیع وزارت برسی و... دانشنامه و پایان نامه را در ماوراء مرزهای ایران بگذار و کیسه زر همراه بیا!»

**مصطفی فاتح** در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی، معاون اداره مرکزی شرکت نفت ایران و انگلیس می شود و چنین می نویسد: «تماس بیشتری با رجال خودمانی پیدا کردم و به تحقیق دانستم که بیشتر طبقه حاکمه ایران ... و رجال و سیاستمداران و غیره و همه از قماش وزیر دارائی اند. میهن و دین و ملک و وجدان برای آنها پشیزی ارزش ندارد. معبود و مقصود آنها زر و زور است و هرکس مقاصد پلید آنها را تأمین کند بنده وار در

خدمتش می‌ایستند و دروغ و تقلب و ریاکاری، آن هم به اسلوب شرقی، سرمایه‌زندگی و محصول مکتب فاسد این طبقه می‌باشد... همه کس بدانند طبقه‌ای که به این کشور حکومت می‌کند تا چه اندازه آلوده به دورویی و فساد و دروغ و ریاکاری و بند و بست‌های کثیف و اعمال پلید است. در این مدت کسانی را دیدم که در لباس آزادیخواهی، دلالی سیاسی می‌کردند و اشخاصی را شناختم که حاضر بودند منافع کشور خود را فدای پول نموده از هیچگونه پستی و فرومایگی روگردان نباشند.»<sup>(۳۷)</sup>

مصطفی فاتح مانند بسیاری از هم‌میهنان خود، با تحمل سال‌ها دوری و مشقت در یک کشور غریب، تحصیل و کار کرده بود که روزی بتواند در کشورش خدمت کند. پس از اتمام تحصیلات، با در دست داشتن مدرک پایان نامه، دید و برداشت‌های نوین از فرهنگ و کشوری که در آن تحصیل، کار و زندگی کرده بود و هزاران امید و آرزو به کشورش باز می‌گردد. پس از روبرو شدن با وزیر مالیه و مشاهده فسادگسترده می‌گوید "اندیشه‌های دور و دراز من به یکبار دود شد و به هوا رفت. نتیجه تجربیات او، نمایانگر آنست که هم‌میهنان ما نه تنها منافع شخصی و فردی را به منافع اجتماعی و ملی مان ترجیح می‌دهند بلکه حاضرند: "منافع کشور خود را فدای پول نموده از هیچگونه پستی و فرومایگی روگردان نباشند."

در ایران، منافع شخصی را به منافع ملی ترجیح دادن در حد یک فاجعه بوده است. با دست اندرکارانی که با عقد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی)، ایران را در اختیار انگلیس گذاشتند، آشنا هستید؟ احمد شاه، وثوق‌الدوله (نخست‌وزیر)، صارم‌الدوله (وزیر دارائی) و نصرت‌الدوله (وزیر دادگستری)، کشوری را که مسئول حفاظت تمامیت ارضی و نگهبانی از منافع ملی اش

بودند، در مقابل دریافت پول، فروختند! نخست‌وزیر ۲۰۰,۰۰۰ تومان، وزیر مالیه و وزیر خارجه هرکدام ۱۰۰,۰۰۰ تومان گرفتند. جواد شیخ‌الاسلامی در سیمای احمد شاه قاجار می‌نویسد: «بر طبق اسناد موجود احمد شاه برای حمایت از قرار داد، ماهی ۱۵,۰۰۰ تومان مقرری می‌گرفت.»

**میرزاده عشقی**، شاعر و نویسنده میهن دوست و ایثارگر که شهید راه عدالت خواهی و آزادی شد، در مورد وثوق الدوله می‌نویسد: «اغلب متفکرین، گناه تاریخی وثوق الدوله را... همانا عقد قرارداد ایران و انگلیس می‌دانند. این گوینده، بر خلاف، بزرگترین گناه وثوق الدوله را در الغای تقوی و محو ایمان سیاسی اذهان افراد جمعیت‌های سیاسی می‌شمارم. به عبارت ساده بگویم، وثوق الدوله اغلب افراد احزاب را "دله" کرد و وثوق الدوله نشان داد که با عقیده‌های سیاسی می‌شود کاسبی کرد.

این جمله وثوق الدوله: "هرکس پول داد باید برای او کار کرد" که امروز از اغلب افراد دسته‌های سیاسی شنیده می‌شود، نخستین الفبای فساد اخلاق سیاسی است که در دبستان خیانت‌آموزی و وثوق الدوله تدریس گردید.»

برداشت میرزاده عشقی بسیار دقیق و روشنگرانه می‌باشد. او خیانت و وثوق الدوله در قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی)، را انکار نمی‌کند بلکه شعار وقیحانه "هرکس پول داد باید برای او کار کرد" این مردک خیانتکار که باعث گسترش فساد سیاسی بود، عشقی را زجر می‌دهد. عشقی معتقد است که نشر این عقیده مانند خوره به جان مردم می‌افتد و باعث تباهی اخلاق و آسیب‌پذیری جامعه می‌گردد.

«زمانی که ملت ما یکی از تیره‌ترین و شوم‌ترین روزهای تاریخی خود را می‌گذرانده و فقر و بدبختی و استثمار و قحطی و مرگ و میر به حدکمال



بوده... بسیاری از کالاهای مورد نیاز کمیاب یا نایاب بود. ... بهای بسیاری از مواد مصرفی بویژه خواربار و پوشاک در بازار آزاد به بیش از ده برابر قیمت آن ... افزایش یافته بود و این حقیقت را از روی سفته بازی‌های عجیبی که روی کوپن‌های قند و شکر و قماش می‌شد می‌توان دریافت. وزارت دارائی... سهمیه هر محله را به عامل فروش در آن بخش می‌داد تا در برابر کوپن به نرخ دولتی به مردم بفروشد ولی بزودی معلوم شد که بسیاری از این عاملان به حيله و نیرنگ با بهای نازل کوپن مردم فقیر و بی‌سواد را از چنگ آنها بیرون می‌آورند و سهمیه آنها را در بازار آزاد به بهای سرسام آور به دیگران می‌فروشند.» (۳۸)

به نظر می‌آید که در میهن مان، بی‌رحمی بی‌انتهاست. حرص و طمع نامحدود است. انحراف و کجروی مرز ندارد. این مشخصات و خصوصیات فاجعه آفرین، مردم را فرصت طلب و سود جو و اجتماع را بشدت افراطی و آلوده می‌کند و مانند خوره همه چیز، حتی شفقت، مهر و انسانیت را نابود می‌سازد.

**قضاوت با شما** - آیا وقاحت، بی‌شرمی، سنگدلی و فرومایگی از این بالاتر که در تیره‌ترین روزهای کشور، زمانی که همسایه مان، هم محلی مان و همشهری مان در قحطی و بدبختی دست و پا می‌زند و با گرسنگی و مرگ روبروست؛ ما با حيله و نیرنگ، از بدبختی، ناآگاهی و بی‌سوادی او، بخاطر پول و منفعت شخصی، سوء استفاده کنیم؟!؟

این درست، همان زمان و فرصتی است که "انسان"، نه حیوان انسان‌نما، با دلسوزی دست همسایه، همشهری و هم میهنش را می‌گیرد و در حد توانش قدم برمی‌دارد، یاری می‌دهد و با مهربانی کمک می‌کند!

به هر جا ناتوان دیدی توان باش  
 به سود مردم خامش زبان باش  
 ستمکش را اگر دیدی بر آشوب  
 ستمگر را چو مشتی بر دهان باش  
 مهدی سهیلی

منافع شخصی و فردی را به منافع اجتماعی و ملی ترجیح دادن تبدیل به یک رویه فراگیر اجتماعی - فرهنگی شده است. این پدیده که یک عامل تخریبی و بازدارنده دیگر در پیشبرد سازندگی و پیشرفت جامعه می باشد، زائیده خداسالاری است.

دو قرن پیش، «برتری منافع شخصی به منافع اجتماعی و ملی» وارد مرحله جدید و فاجعه آفرینی می شود و بی وطنی را به اوج خود می رساند. اداره و مدیریت کشور: شغل های دولتی و منصب و مقام های کشوری، همه به معرض فروش گذارده شده و حراج می شوند. از آن زمان کمتر کسی به خاطر دانش، معلومات، تجربیات، شایستگی و پاکی و راستی به مقام و منزلتی می رسد.

«اصل اساسی قانون ایران می رساند که شاه یعنی کشور و همه افراد برای خاطر سلطان زنده اند. ... تمام انتصابات در سراسر قلمرو سلطنت بوسیله شاه و یا کسانی که از جانب او اختیارات دارند انجام می گیرد... یکی از هدف های تحصیل مقام در ایران بعد از جلب نظر همایونی جمع کردن حداکثر پولی است که امکان دارد به وسیله یک دستگاه اداری وصول کرد. در ایران تقریباً هر چیزی بسته به پول است. وزیران نه تنها باید در بدو انتصاب وجهی به این مناسبت تقدیم دارند بلکه بعداً هم باید مرتباً برای

دوام امتیاز مقام خود وجه پرداخت کنند. از سوی دیگر بدیهی است که آنها نیز بنوبت خود می‌پندارند حق دارند که همین قاعده را نسبت به زیردستان و ارباب رجوع خود اجرا کنند.» (۳۹)

از نوشته بالا دو نتیجه می‌گیریم: نخست این که پادشاهان صاحب مملکت و ملت بودند؛ پس ملت همانطور که رعیت مالک نیست، نه مالک بود و نه وطن داشت؛ دوم اینکه شغل، مقام و منصب بصورت عمودی (از بالا به پائین) مورد خرید و فروش قرار داشت و به دانش، لیاقت و کفایت ربطی نداشته؛ پس نه نیازی به یادگیری و آموزش بوده و نه پاکی و راستی جائی در این دیار داشته است. بار دیگر می‌بینیم که فساد مالی، منافع شخصی و بی‌عدالتی زائیده خداسالاری است. نقل قولی است از جان ملکم، که یک فرد ایرانی شاید کمتر از هر فرد دیگری در روی زمین حاضر است در راه منافع کشورش قدمی بردارد!

در بحبوحه جنگ ایران و روس برای بازگرداندن مناطق از دست رفته، عباس میرزا، ولیعهد و فرمانده نیروهای کشور، موفقیت‌هایی در جبهه بدست آورده بود و برای پیروزی نهائی نیاز به پول و پشتیبانی داشت. فتحعلیشاه به قدری پول پرست، کوتاه نظر و بی‌وطن بود که حاضر نشد برای تمامیت ارضی کشور، برای پیروزی فرزندش و یا برای بقای حکومتش کوچک‌ترین هزینه‌ای پردازد و یا گامی بردارد.

عباس میرزا در انتظار کمک مدت‌ها پشت دروازه‌های نخجوان ماند. هزاران نظامی بیهوده نیست شدند؛ ایران با شکست خفت بار و روبرو شد، گروهی از مردم بی‌گناه در آذربایجان و گیلان کشته و زخمی شدند، مزارع و شهرهای شمال کشور نابود و چپاول شد؛ آن وقت «حیوانعلی شاه» مجبور شد که طی قراردادی نه تنها نخجوان، ایروان، ماکو و تالش را دو دستی تحویل

دشمن بدهد، بلکه چهار میلیون لیره استرلینگ نیز خسارت به پردازد!! در صفحات پیشین، با خاطرات تأسف آور مصطفی فاتح در مورد فاجعه حراج مقام و منصب‌های کشورمان و پیشنهاد وزیر مالیه به او برای فروش سه مقام در شیراز اصفهان و یزد، آشنا شدیم. اکنون با یک نمونه دیگر که در دوران حکومت میرزا حسین خان سپهسالار، به وقوع پیوست، آشنا می‌شویم. سپهسالار پس از امیرکبیر، یکی از دلسوختگان واقعی و عدالت پیشگان بزرگ کشورمان بود.

سپهسالار در تلاش بود که حکومت را قانونمند کند، عدالت اجتماعی برقرار نماید، بر این باور بود که حکومتگران در ایران مسئولیت نمی‌شناسد. فریدون آدمیت در این مورد می‌نویسد: «خودکامگی سیاسی از دو عنصر اصلی تشکیل می‌گردد: قدرت طلبی و دیگر سودجوئی و بهره‌گیری اقتصادی... پس شگفت نیست که منطق مجموع قانونگزاری عصر سپهسالار دو جهت داشته باشد، شناختن مسئولیت و محدودیت قدرت سیاسی.

... سپهسالار قصد داشت عدالت قانونی را جایگزین ستمگری سیاسی گرداند... نخستین برخورد حکومت قانون با قدرت نامسئول، در رابطه دولت سپهسالار با شاهزادگان جلوه یافت - طبقه‌ای که حکمرانی ولایات را تقریباً به انحصار خویش داشتند و ولایات را تیول خود می‌انگاشتند. در مورد خریدن مقام می‌نویسد، ظل السلطان (پسر ناصرالدین شاه) که والی اصفهان بود با مستوفی الممالک که امور داخلی کشور را به عهده داشت، همدست شد. دویست هزار تومان پیشکش داد و به یاری او حکمرانی فارس را بر قلمرو خویش افزود.»<sup>(۴۰)</sup>

**لردگوزان** (وزیر امور خارجه انگلیس در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم)، نیز، در این مورد می‌نویسد، از شاه به پائین، تا تمام مقامات دیگر،

بندرت کسی وجود داشت که مشاغل و مقام‌های زیر دست خویش را نفروشد. شاه در عید نوروز، منصب‌های بزرگ را شخصاً حراج می‌کرد و بعد وزرا، بعد از آن والی‌ها و همینطور به ترتیب ادامه داشت. تمام مقامات کشور (با استثنای بسیار نایاب) شغل و مقام خود را می‌خریدند. حرکت بعدی برای شخصی که مقام خویش را خریده، این بود که زیر دستان و مردم را سرکیسه کند، که هم پول پرداختی را جبران نماید و هم برای دوام مقام و یا مقامی والاتر، سریع ثروتی بچنگ آورد.

در نتیجه، مردم نه تنها زیر فشار سنگین مالیات‌های کمر شکن، عوارض بی‌اساس و باج دادن، تهی دست و نیازمند بودند؛ بلکه می‌دانستند که دست اندرکاران سیاستمداران و هیأت حاکمه، همه فاسد، رشوه‌خوار و اهل زد و بند هستند. حق و حقیقت بی‌اجر و بی‌معنا می‌باشند و عدالت با رشوه پایمال می‌شود.

در یکی دیگر از آن جلسات مخفی سیاسی که در منزل محمدکرمانی تشکیل شده بود، میرزا محمد طباطبائی در جواب پرسش چه باید کرد؟ می‌گوید: «وقتی که افراد ملت عالم و از خواب گران غفلت بیدار و معنی ملیت و قومیت را بدانند و بر نفع و ضرر ملکی که مابه‌الاشتراک عمومی اهالی مملکت است واقف شوند و یا عدهٔ عالم بر جاهل غلبه نماید و یا لااقل عالم و جاهل در عدد مساوی باشند و اقلاً بدانند این قدر نباید متحمل بار ظلم شد و بدانند رفع ظلم به دست خودشان است، کاوایانی صفت ریشهٔ ماردوشان را از ایران برکنند.»<sup>(۴۱)</sup>

«... غصهٔ این مردم بی‌شعور... را می‌خورم که هیچ نمی‌فهمم چه می‌گویند و چه می‌جویند... درین محیط حیرت‌انگیز با مردمی سروکار پیدا کرده‌ام که... هرکلاهی برای برداشتن و هر جیبی برای بریدن و هر پولی برای

خوردن است. در تمام دستگاه‌های این مملکت خواه ملی باشد خواه دولتی هیچ چرخ‌می نمی‌چرخد مگر آنکه روغن رشوه به آن برسد. این مردم حرف‌های‌شان همه سست است و سربطاقی و ادعاهای‌شان جمله بی‌اساس است و پا در هوا. مردم دنیا اگر دروغی بگویند برای مقصود و منفعتی است ولی اینها محض رضای خدا دروغ می‌گویند... با همه قیافه جدی که بخود می‌دهند هیچ کار دنیا را بجد نمی‌گیرند مگر در سه مورد مخصوص: یکی شکم یکی کیسه و یکی تنبان. وقتی پای این سه چیز به میان آید یوسف را به کلافی و خدا را به خرمائی می‌فروشند... برای حل و فصل معضلات امور و مشکلات دنیا بسه طریق معتقدند که عبارتست از "سره‌بندی" و سیاست عالیّه "ماست مالی" و روش مرضیه "ساخت و پاخت".

**برای درک عمق فاجعه**، داستان دیگری را مرور می‌کنیم: پس از ملی کردن صنعت نفت و اخراج انگلیسیان از کشور، اسنادی از دفاتر شرکت نفت در ایران فاش شد که هم نمایانگر عمق نفوذ، قدرت و دخالت انگلیس در امور داخلی ایران بود و هم مزدوری و وطن‌فروشی بعضی از دست‌اندرکاران حکومت را به ثبوت می‌رساند! یکی از اسناد نشان می‌داد که نخست‌وزیر منصور در نامه‌ای به شرکت نفت انگلیس، التماس می‌کند که اجازه بدهند در مقام خویش باقی بماند و در مقابل قول می‌دهد که کسی را به سمت وزیر امور مالی انتخاب نکند که هم موافق با خواست‌های شرکت و هم مورد تأیید شرکت باشد! آیا ترجیح شرم‌آور منافع شخصی به منافع ملی در این حدّ، اوج خیانت و وطن‌فروشی نیست؟

داستان دیگرمان در مورد سازش، کنار آمدن و تحمل زور و ستم؛ از زنده‌یاد

مهدی بازرگان می‌باشد که همواره در تکاپوی یافتن پاسخ به علل عقب ماندگی و انحطاط جامعه مان بود و برای راهیابی و آینده‌سازی، تلاش می‌کرد.

ناشر کتاب ارزشمند «سازگاری ایرانی» (نوشته مهدی بازرگان)، در مقدمه کتاب می‌نویسد: «مهندس مهدی بازرگان، پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۴۶، در پی یافتن علل و عوامل عقب افتادگی و انحطاط جامعه و ملت ایران، و در جهت یافتن راه حل‌های اساسی برای تغییر و اصلاح آن... حاصل مشاهدات و تفکرات خود را در این باره بیان نمود.»

بازرگان در مورد سازگاری ایرانی و پذیرفتن زور، داستانی را نقل قول می‌کند: «یکی از دوستان در موقع برگشتن از مأموریت بود که مابین حسن آباد و کهریزک راه قم در چند فرسخی زیر تهران، در روز روشن اتوبوس‌شان مورد حمله دزدها واقع و متوقف می‌شود. در حالی که یک یا چند مامور با اسلحه هم جزو مسافرین بودند، سر دسته دزدها نقاب بصورت بالا آمده، با تهدید هفت تیر اعلام می‌کنند که مسافرین آنچه پول و اشیاء قیمتی دارند شخصاً تحویل دهند. عده‌ای تقدیم و چند نفری تعلق و تأخیر می‌نمایند. مجبور می‌شود اخطار را تکرار کند. یکی از مسافرین برخاسته، رو به همسفران می‌گوید: «عجب مردم بی‌حیائی هستید، گلوی جناب دزد پاره شد، چرا کیفتان را در نمی‌آورید؟» (۴۲)

مهندس مهدی بازرگان، در نیمه دوم قرن بیستم، یعنی تاریخ نه چندان دور میهنمان، هم شاهد مهمترین وقایع کشورمان بود و هم مسئولیت و نقش سیاسی داشت. در جنبش ملی شدن صنعت نفت و جبهه ملی؛ از یاران وفادار جنبش و محمد مصدق بود؛ بازرگان، همراه با آیت‌الله طالقانی و یداله سهابی "نهضت آزادی ایران" را بنیان کرد؛ و بعد از انقلاب ملت ایران

(که به کجراهه مذهب سقوط کرد)؛ اولین نخست‌وزیر جمهوری اسلامی بود. بازرگان پس از مدتی کشمکش با ملایان، معترضان استعفاء داد. عده‌ای معتقدند که اگر بازرگان، زمانی که خمینی ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد و بجای مجلس مؤسسان، مجلس خبرگان را برپا کرد، استعفا می‌کرد؛ تبدیل به یک سَنبل استوار اعتراضی و قهرمان ملی، می‌شد.

ما می‌توانیم با افکار، ایدئولوژی و نقش شخصیت‌ها و دست‌اندرکاران رژیم‌های گذشته، مخالف یا موافق باشیم؛ حتی حق داریم که از نخبگان انتظار بیشتری داشته باشیم و ایراد بگیریم. تشخیص و تعیین مسئولیت بازیگران، مسئولان و آنهائی که در شکل‌گیری وقایع نقش مثبت، یا بازدارنده داشتند را به عهده تاریخ می‌گذاریم. زیرا هدف ما، شناخت کاستی‌های فرهنگی مان می‌باشد. با در نظر گرفتن حضور و نقش فعال مهدی بازرگان در نهضت ملی شدن نفت، نهضت آزادی، انقلاب ۵۷ و دولت موقت؛ دید و برداشت او بصورت شاهد تاریخ می‌تواند برای نسل جوان و نسل بعد، بسیار آموزنده و ارزشمند باشد.

فراموش نکنیم که پروسه "تکامل" بشر هنوز کامل نشده و انسان جایز الخطاست. در ضمن، با علم به اینکه در گذشته چه رخ داد و چه شد، هر انسان عاقل و منطقی اگر می‌توانست به گذشته برگردد، برخی از کارها را به نحوه دیگری انجام می‌داد. به جرأت می‌توان ادعا کرد که بسیاری از نخبگان، تلاشگران و دست‌اندرکاران دو سده گذشته، اگر شانس دوباره‌ای داشتند، خیلی گام‌ها را برنمی‌داشتند و یا برعکس، اگر بر نداشته بودند، برمی‌داشتند و همچنین خیلی کارها و حرکات دیگر!



سعدی:

مرد خردمند هنر پیشه را  
عمر دوباید در این روزگار  
تا به یکی تجربه آموختن  
در دگری تجربه بردن به کار

بازرگان، به ارزش و نقش فرهنگ سالم؛ در توسعه، پیشرفت و تعالی جامعه پی برده بود و می دانست که کاستی های فرهنگی؛ نظام های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک جامعه را تحت تأثیر قرار می دهند و عقب افتادگی و انحطاط جامعه را رقم می زنند. او رابطه ای مابین گذشته کشور، عوامل جغرافیائی، طبیعی و اقلیمی؛ با خصوصیات اخلاقی و رفتاری امروز جامعه مان می بیند.

بازرگان، نقش و تأثیر عوامل بازدارنده داخلی، مانند فقدان تعلیم و تربیت سالم در خانواده؛ سیستم مدار بسته آموزش و پرورش؛ نداشتن مربی، مشوق و رهبرهای دانا و دلسوز؛ و سیستم ارباب رعیتی را انکار نمی کند. نقش و تأثیر عوامل تخریبی خارجی، مانند حمله اسکندر، حمله اعراب، چنگیز، تیمور؛ و همچنین سیاست استعمارگران را می داند؛ و نیز می پذیرد که "موهومات قسمت، تقدیر یا فلک غدار" هم از عوامل بازدارنده بوده اند. ولی می پرسد: «مربی و مشوق و رسوم و رهبران خوب ... مگر از آسمان یا خارج از کشور نزدشان آمده است و از خود مردم و محیط نجوشیده است؟ پس در هر حال مسئله بخود ما برمی گردد.»

«حوادث و عوامل خارجی، چه آسمانی و چه انسانی، اولاً برای همه

ملت‌های دنیا بوده و هست و ثانیاً با قبول اینکه مؤثر است تازه یک طرف قضیه را تشکیل می‌دهد. طرف دیگر قضیه که از تقابل و ترکیب یا عکس‌العمل آن با طرف اول، سرنوشت شخص را تعیین می‌نماید، خود مردم‌اند.»

بازرگان برخی از کاستی‌های فرهنگی و عوامل بازدارنده جامعه‌مان را شناسائی کرده و در کتاب «سازگاری ایرانی» مرور و بررسی می‌کند: مانند ظلم‌پذیری و روح سازگاری ایرانی، بی‌نظمی و بی‌بندباری، فرار از چاره‌جوئی و مبارزه، بی‌شخصیتی، صبر و انتظار، انصراف از کار و انتظار قضا و قسمت. و می‌گوید: «شاید در میان هیچ ملتی دروغ و تقلب این چنین رایج نبوده... و بدبینی و بدخواهی بجای اعتماد و اتحاد»، در این حد حکمفرما نباشد. (همان)

ملاحظه کردید که زنده یاد مهدی بازرگان در مورد عدم تحرک، بیکاری و کم‌کاری‌مان، به «صبر و انتظار... انصراف از کار و انتظار قضا و...» اشاره می‌کند؛ و جمال‌زاده نیز در مورد کار معتقد است که در درجه نخست، ارزش کار در آنست که: «کار عالمانه و مبنی بر درستی و امانت و دلسوزی باشد؛ تا کار نکنیم و کارمان از روی خبرت و بصیرت و درستی نباشد بیچاره و فقیر خواهیم ماند و فقر و بیچارگی هم فساد اخلاق می‌زاید و از اینرو نه تنها ازگدائی بلکه از خرابی و تباهی اخلاق هم رهائی نخواهیم یافت.»

حرکت و کار، نه توهم و دعا - نتیجه‌گیری ولتر در مورد تلاش و کوشش: «آنکه می‌خواهد زندگی را در این جهان بر خود هموار سازد باید تا آنجائی که می‌تواند کار کند... کار جای همه آرزوها و احلام و رویاهای زندگی را می‌گیرد...»

در مورد بی‌تحرکی ما ایرانیان - گفتگوئی را که در سال ۱۹۶۸ (۱۳۴۶ شمسی) در شیکاگو در یک گردهم‌آئی هفتگی بین دوستان ایرانی پیش آمد، برایتان بازگو می‌کنم. بعد از ناهار از خاطرات دوران دبستان بحث و گفتگو بود؛ یکی از دوستان گفت: پدر بزرگم در شمال (ایران) زندگی می‌کرد؛ جلوی منزل پدر بزرگ یک جوی آب بود که در نوروز در اثر آب شدن برف‌ها تبدیل به یک نهر می‌شد و ما برای ورود به منزل تا زانو می‌رفتیم تو آب. سالهاست که از خودم می‌پرسم چرا پدر بزرگ برای جلوی خانه خودش و راحتی خانواده‌اش یک پل روی این جویبار نمی‌زد؟

دوست دیگری گفت که منزل‌شان در یکی از محله‌های قدیمی تهران بود که یک حیاط خلوت داشت و دستشوئی نداشت و دخمه مانند منزل باشش پله به پائین و یک چرخش ۹۰ درجه‌ای به پائین‌تر، در این حیاط خلوت قرار داشت. دستشوئی یک لامپ بسیار ضعیف داشت که مدت‌ها بود سوخته بود، و ما بچه‌ها شب‌ها می‌ترسیدیم بریم دستشوئی!

دوست دیگری گفت که سال‌ها دستگیره درب ورودی منزل‌شان شل بود و اگر محکم می‌کشیدی در می‌آمد. می‌گفت ما بچه بودیم، بازی می‌کردیم و می‌دویدیم و با سرعت در را باز می‌کردیم و بجای آنکه در باز شود دستگیره توی دستمان باقی می‌ماند! بحث در مورد بی‌حرکتی، بی‌توجهی، تنبلی و بی‌برنامگی بود. دوستان عادلانه و بدون رودربایستی در باره این صفات فراگیر جامعه‌مان، اقرار می‌کردند.

در آغاز بخش درماندگی و عقب‌افتادگی، به دو طرفه بودن مسائل و مشکلات مان، اشاره شد. تجربیات و دانش و بینش نخبگان و دست‌اندرکاران، مکرراً نشان داد که هم مردم و هم صاحبان قدرت یعنی حکومت و روحانیت، نقش اساسی داشته‌اند. سبب بنیادی این واقعیت آنست که

مردم و صاحبان قدرت، هر دو زائیدهٔ "یک" فرهنگ هستند و بنابراین دارای صفات مشترک، می‌باشند. لازم به یادآوری است که صفات نیک و بد، زشت و زیبا، سستی و ثبات، تنبلی و پویائی، خودپسندی، خودبینی و ... بخشی از صفات دوگانهٔ بشر می‌باشند. مختص ایران و ایرانی نبوده؛ و دیگر ملت‌ها و کشورها مبری و مستثنی نیستند. منتها، برخی از این صفات تحت تأثیر عوامل مختلف طی قرون، بر صفات دیگر به درجات متفاوت غلبه می‌کنند. پندار، گفتار و کردار "نه زیاد نیک" در فرهنگِ ملت ما، رخنه کرده و جا افتاده است.

### به یک عامل بازدارندهٔ دیگر فرهنگمان توجه کنید:

**توهم - خرافات مذهبی و تئوری توطئه - شایعه پراکنی و سوء ظن**  
 مشقاسم: «الهی آب خوش از گلویشان پائین نره این انگلیسای بی ناموس با آن چشم‌های چپشان.» (۴۳)

از دیگر عوامل بازدارنده‌ای که در فرهنگِ میهن‌مان جاسازی شده، توهم، خرافات مذهبی و توطئه می‌باشد. دید و افکار عمومی، سازنده و تعیین‌کنندهٔ واقعیت هستند. در این مورد توهم و واقعیت؛ حقیقت و شایعه می‌توانند بطور یکسان، بوجود آورنده و سازندهٔ دید و افکار عمومی باشند. پس از شکل‌گیری افکار عمومی، این دید تبدیل به باور مردم و واقعیت موضوع می‌گردد. چند مثال می‌توانند در روشن شدن این امر، ما را یاری دهند:

– علیرضا پهلوی (برادر محمدرضا شاه) در سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) در یک سانحه هوایی کشته شد. شایعه این تصادف، مانند طوفانی فراگیر در سراسر کشور رخنه کرد که علیرضا قصد سلطنت داشت و بدستور شاه به قتل رسید. سانحه هوایی و کشتن علیرضا بدست محمدرضا پهلوی تبدیل به یک دید و باور عمومی و بوجود آورنده واقعیت گردید. برای صحت و یا نادرستی این برداشت و دید عمومی، هیچ مدرکی وجود نداشت!

– جان کندی رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲ شمسی) در ایالت تکزاس به قتل رسید. ضارب (لی هاروی آزوالد) دستگیر شد و اسلحه‌ای که در قتل کندی بکار برده بود توقیف گردید. دو روز بعد آزوالد که از اداره پلیس به دادگاه منتقل می شد به ضرب گلوله شخصی بنام جک روبی بقتل رسید. شایع شد که یک توطئه بوده، آزوالد را کشتند که مسأله رو نشود. در مورد ترور کندی، ده‌ها کمیسیون تحقیق از طرف مقامات پلیس، سازمان‌های دولتی، کنگره آمریکا و حتی چند سازمان مستقل غیردولتی، رسیدگی شد و آزوالد را عامل ترور اعلام کردند. ولی هنوز این نظریه وجود دارد که لی هاروی آزوالد به تنهایی این عمل را انجام نداده است. زیرا پس از ترور کندی شایعه این بود که یک توطئه بوده است.

ارتشبد حسین فردوست، در مورد شایعه می نویسد: «به هر حال، رزم‌آرا تمام راه‌هایی که او را به نخست‌وزیری می‌رساند، همه را طی کرد و تنها یک مانع بر سر راه او بود و آن هژیر بود. ... هژیر از سیاستمداران با هوش چاکر انگلیس بود که طبعاً زود ترقی کرد و به وزارت و نخست‌وزیری و وزارت دربار رسید. هژیر رقیبی برای رزم‌آرا محسوب می شد و لذا موقعی که او ترور شد در محافل بالای مملکت و دربار این شایعه راه افتاد که رزم‌آرا حریف را از سر راه برداشته و ترور او را به او منتسب نمودند. به همین دلیل

بود که من مأمور تحقیق شدم و معلوم شد که شایعه پایه و اساس نداشته است.»<sup>(۴۴)</sup> ولی باور باقی ماند.

- پس از حمله القاعده در یازده سپتامبر به آمریکا؛ دولت بوش - چینی که انتخاب شده بود تا سیاست نئوکنسرواتیوهای (محافظه کاران نو) آمریکا را در جهان، بخصوص خاورمیانه پیاده کند، وارد کارزار شد. برنامه نئوکنسرواتیوها (تندروهای دست راستی) برای عراق: سرنگونی صدام، ایجاد پایگاه‌های نظامی و کنترل کامل منابع انرژی آن کشور و فروش نفت به «دلار» بود. نابودی ارتش عراق که یکی از بزرگترین خواسته‌های اسرائیل بود، نیز بعد از اشغال آن کشور بوسیله پال برمر (عامل اسرائیل) فرمانروای غیرنظامی آمریکا در عراق، بدون اجازه رسمی بوش - چینی پیاده شد.<sup>(۴۵)</sup>

- دولت بوش - چینی برای آماده کردن افکار عمومی و رضایت ملت آمریکا در مورد حمله نظامی به عراق، دست به یک سری تبلیغات منفی، گسترده و مستمر زد. وسائل ارتباط جمعی تبدیل شدند به حربه‌ای در دست دولت دست راستی بوش - چینی بر ضد عراق و صدام حسین. با بسته‌بندی اطلاعات ساختگی و نیمه درست و تکرار مکرر آن نادرست‌ها، واقعیت جدیدی در اذهان مردم بوجود آوردند. به دروغ ادعا کردند که عراق با القاعده همکاری کرده، حکومت صدام در حمله یازده سپتامبر دست داشته؛ و ارتش عراق به تسلیحات کشتار دسته جمعی مجهز می‌باشد. اهمیت شایعه و توهم اینجاست که پس از نابودی عراق و به خاک و خون کشیدن یک میلیون انسان؛ مشت دولت (بوش - چینی) باز شد و اجباراً اقرار کرد که نه تسلیحات هسته‌ای وجود دارد و نه صدام با القاعده رابطه داشته است؛ ولی به خاطر جاسازی شدن تئوری توطئه در مورد صدام، هنوز ۴۳ درصد از مردم آمریکا به همان باور اول، تسلیحات هسته‌ای و همکاری

با القلاعه، هستند!

گاهی توهم، خرافات مذهبی و حتی شایعات غیرمنطقی، دور از عقل و واهی نیز می‌توانند سازنده افکار عمومی و بوجود آورنده واقعیت باشند. برای مثال: دیدن صورت خمینی در ماه، حضور امام زمان و امداد غیبی در جبهه جنگ و کلیدهای پلاستیکی بهشت که به دورگردن جوانان و بچه‌های مردم برای ورود به بهشت، می‌انداختند!

در این راستا، باورهای واهی مردم در حدی بود که در اوایل انقلاب، مردم می‌رفتند بالای پشت بام که صورت خمینی را در ماه بهتر ببینند؛ و در زمان جنگ تعداد زیادی از پدر- مادرها، بچه‌های‌شان را برای رفتن به جبهه و بهشت معرفی می‌کردند!

امیر اسداله علم می‌نویسد: «شاه قلباً سوءظن عجیبی به انگلیس‌ها دارند و همه اتفاقات را گمان می‌فرمایند اینها انگشت می‌کنند. در صورتی که من آنها را خیلی خاک برسرتر و بدبخت‌تر از آن می‌دانم که حالا بتوانند این کارها را بکنند.

برعکس فکر می‌کنم آمریکائی‌ها هم احمق و پر قدرت و هم ساده لوح هستند ممکن است این جور مداخلات بکنن و می‌کنند.»<sup>(۴۶)</sup>  
علم از یکطرف، سوءظن شاه را به تمسخر می‌گیرد و از طرف دیگر خودش به آمریکائی‌ها سوءظن دارد. این نموداری از عمق رخنه تئوری توطئه در فرهنگ مان می‌باشد.

توهم و خرافات مذهبی در کشورمان بسیار گسترده و فراگیر می‌باشد و خط و مرز ندارد. تحصیل کرده و عامی، ثروتمند و فقیر و شاه و گدا نمی‌شناسد. برای نمونه محمدرضا پهلوی می‌نویسد: «اندکی بعد از تاجگذاری پدرم، من به بیماری حصبه مبتلا شدم؛ و هر روز حالم بیشتر رو به وخامت می‌رفت،

تا آن که یک شب "علی" (ع) امام اول خودمان را به خواب دیدم... در دست راست خود شمشیر ذوالفقار را - همانطور که در تصویرهایش می‌بینیم - داشت. او با دست دیگرش جامی حاوی یک نوع مایع به من خوراند؛ و فردای آن شب تب من فرونشست و حالم به سرعت رو به بهبود نهاد. چندی بعد از آن، در اثناء تابستان موقعی که عازم یک محل زیارتی در کوهستان به نام "امامزاده داود" بودم، از فراز اسب به روی تخته سنگی افتادم و از حال رفتم. همراهانم تصور کردند که من مرده‌ام، اما من حتی خراشی بر نداشته بودم. و این البته علتی نداشت جز آنکه موقع افتادن از اسب مشاهده کردم که یکی از قدیسین ما به نام "عباس" مرا گرفت و بر زمین نهاد. مشاهده آن رویا و این منظره را بعدها مواجهه با صحنه دیگری تکمیل کرد، و آن برخورد با امام غایب در نزدیکی کاخ تابستانی شمیران بود.» (۴۷)

شاه که غیر از ابتلاء به توهم، به تئوری توطئه نیز معتقد بود، در خاطراتش، آمریکا را متهم می‌کند که در سرنگونی او دست داشته و در آن دوران، ژنرال هویزر را فرستاد تا ارتش را خنثی کند. شاه ضمن تعریف از کسینجر و نیکسون، می‌گوید این دو تن شناخت درستی از مسائل و شخصیت‌های جهان دارند بر عکس آن آمریکائی‌ها که امپراتور را مانند موش مرده بیرون انداختند.

در ضمنی که امکان دسیسه و توطئه را نباید و نمی‌توان انکار کرد؛ نباید همه اتفاقات، حوادث، حرکت‌ها، جنبش‌ها و تغییرات را از دریچه توطئه و دسیسه دید و تمام مشکلات و کمبودها و ضعف‌ها را تقصیر دیگران انداخت. آنتونی پارسون، سفیر انگلیس در ایران در دوران پنج سال آخر حکومت شاه می‌نویسد: «شاه نگران بود که مبادا آمریکائیان همگام با مخالفانش



علیه او توطئه کرده باشند (او البته در تماس با همکاران آمریکائی من نیز در مورد توطئه انگلیسی سخن می گفت) و می خواست اطمینان حاصل کند که این نگرانی بی مورد است... به نظر من، علت این اغتشاشات نارضائی عمیق و گسترده داخلی است. علاج در دست شاه و حکومت است نه در دستهای پنهان بیگانگان.» (۴۸)

توهم و خرافات در فرهنگ مان جاسازی شده، بنابراین نباید تعجب کرد که در این حد دامنگیر است. محمود احمدی نژاد می گوید که در هنگام سخنرانی در سازمان ملل: «... تقریباً همه سران بودند یکی از همان جمع به من گفت وقتی تو شروع کردی، من دیدم یک نوری آمد، تو را احاطه کرد و تو تا آخر در یک حصن و حصار رفتی؛ این را من خودم احساس کردم که فضا یک دفعه عوض شد و حدود بیست و هفت، هشت دقیقه تمام، این سران مژه نزدند. این که می گم مژه نزدند، غلو نمی کنم. اغراق نیست، چون نگاه می کردم، همه سران مبهوت مانده بودند. انگاری یک دستی همه آنان را گرفته بود، آنجا نشانده بود. چشم‌ها و گوش‌های‌شان را باز کرده بود که ببینند از جمهوری اسلامی پیام چیست.»

اعتقاد به توطئه و توهم بصورت یک مرض مزمن و گسترده در فرهنگ و جامعه مان جا گرفته؛ ما هم خرافات مذهبی و امدادهای غیبی را باور داریم و هم نقش پشت پرده عوامل قدرت‌های خارجی و دخالت‌شان را، در تمام اتفاقات و تحولات سیاسی تصور می کنیم و می پذیریم. همه مان با جمله «کار، کار، انگلیس هاست» آشنائی و اکثرمان اعتقاد داریم. فواد آجمی، پژوهشگر سیاسی و نویسنده، معتقد است که توهم و توطئه زائیده فرهنگ سست و نامطمئن و مردمانی بی اطلاع می باشد.

در ضمن، پدیده توطئه همواره از طرف حکومت‌ها، احزاب، سازمان‌ها

و افراد، بصورت یک چماق برای سرکوب مخالفان و دگرانديشان نیز بکارگرفته شده است. خلیل ملکی در این مورد می‌نویسد: «برای دشمنان نهضت استقلال طلبانه ملت ایران خیلی آسان‌تر است که به مردم این موضوع غلط را تلقین کنند که نهرو، و تمام نهضت استقلال هند، آلت دست انگلیسی‌هاست، تا این که بتوانند به مردم ایران این توهم را تزریق نمایند که دکتر مصدق و جبهه ملی آلت دست استعمار است.

زیرا مردم ایران - یعنی آن مردمی که در لابلای کتاب‌ها و انتشارات یک طرفه، عقل سالم انسانی خود را از دست نداده‌اند - نمی‌توانند باور کنند که نفت ملی نشده، و تفاوت فاحش و زیادی در کشور در نتیجه اقدامات جبهه ملی و مصدق به وجود نیامده. ولی همین مردمی که این تلقین را باور نمی‌کنند، ممکن است باور کنند که نهرو و گاندی، با تمام نهضت استقلال هند، مثلاً مسخره‌ای و صحنه‌سازی بیش نبوده، و هنوز هم هندوستان مستعمره بریتانیاست. زیرا محیط سؤظن و یأس و نومیدی که انگلیسی‌ها از سابق در ایران به وجود آورده‌اند... مردم را مهیا کرده است که نسبت به زمامداران و سیاستمداران سؤظن داشته باشند، و آنها را آلت دست و آلت دسیسه‌کاری انگلیسی‌ها فرض کنند - اگر چه افرادی مانند نهرو و گاندی باشند.» (۴۹)

خلیل ملکی، درست تشخیص داده که سوءظن مردم به سیاستمداران در اثر تسلط، اعمال نفوذ و دخالت انگلیس در نظام حاکم ایران؛ گسترش فساد و رشوه؛ و یأس و نومیدی حاصل از ضعف در تغییر اوضاع و جلوگیری از بی‌عدالتی‌ها، بوده است. نگارنده می‌خواهد عامل دیگری که در بوجود آمدن این سوءظن، نقش مؤثری داشته و در شکل‌گیری اش کمک فراوان کرده، به آن بیفزاید؛ عدم اعتماد به نفس که در ادامه، به آن اشاره خواهد

شد!

توهم، خیال‌پردازی و توطئه، بجای تجزیه و تحلیل در کشور ما حد و مرزی نداشته، میهن‌دوستان از خود گذشته و تلاشگران مستقل و شجاع؛ همواره از طرف دوست و دشمن ناآگاه و مغرض، دستخوش برچسب و آماج تهمت و افترا و شایعات دروغ و مغرضانه نظیر: جاسوس بیگانه، نوکر استعمار، عمال خارجی و وطن فروش قرار می‌گرفتند!

حسن نراقی در مورد تهمت و افترا می‌نویسد: «گفتند از خودشان است؛ مگر کسی جرأت دارد از خودشان نباشد و این حرف‌ها را بزند. و این ادامه داشت. روزگار عوض شد، ۲۸ مرداد آمد، و با تن تبار اعدامش کردند.» آن وقت گمراهان و تهمت‌زنان متوجه شدند که **حسین فاطمی** - میهن دوست، آزادیخواه، شجاع و یار حقیقی مصدق و ملت و یک قهرمان از خود گذشته ملی بوده است.

توهم و توطئه در جوامع سنتی و کشورهای در حال توسعه، فراگیرتر و دامنه‌دارتر می‌باشد؛ یرواند آبراهامیان در این مورد می‌نویسد: «اگر چه رویکرد پارانویا می‌تواند در بسیاری از مناطق جهان دیده شود، اما این امر در ایران مدرن بسیار بیشتر از جوامع غربی متداول است. ... در غرب این امر نه به عنوان یک جریان غالب و روند کلی، بلکه معمولاً به گروه‌های حاشیه‌ای محدود بوده است که بیشتر مورد تمسخر بوده‌اند. اما در ایران رویکرد پارانوید همانند یک جریان کلی و حاشیه‌ای در جامعه نفوذ یافته و پخش می‌شود و از میان همه طیف‌های سیاسی عبور می‌کند - سلطنت طلب‌ها، ملی‌گرایان، کمونیست‌ها و نیز انقلابیون مذهبی.»<sup>(۵)</sup>

«ایمان به "توهم توطئه" ... برای کسانی که به آن اعتقاد دارند، آرامش خاطر می‌آورد و ... این فرصت را به آنان می‌دهد تا از خود رفع مسئولیت کنند

و همه تقصیرها را به گردن توطئه بیگانگان بیندازند. مثلاً عقب ماندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را به گردن استعمار بگذارند؛ و یا "به تاریخ پاسخ گویند" تا ناتوانی خویش را در اداره امور کشور ... به توطئه پشت پرده بیگانگان منتسب سازند و مسئولیت تاریخی خود را لوٹ کنند.» (همان)

### توهم، توطئه و شایعه سازی در جمهوری اسلامی

از عجایب بزرگ و حیرت‌انگیز تاریخ بشر، فلسفه مذهب است که بشر را متقاعد کرده، رمه مانند نیازمند چوپان می‌باشد. از دیدگاه اسلام، انسان‌ها قادر به تشخیص راه از چاه نیستند، و باید تابع و تسلیم روحانیت که جاننشین خداوند و مبین دین هستند، باشند!

رژیم فقهتی، بهره‌گیری از خرافات مذهبی در جهت عوامفریبی را، به صورت یک اصل گسترده حکومتی در تمام سطوح کشور مورد استفاده قرار داده است. رژیم از طریق امام جمعه‌ها، داستان حضور و ظهور امام زمان در تمام شئون مملکت را، تبدیل به یک بحث دائم کرده است. نه تنها رئیس جمهور رژیم فقهتی، سر سفره برای امام غایب، قاشق و بشقاب می‌گذارد که اگر تشریف آوردند، بدانند که منتظرشان بوده است بلکه مرتب با ایشان در مورد مسائل مشورت می‌کند!؟

از دیگر داستان‌های عوامفریبی: دیدن صورت خمینی در ماه، پیدا کردن موی خمینی در آیه بقره؛ حضور امام زمان در جبهه جنگ، چاه چمکران، امدادهای غیبی و هاله نور، ... می‌باشند!

در ضمن، تئوری توطئه و شایعه، همواره چماقی بوده در دست روحانیت برای سرکوب دگراندیشان و مخالفان؛ و مانند شمشیر دم‌کولوس روی سرنخبگان

قرار داشته است. تهمت‌ها و برجسب‌هائی مانند: منافق (مجاهد)، محارب (دگراندیش)، مرتد (نامسلمان) و مفسد، معتاد و منحرف، از حربه‌هائی هستند که بصورت عادی و روزمره مورد استفاده قرار می‌گیرند.

تلاش دیگر رژیم، تحریف و دوباره‌نویسی تاریخ نهضت‌ها و جنبش‌های میهن‌مان می‌باشد. رژیم برای اسطوره‌ای کردن نقش ملایان در حرکت‌ها و جنبش‌های کشور و اعتبار بخشیدن به رژیم فقه‌تی؛ سازمانی بنام «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» بوجود آورده است. این مؤسسه در این راستا با جعل، تحریف و بازنویسی تاریخ ایران، و وارونه‌نگاری، سعی دارد، اعتباری برای جامعه روحانیت بسازد.

از دیگر وظائف این مؤسسه، تخریب فرهنگ و تمدن کشور و عربیزه کردن زبان پارسی می‌باشد. گویا آقای مصباح یزدی، جارچی و مبلغ ولی فقیه (همان نقشی که گوبلز برای هیتلر ایفا کرد)، در پخش اراجیف و بت‌سازی از رهبر عالیقدر، نقش کلیدی دارد.

شاهکار این سازمان، بهره‌گیری از مهمترین مهره رژیم شاه، ارتشبد حسین فردوست است که بیش از چهل سال، نه تنها با همه بازیگران رژیم پهلوی از نزدیک در تماس بود و کار می‌کرد بلکه از همه اسرار با اطلاع و یکی از نزدیکترین دوستان شاه بود. نتیجه این «سوء استفاده تاریخی»، کتابی است با تیتراژ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، که به نام ارتشبد حسین فردوست، در دو جلد منتشر کرده است.

حسین فردوست از زمان ولیعهدی محمدرضا، سپس در مدرسه نظام و در دبیرستان لاروزه در سوئیس با او دوست و همکلاس بود. فردوست طی سی و هفت سال سلطنت و حکومت شاه، از رازدارترین و نزدیکترین دوستان و خدمتگزاران شاه بود. همکاری فردوست با دشمن، برای شاه

باور نکردنی، شک آور و باعث افسردگی و سرخوردگی شدید او گردید!  
خیانت در رفاقت نابخشدنی است!

کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی»، که به صورت خاطرات ارتشبد حسین فردوست ارائه شده؛ در موارد مورد نیاز، با یک سری دروغ - نیمه راست و هجویات سرهم بندی شده، بنام گزارش و سند تحویل خواننده داده می شود؛ و تلاشی است در وارونه نگاری و تحریف وقایع نیم قرن گذشته؛ و سرپوشی است بر خیانت های ملایان در ناکامی جنبش ها و شکست نهضت های ملی میهنمان.

در ضمن «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی»، هم تلاشی است در ترویج توطئه و توهم و، هم متکی است به یک سری نقل قول، شایعه و عقاید شخصی که از طرف حسین فردوست دوباره گوئی می شود. مانند: «... یک روز، زنگنه در صحبت خصوصی با من گفت که آمریکائی ها طرفدار ملی شدن نفت ایران هستند و توطئه ای را در این زمینه شروع کرده اند.»<sup>(۵۱)</sup>

این یک "نقل قول" از حسین فردوست که بشدت مخالف نهضت ملی شدن نفت، جبهه ملی و دشمن مصدق بود، می باشد که از زنگنه "نقل قول" می کند و زنگنه از جایی شنیده! یعنی یک نقل قول از یک شخص مغرض که از شخص دیگری نقل قول می کند که احیاناً از جای دیگری شنیده است. مؤسسه تبلیغاتی رژیم، با سرهم بندی و بسته بندی کردن، آن را بصورت سندی مهم در بی اعتبار کردن جنبش ملی کردن نفت، جبهه ملی، محمد مصدق و دیگر مبارزان راه استقلال و آزادی در ایران، ارائه می دهد.

«روز ۲۳ شهریور ۱۳۲۸ نمایندگان اقلیت دوره پانزدهم، همراه با عده ای از روزنامه نگاران و گروهی از شخصیت های خوشنام در منزل دکتر مصدق اجتماع کردند تا در باره مبارزه با اقدامات ضد ملی دولت، بخصوص در

امر انتخابات چاره‌جوئی کنند. دکتر مصدق ... ضمن اشاره به مداخلات آشکار دولت در انتخابات شانزدهم مجلس شورای ملی و مضار افزایش اختیارات شاه از طریق تصمیم مجلس مؤسسان، ... مردم را به مبارزه برای عقیم ساختن نقشه‌های دولت دعوت نمود.»

پیام مصدق به ملت ایران: «... ما تصمیم گرفته‌ایم روز جمعه ۲۲ مهرماه، دو ساعت قبل از ظهر، در جلوی دربار حاضر شویم. ای مردم، ما را در آنجا تنها و بی کس نگذارید.»<sup>(۵۲)</sup>

فردوست واقعه را اینطور توجیه می‌کند: «از مهرماه ۱۳۲۸ تعدادی از نمایندگان مجلس پانزدهم به رهبری مصدق به اتفاق جمعیتی حدود ۱۰۰۰ نفر جلوکاخ مرمربه اجتماع پرداختند، ... برای من و امثال من که این نمایندگان را می‌شناختند کاملاً روشن بود که قضیه به این سادگی نیست و تا دست سفارت آمریکا در پشت صحنه نباشد، چنین حرکتی شروع نمی‌شود.»

همانطور که می‌بینید، او هیچ اشاره‌ای به اصل مطالب یعنی دخالت دولت در انتخابات، افزایش اختیارات شاه و مخالفت نمایندگان ملی با قرارداد گس - گلشائیان در مورد نفت، نمی‌کند. تنها با اتکا به توهم توطئه در فرهنگ‌مان جاسازی شده و جا افتاده، تلاشی مذبحخانه برای توجیه دارد! در مقابل این ادعاهای ساختگی، بی‌اساس و مغرضانه؛ توجه کنید به گزارش رسمی سازمان اطلاعاتی انگلیس (ام آی ۶)، دشمن شماره یک مصدق و نهضت ملی شدن نفت، که پس از سرنگونی دولت مصدق می‌نویسد: «مصدق درستکار و حقیقتاً مصمم بود که مشکلات اقتصادی و اجتماعی کشورش را رتق و فتق کند اما گفتار تند و ضد انگلیسی‌اش برای ما قابل تحمل نبود و نمی‌توانستیم او را بپذیریم!»<sup>(۵۳)</sup>

مثال دیگری از شایعه سازی و برچسب زدن را از زبان اسداله علم (دوست، محرم و وزیر دربار شاه) که در ژانویه ۱۹۷۳ (۱۳۵۲ شمسی) طی گزارش روزانه خود به شاه می گوید، سفیر انگلیس در مورد اخراج یک جوان انگلیسی که در دانشکده زبان دانشگاه مشغول کار بود و به ولیعهد نیز تدریس زبان می کرد، شکایت دارد. از قرار معلوم، این جوان در تظاهرات دانشگاه شرکت کرده بوده؛ دولت برای تنبیه او، شایع می کند که این حرکت بخشی از دسیسه بازی انگلیس می باشد و او را اخراج می کند.

علم به شاه می گوید: اعلیحضرت در اوج قدرت هستند و نیاز به این نوع تاکتیک ندارند. این زمان مصدق نیست که ما نیاز به شایعه پراکنی داشته باشیم. (۵۴)

علم، بیست سال پس از کودتای ۲۸ مرداد اقرار می کند که دربار به مصدق برچسب می زده و شایعه پراکنی می کرده است.

برچسب‌هایی که به حسین فاطمی و خلیل ملکی زدند و این نقل قول‌ها و عقاید شخصی مغرضین، در مورد مصدق و جنبش ملی کردن نفت، غیر از دشمنی آشکار ریشه در یک پدیده دردناک فرهنگی دارد که می‌پندارد ایرانی اندیشه، شعور و توانایی لازم برای بوجود آوردن جنبش و یا حرکت برای بدست آوردن حقوق خود و کسب استقلال و آزادی را ندارد؛ و اگر شخصی یا گروهی اقدام به چنین کارهایی بکند، از طرف کشورهای خارج، خط می‌گیرد و پشتیبانی می‌شود!!

ببینید برداشت‌مان از درجه ضعف و ناتوانی‌مان تا چه حدی است که حتی به فکرمان خطور نمی‌کند که ما به تنهایی قادریم و می‌توانیم در تغییر و تحول جامعه مان نقشی داشته باشیم!!

«دیدگاه مبتنی بر "نظریه توطئه" رویکردی غالب در جوامع ضعیف و گرفتار



مشکلات و عاجز از حل آنها است.»

### کاستی‌های فرهنگی

روشنفکران، نخبگان، تلاشگران سیاسی، و جامعه‌شناسان میهنمان، طی دو قرن گذشته و بخصوص یکصد سال اخیر؛ بارها در مورد خصوصیات و خلیات فرهنگی ما ایرانیان؛ یعنی رفتار و گفتار و کردارمان، کتاب و مقاله نوشته و سخن گفته‌اند. بعضی‌ها توی لفافه و مؤدبانه و برخی بدون پوشش و رک، آنچه را دیده و تجربه نموده، بازگو کرده‌اند. بیگانگان نیز، بارها برداشت‌های (درست یا نادرست) خود را از خصوصیات فرهنگی مان به قلم آورده‌اند.

پرسش اینجاست که چرا پس از گذشت دو قرن، این تلاش‌ها برای بیداری و آگاهی مردم مان و در شناخت کاستی‌های فرهنگی مان؛ تأثیر قابل ملاحظه‌ای نداشته و نگذاشته، و تحولی را رقم نزده است!

پاسخ را می‌توان در رژیم‌های استبدادی که همواره سدی بازدارنده در برابر تغییر و تحول بوده‌اند، یافت. در استبداد، فردپرستی بجای وطن‌پرستی؛ منافع شخصی بجای منافع اجتماعی؛ و دروغگوئی و ظاهرسازی در عوض راستی و درستی، می‌نشینند. و از طرفی نیز، حراج و فروش مقام و منصب، نیاز به دانش، شایستگی و معلومات را نفی و بی‌رنگ می‌کند و از بین می‌برد. در نتیجه، یادگیری و آموزش - مقامی والا و مکانی ارزشمند در این دیار نداشته است.

با کمال تأسف ولی نه تعجب، ما فرهنگ "کتاب خواندن" نداریم، معتقد به خردگرایی و پژوهش نیستیم؛ به اضافه آنکه خودمان را برتر و بهتر از

دیگران می‌پنداریم. بنابراین، نه تغییر و تحولی در جامعه سنتی و فرسوده‌مان بوجود آمده، و نه می‌تواند بوجود بیاید!

در کشورمان، اکثریت با کسانی است که کتاب خوان نیستند؛ حتی، آن هم میهنانی که کتاب دوست هستند، کتاب خوان نیستند. کتاب، حکمِ دکورِ شخصیت‌آور دارد! در یک کشور هفتاد و هفت میلیونی، بیشتر کتاب‌ها با تیراژ دو، سه و چند هزار، چاپ می‌شوند و بعد نیز مشخص نیست که از نظر فروش تا چه اندازه موفق باشند!

زنده یاد تقی ارانی، پژوهشگر، نویسنده و تلاشگر سیاسی (رهبر ۵۳ نفر) که در زندان رضاشاه به شهادت رسید، در مورد "فرهنگ نخواندن" شکایت می‌کند و می‌گوید: «عده‌ای از نخبگان و روشنفکران با زحمت و مشقت فراوان هفته‌ها وقت می‌گزارند و نشریه (دنیا)ی را تهیه می‌کنند، ولی ملت‌مان حتی دانشجویان‌مان زحمت خواندن آن را بخود نمی‌دهند؛ پس چگونه می‌خواهیم خودمان و مردم‌مان را آگاه کنیم و نجات بدهیم!»!

کتاب خواندن یک آموخته فرهنگی است، یک عادت و روشی است که در درجه نخست، پدر و مادر الگوی آن هستند. اکثریت عظیمی از پدر و مادرها، به دلایل متفاوت مانند: کم سواد، مشغولیات زندگی روزمره، کسب و کار، گرفتاری مالی، نداشتن فرصت کافی، بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی، و خیلی مسائل دیگر، دنبال مطالعه نبوده‌اند. آگاهی، دانش و شناخت مسائل نیز در فرهنگ ما از الویت بالائی برخوردار نبوده است!

زمانی که در خانه، کتاب خواندن را نمی‌بینیم، و نمی‌آموزیم، کتاب خواندن جزو عادت‌های مان نمی‌شود. همان‌طور که پدران و مادران مان کتاب خواندن را در کودکی در خانه‌شان ندیدند، نی‌آموختند و جزو عادت‌های‌شان نشد. کتاب دعا و کتب مذهبی که در بعضی از خانه‌ها وجود دارند نیز، هم مروج

خرافات و عوامل غیبی و قضا و قدر و آخرت‌گرائی هستند، و هم از عوامل بازدارنده و باعث بی‌حرکتی و رکود جامعه، می‌باشند.

در رابطه با «کتاب خواندن» بصورت یک عادت و روش؛ تعریف یک خاطره از دوران نوجوانی، امکان دارد در روشنگری، ما را یاری دهد. پنجاه سال پیش که تازه به آمریکا آمده بودم؛ از محل زندگی تا کالج می‌بایستی دو ترن و یک اتوبوس سوار می‌شدم؛ در همان چند روز اول، متوجه شدم که اکثریتِ بزرگی از مسافرها، زن و مرد، خردسال و بزرگسال، در طی مسیر، مشغول مطالعه هستند. روزنامه، مجله و اکثراً کتاب؛ این صحنه برای نگارنده این سطور که یک نوجوان بود، پدیده‌ای بسیار جالب، عبرت‌انگیز، آموزنده، اثربخش و ماندگار بود.

دومین انگیزه «کتاب نخواندن» را باید در سیستم آموزشی «مدار بسته» کشورمان جستجو کرد. در ایران، در دبستان، دبیرستان و مؤسسات آموزشی؛ مطالعه - اجباری، فشاری و از بهری است. رابطه - دستوری، تکلیفی و زوری است. در این سیستم بجای تشویق و هدایت دانش آموز به خواندن، مطالعه و پژوهش؛ و تلاش در ایجاد علاقه و بوجود آوردن یک عادت مثبت و سازنده، با سیستمی چماقی و یک بُعدی مدار بسته روبرو هستیم که باعث بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی و حتی کتاب‌گریزی می‌گردد. البته در اینجا روی سخن با اکثریت است و نه استثناها!

علت سوم پدیده کتاب نخواندن و ضدیت روحانیت با کتاب؛ وحشت آنان از آشنائی مردم با حقایق و شفافیت واقعیت‌ها بود. ضدیت با کتاب خواندن، و دشمنی با آگاهی و دانش، به نحوه‌های متفاوت خودنمائی می‌کردند: ضدیت با ایجاد مدارس علوم جدید، ضدیت با کتابخانه و کتابفروشی؛ ضدیت با نشریه و نویسندگان؛ و حتی ضدیت با چاپخانه.

همان چهار دوستی که سعی کرده بودند مدرسه تربیت را دائرکننده با توطئه و عوامفریبی روحانیون بسته شد؛ دست به احداث کتابخانه و کتابفروشی "تربیت" زدند. «در انقلاب مشروطیت پس از تخریب مجلس شورای ملی اول و حمله اشراَر {بسرکردگی شیخ فضل الله نوری} ... کتابخانه سوزانده شد و به غارت رفت.» (۵۵)

احتمالاً علت دیگر پدیده "فرهنگ کتاب نخواندن"، اعتقاد عمومی هم میهنان مان به فلسفه «هنر نزد ایرانیان است و بس»، می باشد. ما بطور عمومی معتقدیم از دیگران تیزتر، بهتر، باهوش تر و زرننگ تر هستیم. اگر فرض را بر این بگذاریم که این فقط ما هستیم که همه هنرها را داریم، و همه چیز دانیم، پس نه نیازی به تغییر و تحول داریم و نه احتیاج به نوشته‌ها و سخنان دیگران؛ گل بی عیبیم.

پطرکبیر، امپراتور روسیه، که از نظر تاریخ نویسان "نابغه دوران" خویش بود؛ به ارزش و اهمیت دانش و کتاب، پی برده بود؛ «پس حکم فرمود که جمیع کتب فرنگ را به زبان روسی ترجمه نمایند و چاپ زنند تا جمیع مردم بخوانند و از عموم علوم اطلاع حاصل بهم رسانند.»

تا اینجا بادید و برداشت و تجربه جامعه شناسان، نخبگان و دست اندرکاران سیاسی در مورد چند عامل تخریبی و بازدارنده فرهنگ مان آشنا شدیم. در تکمیل این بخش، نوشته‌های چند تن از جامعه شناسان و نخبگان خارجی و دیگران را، در مورد خصوصیات، خلیقات و خصلت‌هایی که هم نظر هستند، با هم مرور و بررسی می کنیم. با در نظر گرفتن اینکه هدف روشنگری است، باید با هم بی رودربایستی و رک سخن بگوئیم و گرنه بجائی نخواهیم رسید.

محمدعلی جمالزاده می‌نویسد: «... از رفع فساد سخنی نمی‌رانم. علت آنست که فساد را در میان خودمان مرض مزمن بسیار قدیمی تشخیص داده‌ام که قرن‌های متمادی است در اثر استبداد سیاسی و مذهبی و خرافات... بر وجود ما استیلا یافته است و مانند هر مرض مزمن کهنه تا به اسباب و علل واقعی آن دست نیاییم محال است که از عهدهٔ علاج آن برآئیم...»

«... مادامی که ادارات ما دارای نظم و انضباط کافی نگردیده است و چرخ‌ها و مهره‌ها بطور دلخواه و چنانکه شاید و باید نمی‌چرخد، تعارف و پیشکش و روغنی که با آن سبیل را چرب می‌کنند و حتی رشوه به غایت مفید است و به همین ملاحظه قرن‌هاست که جزو عادات و رسوم ملی ما گردیده است و تقریباً حکم یک نوع عوارضی را پیدا کرده است که تمام ایرانیان مقدار و اندازهٔ آن را در دادن و گرفتن... و طرز شیوهٔ اجرای آن را مانند اصول دین و فروع دین می‌دانند... و هرکس در موقع ضرورت بدان متوسل می‌گردد.»

«... مادامی که حقوق و عایدات گروه انبوهی از کارمندان رسمی ما کفاف معاش و جواب آب و نان آنها و عیال و اطفال آنها را ندهد در حقیقت نوعی از صدقه و خیرات و حتی می‌توان گفت نوعی از بیمه‌های اجتماعی همگانی است... اما در مملکت ما فرق معامله در درجهٔ شیوع، اندازه و مقدار است. مقصود این است که معایب اخلاق وقتی از حدود معقولی (گرچه سوء اخلاق هر ذره‌اش خرواری عیب و زیان دارد) گذشت موجب خذلان و خانه خرابی و لعن و نفرین می‌گردد.»

جمالزاده معتقد است که خلیقات ما ایرانیان گرفتار فساد اخلاقی است و اخلاق عبارتست از: «رعایت شرایط راستی و درستی و شرافتمندی و حقیقت‌گوئی و حقیقت‌جوئی و امانت و فداکاری و جرئت و شجاعت و

شهامت و نیکوکاری و خیرخواهی و جوانمردی ...» (۵۶)

مهدی بازرگان علت عقب افتادگی و انحطاط جامعه‌مان را در درجه نخست، در روحیه «سازگاری ایرانی» می‌داند. بازرگان معتقد است که ایرانی، طی دوران «برای آن که سر جای خود زنده بماند»، خود را با هر شرایطی وفق می‌داد و «بهر ننگ و نکبتی تن» می‌داد. از دیگر ویژگی‌های روحی و فرهنگی مردم مان: خودبینی، خودخواهی و انفرادی بودن (تک روی)؛ بی‌قیدی، بی‌نظمی و بی‌بند و باری، ظاهرسازی و نان را به نرخ روز خوردن؛ و وابستگی شدید به زمین و ده بجای وطن و میهن، بود.

داستان زیر در مورد بی‌وطنی از کتاب «سازگاری ایرانی» است: «یکی از دوستان که مهندس معدن است و در آن زمان رئیس معدن عباس‌آباد نزدیک سبزواری بود، می‌گفت متفکین برای کاروان‌های پر طول و عرض حمل اسلحه و آذوقه که از چپ و راست و چهار سوی ایران روانه روسیه بود، یک پست در سبزواری دایر کرده بودند. متصدی آن پست یعنی نماینده یوک سی سی، برای رفیق ما حکایت و درد دل می‌کرده است که هر روز عصر آقای رئیس تلگراف خانه پیش من آمده، رونوشت کلیه تلگراف‌های سرّی دولتی را که از تهران یا به تهران مخابره شده است، جلویم می‌گذارد. هر چه می‌گویم من یک کارمند فنی مؤسسه مقاطعه کاری هستم و به امور سیاسی و نظامی وارد نیستم، باز او دست از خوش خدمتی بر نمی‌دارد.» (۵۷)

در این راستا؛ مقاله زیر بیش از هشتاد سال پیش (سال ۱۳۱۱) در نشریه «شفق سرخ» به چاپ رسید: «... در گرداب ذمائم و قبایح مستغرنند و پای بند هیچیک از ملکات اخلاقی نیستند و به شئون و مقدسات فردی و اجتماعی اعتنائی ندارند و جز پرکردن کیسه و اطفاء شهوات مشموم از زندگی چیزی نمی‌فهمند. دروغ می‌گویند، فریب می‌دهند، مانند خاکشیر

بهر مزاجی می‌سازند و در مقابل هر بادی تسلیم می‌شوند و این کار را زبردستی و زرنگی می‌دانند. حقایق را زیرپا گذاشته و برای استرضاء خاطر کسی که خود را محتاج به وی و او را قوی‌تر از خود تصور می‌کنند "بله قربان، بله قربان" و "صحیح است، صحیح است" می‌گویند و از خود رأی و اختیاری ندارند. امروز از یک چیز تعریف می‌کنند و فردا با لحن زننده‌ای همان چیز را تکذیب می‌نمایند و مبالغه را در تعریف و خوش‌آمدگوئی بجائی می‌رسانند که مقام فرشتگان آسمان را بیک نفر می‌دهند و لحظه‌ای بعد بدون این که گفته‌های سابق خود را در نظر بیاورند همان شخص را مجسمهٔ وقاحت و جانشین ابلیس می‌خوانند.»

محمد مختاری - عدم درک حضور دیگری، ساخت استبدادی ذهن، شبان - رمگی، را از خصلت‌های مردم و حتی روشنفکران کشورمان می‌داند. در مورد درک حضور دیگری، (تکرار می‌شود) می‌نویسد: «مسألهٔ عدم پذیرش و تحمل دیگری یک عارضهٔ فرهنگی دیرینه در جامعهٔ ماست، که فاقد تجربهٔ نظام یافتهٔ دموکراتیک است. این عارضه مشخصهٔ کسانی است که خود را تنها حامل حقیقت مطلق می‌پندارند. ... حقیقت مطلق ایجاب می‌کند که باطل نفی و حذف شود، و حق برقرار بماند. ... کم‌کم روشن می‌شود که کمتر کسی، کسی را قبول دارد، کمتر کسی حق و حضور دیگری را رعایت می‌کند... غالباً هرکس حاضر است با کمترین اختلاف نظر، خط بطلان بر هستی دیگری بکشد.» (۵۸)

یکی از مضرت‌ترین عوامل بازدارنده در تغییر و تحول و سازندگی جامعه، گرایش به خصلت بدبینی و بی‌اعتمادی، می‌باشد و متأسفانه اکثریت بالاتفاق مردم از این امر بی‌اطلاع هستند. در این مورد مانتسکیو می‌نویسد: «در ایران دامنهٔ شک و تردید، بدبینی و بی‌اعتمادی نامتناهی و بی‌انتهاست.» از

عوامل جنبی گرایش بدبینی و بی‌اعتمادی - مسئولیت‌ناپذیری و بی‌برنامگی می‌باشد.

بدون داشتن حس اعتماد به گفتار و کردار دیگران و اعتقاد به وعده و پیمان آنان؛ حتی بی‌نظیرترین برنامه‌ها و درست‌ترین شخصیت‌های اجتماعی و سیاسی، نقشه‌های شان مورد اجرا واقع نمی‌شود و بجائی نمی‌رسد و این بزرگترین سد برای بهبود زندگی مردم و رشد منافع اجتماعی و ملی است. همه اینها بخاطر اینکه ما دچار مرض بدبینی و بی‌اعتمادی هستیم و توانائی پشتیبانی از برنامه و اهداف عمومی را نداریم.

آدام اسمیت معتقد است که چنانچه در زندگی اجتماعی، قادر نباشیم منافع جمع را نیز در نظر بگیریم و محترم بشماریم؛ بدبینی و بی‌اعتمادی شیوع پیدا می‌کند و اجتماع تبدیل به "فرد"ها و رابطه اجتماعی تبدیل به رابطه غریزه‌ای (حیوانی) و قانون، تبدیل به قانون جنگل (چماقی - زوری) می‌شود. ناگفته نماند که نیاز اعتماد به دیگران نه با منافع شخصی در تضاد است و نه دلیل بر نفی یا رد منافع شخصی می‌باشد بلکه در اکثر مواقع، منافع شخص، هم در منافع جمع، سهم است و نقش دارد؛ و هم نتیجتاً کل جامعه را ثروتمندتر می‌کند.

مثال - زمانی که یک صندلی ساز، بهترین چوب را انتخاب می‌کند، آن را به عمل می‌آورد و یک صندلی محکم، راحت و زیبا برای مشتری می‌سازد. مشتری از خرید خود رضایت دارد؛ صندلی ساز را به دوستان و آشنایان معرفی می‌کند و مبلغ و معرف صندلی ساز می‌شود. یک حس اطمینان، اعتماد و احترام میان آنان برقرار می‌شود.

همانطور که "عمل درست" صندلی ساز، به ایجاد اعتماد در جامعه خدمت می‌کند؛ همانطور اگر او فقط منافع کوتاه مدت خودش را در نظر



می‌گرفت، بدون انتخاب چوب مناسب و یا بدون عمل آوردن چوب، صندلی می‌ساخت؛ پس از مدت کوتاهی، صندلی یا از فورم می‌افتاد و یا می‌شکست. نه تنها آن خریدار احساس می‌کرد که سرش کلاه گذاشته شده و دیگر به او کار رجوع نمی‌کرد، بلکه به دوست و آشنا نیز ندا می‌داد: که طرف ناشی است و کار بلد نیست و یا بدتر، کلاه‌بردار است. این عمل و اعمال همانند آن، باعث بی‌اعتمادی و بدبینی و شکست کل جامعه می‌باشند.

در اوایل دهه ۶۰ میلادی که در شیکاگو مشغول تحصیل و زندگی بودم، خانواده‌ام برای عید نوروز، گز و پسته فرستاده بودند. پسته در یک جعبه کاجوئی شفاف بود، یعنی می‌شد پسته‌های رده اول را دید که پسته‌های بزرگ و خندان و زیبا بودند. اما پس از بازکردن جعبه، در ردیف زیر، پسته‌ها کوچک، دهان بسته و ناجور بودند! در آن سن و سال جوانی و دانشجویی، از این عمل پسته فروش خجالت کشیدم و پیش خودم گفتم که این شخص بخاطر یک کمی استفاده بیشتر، هم باعث سوءظن و بی‌اعتمادی است و هم آبرو و حیثیت ایرانی‌ها را پیش خارجی‌ها می‌برد. منافع جامعه را فدای منافع شخصی می‌کند.

### در ادامه ریشه‌یابی کاستی‌های فرهنگی مان؛

مهدی بازرگان: «تأثیرهای مستقیم بردباری، نوسان‌های زندگی و زمین‌گیری این خصلت کلی و عمیق در ایرانی پیدا شده است که بعنوان یک سیستم دفاعی خود را با شرایط گوناگون زمان و مکان منطبق نماید و بهر سختی و مشقت و احیاناً بهر ننگ و نکبت تن دهد. در سرما و گرما بسوزد، با فراخی

و تنگی بسازد، با دوست و دشمن کنار آید، آقائی کند و نوکری ... برای آنکه سر جای خود زنده بماند.»

«... یکی از استادان تاریخ دانشکده ادبیات تحت عنوان "سربقای ایران" سخنرانی داشت و خودتان حدس می‌زنید که نتیجه‌گیری و بیان علت ۲۵۰۰ سال استقلال ایران چه می‌بایستی باشد. بنده به رفیق پهلو دست دانشگاهی رو کرده به شوخی گفتم؛ علت واقعی این نیست. سربقای ایران پیوزی ما است! ... وقتی بنا شد، ملتی بطور جدی با دشمن روبرو نشود، تا آخرین نفس نجنگد و بعد از مغلوب شدن سرسختی و مخالفت نکند، بلکه تسلیم اسکندر شود و آداب یونانی را بپذیرد، اعراب که می‌آیند در زبان عربی کاسه گرمتر از آش شده، صرف و نحو بنویسد یا کمر خدمت برای خلفای عباسی بسته دستگاه‌شان را به جلال و جبروت ساسانی برساند، در مدح سلاطین ترک چون سلطان محمود غزنوی که بر تختش می‌نشیند آبدارترین قصاید را بگوید، غلام حلقه به گوش چنگیز و تیمور و خدمتگزار و وزیر فرزندان‌شان گردد یعنی هر زمان برنگ تازه وارد درآمده، بهرکس و ناکس تعظیم و خدمت کند، دلیل ندارد که نقش و نام چنین مردمی از صفحه روزگار برداشته شود.»

«ما اهل نبرد و کوشش برای رقابت و مسابقه با دیگران و اهل جنگیدن و جان‌کندن در کشمکش با ملیت‌های بیگانه و با فرهنگ‌های بیگانه نیستیم. تقلید و سازگاری را ترجیح می‌دهیم. بنا بر این قالب روحی مستقل نداریم. در تاریخ ۲۵۰۰ ساله به اصطلاح استقلال ایران می‌بینیم فقط هفتصد هشتصد سال آن سلسله‌های خالص ایرانی بر سر زمین ایران حکومت می‌کردند. بقیه‌اش مقدونی، یونانی و عرب و ترک و تاتار و مغول و افغان و امثالهم بودند. معذک آنها را سلاطین خودمان می‌شناسیم. ... نمی‌خواهم بگویم

بد است یا خوب است. واقعیتی و خصوصیتی است. اصالت است ضد اصالت، امتیازی است در برابر ابتکار، بقائی است که فرقی با فنا ندارد ... چیز عجیبی است!»

با در نظر گرفتن اینکه مهدی بازرگان شخصی مذهبی، معتقد و متدین بود، نوشتار زیر از ارزش ویژه‌ای برخوردار می‌باشد: «... وارهائی یعنی انصراف از کار و انتظار قضا و قسمت را، در روح مذهبی ایرانی می‌توانیم مشاهده کنیم. ... انسان وقتی خود را ناتوان می‌بیند... آمادگی بیشتری برای التفات و اعتقاد به قوای مافوق‌الطبیعه و میل به تعظیم در برابر آنها را پیدا می‌کند. هر قدر بیکاره‌تر و از خود مأیوس‌تر باشد، این احتیاج و التماس بیشتر می‌شود اتکاء بغیر و احیاناً بخدا قوت می‌گیرد.»<sup>(۵۹)</sup>

«مریض با به به و چه چه ... امکان بهتر شدن روحیه‌اش می‌رود اما بهبودی‌اش حداقل تا شروع درمان، کار دارد. به جای این که او را با کلمات قشنگ و رویا انگیز به خواب خوش فرو کنیم ... از او بخواهیم برای بهبودی‌اش آماده مبارزه با مرض شود ... هی نگوئید "ملت بزرگ"، "ملت نجیب" ... صراحت داشته باشید. بگویید ملت بگردید ببینید چه کم داریم؟ چرا اینقدر درمانده‌ایم؟ ... چرا متوسط کار مفید ایرانی‌ها در روز به زیر سی دقیقه می‌رسد؟»<sup>(۶۰)</sup>

«جامعه ایرانی در کلیت روح جمعی خود، با آن همه سابقه و دبدبه و کبکبه، به علت بی‌لیاقتی، ناتوانی و درماندگی کم و بیش مزمز، در تمام زمینه‌های زندگی جمعی و نداشتن روحیه سخت‌کوشی، نوآوری، خلاقیت، بلندپروازی و ... قادر به تأمین مبانی لازم جهت رشد صنعت و توسعه و پیشرفت در زمینه‌های مختلف نگردید.»<sup>(۶۱)</sup>

«دیدگاه مبتنی بر "نظریه توطئه" رویکردی غالب در جوامع ضعیف و گرفتار

مشکلات و عاجز از حل آنها است. این رویکرد به حاکمان این گونه جوامع و حتی مردم آنها این امکان را داده است تا شکست‌ها، عقب‌ماندگی‌ها و مشکلات درونی خود را با فرافکنی به جوامع بیرونی و مسائل خارج از مرزهای ملی خودشان نسبت دهند.»<sup>(۶۲)</sup>

یرواند آبراهامیان از قول سفیر انگلیس در ایران می‌نویسد: «دو ایرانی هرگز نمی‌توانند با یکدیگر کار کنند... مردم دمدمی مزاج و بدون اصول‌اند... به نظر می‌رسد که تنها فکر و امید کسب یک ثروت غیرقانونی به ایرانیان... جرأت و انرژی می‌دهد... باعث تأسف اما یک واقعیت است که ایرانیان... دروغگو، اهل غیبت، بی‌انضباط، ناتوان در اتحاد و بدون برنامه هستند.» (همان)

«عامل مؤثر دیگر در اشاعه توهم توطئه، فقدان آزادی بیان و برخورد سالم عقاید و آراء و فرهنگ سیاسی لازم برای تساهل سیاسی و عقیدتی است... گذشته از آن اعتقاد به قضا و قدر و رمل و اسطرلاب و طالع‌بینی و دسیسه‌های فلک کج رفتار... از عواملی هستند که توهم توطئه را تقویت می‌کنند.» (همان)

جیمز بیل، نویسنده کتاب «شاهین و شیر» می‌نویسد، با آمریکائی‌هایی که طی انقلاب ۱۳۵۷، ایران را ترک می‌کردند مصاحبه کردم و عقیده اکثریت آنها این بود که ایرانی‌ها نا متمدن، فئاتیک و دچار فساد فراگیر هستند. «... بدیهی است که هیچ علاج و عمل، تا منشاء درد تشخیص داده نشود، نمی‌تواند مفید واقع گردد. حقیقت هر قدر تلخ باشد باید با آن روبرو شد. ملتی که بخواهد برای نجات و سعادت خود قیام کند باید ظرفیت کافی برای درک معایب و مشکلات را دارا باشد.»<sup>(۶۳)</sup>

گفت من رنجش همی دانم ز چیست  
 چون سبب دانی دوا کردن جلی است  
 چون سبب معلوم نبود مشکل است  
 داروی رنج و در آن صد محمل است  
 چون بدانستی سبب را، سهل شد  
 دانش، اسباب دفع جهل شد  
 مولوی

دانالد ویلبر، مأمور ویژه اداره "سیا" در کوتای ۲۸ مرداد، در کتاب "تغییر رژیم" می‌نویسد: انگلستان سال‌ها پیش، یک گروه تحقیقاتی تشکیل می‌دهد تا علت و زمینه‌های بحران در ایران را پیدا کند. از جمله پژوهش در مورد روانشناسی ایرانیان بوده، که یک دیپلمات انگلیسی بعد از تحقیق اینگونه ایرانیان را توصیف می‌کند:

– ریاکار بی‌شرم، اعتقاد به قضا و قدر، اهمیت ندادن به زجر کشیدن...؛ ایرانیان عادی تو خالی و بی‌اخلاق و همیشه مشتاق قول دادن در قبال کارهایی هستند که قادر به انجام دادنش نیستند و یا اصلاً قصد انجامش را ندارند.

– اهل طفره رفتن، فاقد انرژی و استقامت، اما تابع قدرت و زور هستند.  
 – بالاتر از همه، از توطئه و تبانی لذت می‌برند و هر زمان که منافع‌شان حکم کند، به آسانی از اعمال غیر اخلاقی تبعیت می‌کنند.  
 – ایرانی دروغگویی ماهر است، اما انتظار ندارد که گفته‌هایش را باور کنند.

– ایرانی‌ها در زمینه‌های فنی به راحتی معلوماتی سطحی کسب می‌کنند و

خود را متقاعد می‌سازد که به معلوماتی عمیق دست یافته‌اند. با مروری به: قرارداد نفت مظفرالدین شاه با داری که منابع طبیعی ملی را در مقابل چند هزار لیره برای پنجاه سال تحویل اجنبی داد؛ قرارداد الحاقی نفت ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ شمسی) که رضاشاه ۳۲ سال به عمر چپاول افزود؛ و کودتای ۲۸ مرداد و ناکامی نهضت ملی کردن نفت برای کسب حقوق ملت و استقلال کشور، نمایانگر آنست که نه تنها نتایج تحقیقات انگلیسی‌ها در مورد خصوصیات ما درست می‌باشد بلکه بهترین شاهد ناآگاهی مان و عدم آشنائی مان با شرایط، برتری منافع شخصی مان به منافع ملی، عدم احساس مالکیت و میهن‌پرستی و رعیت بودن بجای شهروند بودن است.

با علم به اینکه نظام سیاسی، زائیده نظام اجتماعی است؛ بنابراین از وجود حکومت‌های خودکامه و فاسد، نه تنها نبایستی تعجب کرد بلکه باید انتظارش را داشت!

در این نوشتار تلاش شده که خواننده را،  
 با اندیشه، دید و نوشتار پژوهشگران، نخبگان  
 و دست‌اندرکاران سیاسی - اجتماعی  
 میهنمان و خارجی‌هایی که در مورد  
 فرهنگ و تاریخ ایران نگاشته‌اند، آشنا کند.



کتاب سوم

ما چگونه ما شدیم؟





## امروزمان را ساختند

این زمین سبزاگرزرتشت را پرورده است  
از چه روافتاده در چنگ پلیدان این زمان  
هرگدا طبعی که در کشور فروشی مایه داشت  
در شبستان حکومت گوشه‌ای گسترده خوان  
تا بساید خاک پای آهریمن را بچشم  
زیر پای آورده دوران از خیانت نردبان  
گله مردم چریدن را گرفته راه خویش  
دست در دستند گرگان گرسنه با شبان  
ارسلان پوریا

بخش «ما چگونه ما شدیم» را با پرسش‌های زیر آغاز می‌کنیم:

- چرا کشوری که تمدن بشریت را پایه‌ریزی کرده چنین خوار و ضعیف است؟

• چرا ملتی که فلسفه پندارنیک، گفتارنیک و کردارنیک، یعنی اوج انسانیت را قرن‌ها پیش الگوی زندگی‌اش قرار داد، امروز در جهل و خرافات مذهب غوطه‌ور می‌باشد؟

• چرا ملتی که اولین منشور حقوق بشر و تحمل دگراندیش را بیش از ۲۵۰۰ سال پیش پیاده کرد، امروز از تمامی این حقوق بی‌بهره است؟

امروزمان را ساختند!

### خداسالاری، مردسالاری و پدرسالاری

ما در جامعه‌ای نابرابر یعنی "خداسالار" و در شرایطی غیرقانونمند و فاقد عدالت اجتماعی پرورش یافته‌ایم. عدم قانونمندی و نابرابری در مقابل قانون؛ جامعه را به فرادستان و زیردستان تبدیل کرده است. حکومتِ خداسالار بر قانون ارجحیت دارد، این نابرابری در مقابل قانون، آغاز تمام کاستی‌ها، بی‌عدالتی‌ها و نارسائی‌های جامعه و فرهنگمان می‌باشد.

خداسالاری، نظامی "فردگرا" و "مطلق‌گرا" است که خود را نماینده و جانشین خداوند در روی زمین می‌انگارد؛ و مدعی است که مشروعیت الهی دارد. یکی از قدیمی‌ترین حکومت‌های خداسالار، حکومت موسی بر قوم یهودیان است. سپس، حکومت پاپ‌های کاتولیک در اروپا، حکومت خلفای اسلام، سیستم سلطنت و شاهنشاهی و حکومت فقه‌پسندی امروز در کشورمان، نیز از این نوع حکومت‌ها می‌باشند. حتی آتیلا ی خونخوار، خود را تازیانهٔ خدا می‌دانست!

حکومت خداسالار که مشروعیتش از خداوند است، حکومتی خودکامه و استبدادی؛ و نقطهٔ مقابل حکومت مردمسالار است که مشروعیتش از مردم و مسئولیتش به مردم می‌باشد. انسان در حکومت خداسالار "سلطنت"، رعیت و بنده، و در حکومت خداسالار "مذهب"، حقیر و صغیر است. حقوق و مسئولیت رعیت (نظام سلطنتی) و اُمت (نظام مذهبی) در اطاعت، تسلیم و رضایت خلاصه می‌شود. اراده، انتخاب و آزادی که از حقوق اولیهٔ طبیعی انسان هستند، در خداسالاری، معنی و مفهومی ندارند و سرنوشت انسان را دیگران رقم می‌زنند.

تاج دولت خدای می‌بخشد

هر که را این مقام و رتبت هست

لاجرم خلق را بخدمت او

کمر بندگی بیاید بست

«سعدی»

### مقایسهٔ مردمسالاری و خداسالاری:

هربرت هوور، سی و یکمین رئیس جمهور آمریکا، در مبارزات انتخاباتی گفت: «هر آمریکائی باید یک ماشین در گاراژ و یک مرغ در دیگ خانهٔ خود داشته باشد.»

آغا محمد خان قاجار گفت: «ارباب زراعت باید چنان باشند که هر ده خانه را یک دیگ نباشد تا به جهت آشی، یک روز در انتظار بسر برند.»  
ژان ژاک روسو می‌گوید: «هر ملتی چیزی جز آنچه حکومت آن ملت

می خواهد نخواهد شد.» (۶۴)

استبداد با در دست داشتن تمام اهرم های قدرت، انحصار سیستم اقتصادی - مالی، کنترل آموزش پرورش، و وسائل ارتباط جمعی و سانسور؛ پایه های جامعه مدنی را متزلزل می کند و سستی، رکود و بی حرکتی در میان مردم رقم می زند و رواج می دهد. زیرا ملتی که از آزادی های طبیعی محروم باشد، اطلاعات گسترده، مختلط، و حتی متضاد در اختیارش نباشد؛ اندیشه و افکارش به چالش کشیده نمی شود، صیقل نمی بیند و آبدیده نمی گردد؛ و مانند آب راکد، می گندد!

یک زبانزد معروف آمریکائی می گوید: «اطلاعات، بوجود آورنده قدرت است.» نگارنده معتقد است که عکس آن نیز صادق می باشد، یعنی بی اطلاعی و ناآگاهی بوجود آورنده بی قدرتی، ضعف و ناتوانی است. زمانی که مردم ناآگاه هستند، و قدرت ندارند، نمی توانند چیزی را که نمی دانند و ندارند تفویض کنند و به حکومت مشروعیت بدهند. بنابراین، ناآگاهی و ناتوانی در پیدایش بستر مناسب برای رشد و توسعه خداسالاری و خودکامگی، نقش اساسی دارد.

حکومت های استبدادی، همواره برای کسب مشروعیت الهی در تلاش بودند؛ حتی حکومت های قبیله ای که با در دست داشتن قدرت نظامی، در ایران حکومت می کردند؛ با خواندن خطبه بنام خلیفه در بغداد، دنبال مشروعیت مذهبی و نتیجتاً، مشروعیت الهی یعنی کنترل مطلق بودند.

در خداسالاری، ملت رعیت و نوکر، و اُمّت، حقیر و صغیر؛ و فاقد اهمیت و ارزش انسانی می باشند و حق انتخاب و تصمیم ندارند. در چنین حالتی، لگدمال کردن حیثیت آنان تعرض به اموال و تجاوز به حریم زندگی و حتی

نابود کردن شان آسان تر و با وجدانی راحت انجام پذیر است. شاه اسماعیل دوم که ناچیز شمردن مردم را به حد فاجعه رسانده بود؛ بسیاری از سرداران و درباریان را برای آزمایش کردن تیزی شمشیرش، بدست خویش کشت.

«... شاه عباس برای جان مردم ارزشی قائل نبود. در برنامه های تفریحی و شکار او، مردم کار سگ های شکاری را انجام می دادند. رعایای بیچاره مدت یکماه به راندن و گرد آوردن حیوانات شکاری مشغول بودند؛ در این شکارها انسان هائی که کار سگ های شکاری را انجام می دادند، دسته دسته از سرما و برف و باران نابود می شدند.» (۶۵)

«... وقتی مرد فقیری از کابل به مازندران رفته و برای رفع خستگی، بیرون شهر اشرف، روی سبزه ها خفته بود. اتفاقاً شاه عباس با جمعی از همراهان به عزم شکار از آنجا می گذشت. اسبش از دیدن مرد خفته رم کرد و شاه از این حرکت نابهنگام خشمگین شد. پس بی تأمل تیری در کمان گذاشت و بر قلب آن مرد بیچاره زد و به خنده گفت که نسبت به آن مرد ظلمی نکرده، بلکه خوابش را درازتر کرده است.» (همان)

شاه عباس با بی رحمی، خشونت و حذف سرداران و بزرگان قوم و کشتارهای جمعی، توانست بر اریکه قدرت بنشیند. او معتقد به قدرت مطلق و منحصر بنخود بود؛ در این راستا کوچکترین ارزشی برای رفتار اخلاقی و انسانی قائل نبود و زور را توأم با حيله، نیرنگ و تزویر بکار می برد. از دروغ گفتن، وعده خلاف دادن و قول شرف دادن و آنرا به آسانی شکستن، هیچ ابائی نداشت.

فقط مردم عادی نبودند که ارزش و اهمیتی نداشتند، بلکه با بزرگان و مقربان شاه نیز بهمان رویه رفتار می شد. فتحعلی شاه، شعری می گوید و از

ملک الشعراى خود نظرى صادقانه مى خواهد: او صادقانه پاسخ مى دهد که قربان تعريفى ندارد. شاه که آشفته شده بود فرمود آن الاغ را به آخور ببرند و دستور اجرا شد. چندی بعد باز شاه، ملک الشعرا را احضار کرد و اشعاری برای او خواند، شاعر بدون بیان کلمه‌ای به راه افتاد؛ فتحعلی شاه بانگ زد به کجا می روی؟ ملک الشعرا پاسخ داد، قربان به طویله!

از طرف دیگر، «در ایران رعایای ده، با زمینگیری و سازگاری خود یک نوع عقد مشارکت و اطاعت نسبت به ارباب داشتند... هر رعیتی مایل بود در سایه و در ملک قلدرترین ارباب باشد. خود ارباب‌ها نیز که وحدت لازم و قدرت دفاع از خود را نداشتند، به طیب خاطر حاضر می شدند با پرداخت پیشکش و خراج و ابزار اطاعت و تعظیم، به نام و نمایندگی یک قلدرگردن کلفت تر فرمانروائی کرده، در قلمروی امیر یا شاه محلی قرار گیرند. همه جا به عوض همکاری با خودی و دفاع از خود کردن، آنچه دیده می شد تبعیت نسبت به قویتر و در خدمت و حمایت زورمندتر از دیگران رفتن بود...»

به این ترتیب بود که در ایران، حکومت شاهنشاهی استبدادی با همه دست بدست گشتن‌ها و تزلزل‌ها، رژیم طبیعی، تاریخی و ریشه دار ملی گردید. سلاطین... خوب‌ها و عادل‌هایشان - کمترین وظیفه و مسئولیتی برای خود، بیش از آنچه یک ارباب ملک در نگاهداری رعایای بارکش خود دارد... برای خویش تصور نمی کرده‌اند. مردم نیز انتظار و استدعای زیادتری نداشته‌اند.» (۶۶)

در ضمن باید در نظر داشت، زمانی که منزلت شاه و رهبر را به عرش و خدائی می‌رسانیم باید تشخیص بدهیم که ارزش و منزلت انسانی را تا قعر ناچیزی و درجه حیوانی کاهش داده‌ایم. از لرد کرزان در مورد منزلت

آسمانی سلطنت در ایران، نقل قول می‌کنند که گفته بود، رفتار و طرز بیان معتمدترین و نزدیکترین وزیران در پیشگاه شاه، چیزی بجز اطاعت بنده‌وار و ستایش تملق‌آمیز نبود.

داستان زیر نمونه دیگری از ناچیز شمردن مردم و بی‌ارزش بودن جان آنان، از نظر حکومت خداسالار و خودکامه است: پس از کودتای آمریکائی - انگلیسی برای درهم کوبیدن نهضت عدالت‌خواهی، استقلال‌طلبی و مردم‌سالاری ملت ایران، و بازگرداندن شاه؛ تظاهرات گسترده‌ای در اعتراض به محاکمه مصدق و دیگر اعضای جبهه ملی، برپا شد.

دانشگاه، مدارس و بازار تعطیل شدند. مردم با شعار "مصدق پیروز است"، راهپیمائی کردند. چماق بدستان بسرکردگی شعبان بی‌مخ و حسین رمضان یخی و چاقوکشان بسرکردگی طیب و طاهر حاج رضائی، با پشتیبانی مأموران انتظامی و ارتش، با تظاهرکنندگان زد و خورد کرده، عده زیادی را مجروح کردند.

ملیون، تظاهرات گسترده دیگری را تدارک می‌دیدند؛ حکومت که فاقد پایگاه مردمی بود، به وحشت افتاده بود، "سرلشگر نادر باتمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش، دو روز قبل از اجرای تظاهرات، در اجتماع افسران در آمفی تئاتر دانشکده افسری، نهضت مقاومت را مورد حمله قرار داد و گفت: «اگر قرار باشد، که ما چهارده میلیون را بکشیم، می‌کشیم، تا بر یک میلیون نفر حکومت کنیم.»» (۶۷)

باید دانست که این معادله دو طرف دارد، یعنی روی دیگر سکه خداسالاری و خودکامگی، ملت بت‌ساز و بت‌پرست است. علی‌رضاقلی می‌نویسد: «اگر جامعه نمی‌پذیرفت، جمشید ادعای خدائی نمی‌کرد، و مقامات علمی و دینی را زیر رهبری داهیان و منویات ملوکانه خود گرد نمی‌آورد.» مارتین



لوتر می گوید: «اگر پادشاه جبار است، اگر بی رحم و خونخوار است، این ملت است که مقصر است، ملت‌ها شاهانی دارند که سزاوار آن‌اند.» پدری که فرزند بی گناهِش هدف تیر شاه قرار گرفته، می گوید نشانه گیری اعلیحضرت بی نظیر می باشد!

«شاه از ارتشبد نصیری خوشش می آمد چون نصیری خودش را سگ اعلیحضرت می نامید. ... دکتر اقبال (نخست وزیر) می گفت غلام خانه زاد شاهنشاه است. جالب اینکه چندین بار میان اسداله علم (وزیر دربار - نخست وزیر) و دکتر اقبال بر سر به کار بردن این اصطلاح دعوا و درگیری شده بود و اقبال می گفت او اصطلاح "غلام خانه زاد" را ابداع کرده و علم مدعی بود که قبل از وی پدرش هم غلام خانه زاد اعلیحضرت رضا شاه و محمدرضا شاه بوده است!» (۶۸)

بت‌سازی و بت‌پرستی که زائیده رژیم استبدادی و خودکامه می باشد؛ یک فاجعه فرهنگی نیز به ارمغان آورده است: استبداد ذهنی و مقبولیت زورگوئی. زندگی روزانه مان و رابطه و رفتارمان در خانواده، در مدرسه، در اداره و کسب و کار؛ و در کوچه و خیابان؛ نمایانگر "ساخت استبدادی ذهن مان" در روابط اخلاقی و عملکردهای اجتماعی مان می باشد. ساختار جامعه نیز بر این اساس پایه‌ریزی شده است.

مقبولیت زور و قدرت: باید پرسید که چرا ما شاه عباس و نادر شاه را بزرگ و کبیر می‌پنداریم، مورد احترام می‌دانیم و حتی آرزوی بازگشتن‌شان را داریم؟! آیا شاه عباس و نادر شاه، عدالت گستر و ملت پرور بودند؟ آیا مردم در سایه حکومت‌شان، در آرامش و آسایش می‌زیستند؟ شوربختانه، بزرگی و مورد احترام بودن‌شان، تنها بخاطر زور و قدرت، قلدری و فتوحات‌شان

می‌باشد.

شاه عباس با اتکاء به زور و قدرت نظامی موصل، بغداد و بصره (عراق امروز) را که حکومت عثمانی از تصرف ایران در آورده بود، بازگرفت و نادر شاه، هندوستان را فتح کرد. شاه عباس و نادرشاه، هر دو ثروت‌های بسیارکلانی جمع‌آوری کرده بودند؛ ولی همزمان، مردم در فقر و تنگدستی؛ و ترس و وحشت بسر می‌بردند! نادرشاه بسیاری از اطرافیان خود را نابود کرد و کشت و حتی جاننشین مناسبی برای خود، باقی نگذاشت.

«چرا ... استبداد جامعه را به رخوت و انجماد می‌کشاند؟ چرا آنجاها که آزادی نیست و اندیشه‌ها با هم تصادم ندارد فکر می‌میرد و اندیشه‌ای که در میدان با رقیبی گلاویز نمی‌شود و به مانعی بر نمی‌خورد، خود از رفتن باز می‌ماند و تباه می‌شود؟» (۶۹)

«ساخت استبدادی ذهن، زائیده و زاینده ساخت استبدادی جامعه است. ... در درون هر یک از ما غالباً یک رئیس، یک رهبر، یک شبان، یک قیم، یک آقا بالاسر، یک پیشکسوت، یک مستبد، یک مراد، یک سلطان و ... بوده است.» (۷۰)

خداسالاری زاینده نابرابری، بی‌عدالتی، تسلیم و مسئولیت‌گریزی است؛ و بوجود آورنده محدودیت، انتظار، دنائت، ظاهرسازی و محو شخصیت می‌باشد.

نابرابری اجتماعی و عدم قانونمندی در خداسالاری؛ قانون‌گریزی و قانون‌ستیزی را رقم می‌زند، و زاینده استبداد ذهنی یعنی مردسالاری و پدرسالاری است.

## مردسالاری و پدرسالاری و نقش زن

مردسالاری - برتری، اعمال قدرت و حاکمیت مرد بر زن می‌باشد. پدرسالاری، بخشی از مردسالاری است. تبعیض جنسی و منزلت پائین زن که زائیدهٔ مردسالاری و پدرسالاری است، ریشه در سُنّت و مذهب دارد. در مردسالاری و پدرسالاری، اطاعت زن از مرد، قوانین ارث، تثبیت و بقای نام خانواده، همه از سُنّت‌های اجتماعی - مذهبی هستند. مذهب، برای پیشبرد مقاصد خود و ادامهٔ بقایش، نیمی از انسان‌ها، یعنی زنان را در اختیار نیمهٔ دیگر، یعنی مردان قرار داد؛ و با این عمل، توانست نیمی از جمعیت را بسوی خود، جلب و جذب نماید.

مذهب، با استفاده از غریزهٔ حیوانی بشر، "شکم و تنبان"، و حرص و طمع انسان؛ با برتر شمردن و سوارکردن مرد بر زن، وارد کارزار شد. در آغاز، زن را کوبید، او را ناقص الخلقه (زن از یک دندهٔ مرد ساخته شده) خواند، ناقص‌العقل و ناچیز شمرد؛ و حتی زن را عورت نامید.

لغت‌نامه فارسی، عورت را چنین معنی می‌کند: امری که انسان از آن شرم داشته باشد، جنس زن، آلت تناسلی، عضوی که انسان از روی شرم و حیا می‌پوشاند.

با در نظر گرفتن فلسفهٔ "شکم، تنبان و کیسه"، کاملاً قابل درک است که چگونه مردها در کمال خود خواهی و دربست، به مذهب گرویدند. زن از یک طرف وظیفه داشت (دارد) که خورد و خوراک مرد را آماده کند، خانه‌داری کند، هر موقع مرد خواست و اراده کرد؛ او را از لحاظ جنسی ارضاء کند و فرزندان را به ثمر برساند؛ و از طرف دیگر، از حقوق برابر برخوردار نباشد. نه تنها در ارث و ثروت، سهمش کمتر و ناچیزتر بود، بلکه

حتی زمانی که اجازه اشتغال بکار را دریافت، درآمدش در کار و شغل، فقط نیمی از درآمد مرد باشد.

از آغاز تاریخ بشر، مرد همواره در تلاش بوده که بر زن تسلط داشته باشد، و در این راستا، از بکارگیری هر تکنیک و وسیله‌ای، کوتاهی نکرده است. زور، خشونت، نیروی جسمانی و مذهب از مهمترین حربه‌های مرد، برای کنترل و حکمفرمائی بر زن بوده‌اند. بعد از زور و نیروی جسمانی، مذهب، با برتر شمردن توانائی و دانائی مرد، و ضعف و ناتوانی زن در مقابل مرد، موفق شد که به تسلط مرد بر زن، مشروعیت الهی بخشد. مذهب برای کنترل بیشتر و کامل تر زن، و تثبیت مردسالاری؛ نه تنها آموزش را قرن‌ها برای زن ممنوع و محدود کرده بود، و از شرکت زن در تصمیم‌گیری در سرنوشت خویش، جلوگیری می‌کرد بلکه حتی در لباس پوشیدن زن، کاملاً مداخله می‌کرد. ناچیز شمردن زن، بمرور در فرهنگ‌مان نیز تأثیر گذاشت:

زن خوب فرمانبر پارسا

کند مرد درویش را پادشاه

سعدی

بگفتار زنان هرگز مکن کار

زنان را تا توانی مرده انگار

ناصر خسرو

هر بلاکاندر جهان بینی عیان

باشد از شومی زن در هر مکان

مولوی

زن چو بیرون رود بزَنِ سختش  
 خود نمائی کند، بکن رختش  
 ورکند سرکشی، هلاکش کن  
 آب رُخ می برد، بخاکش کن  
 اوحدی

زن و ازدها هر دو در خاک به  
 جهان پاک از این هر دو ناپاک به  
 فردوسی

هنوز در برخی از جوامع، ممنوعیت و محدودیت برای زن تا حد اسارت، برقرار می باشد. زن ستیزی در ادیان، حتی در کشورهای پیشرفته تا نیم قرن پیش، یک امر طبیعی و جا افتاده بود.

«در چین، تایوان و کره جنوبی، نبود فرزند پسر به معنای انقراض دودمان خانواده و آئین پیشینیان است. در مذهب هندو، از آن جایی که این پسر است که از لحاظ سنتی با مرگ پدر و مادرش مسئول آئین خاک سپاری آنان است، نداشتن پسر، روح پدر و مادر را به سرگردانی جاودانه محکوم می کند. در هندوستان و در چین دختر در نزد پدر و مادر فقط به صورت گذرا زندگی می کند. پس از ازدواج، آنان را ترک می کند، تا خود را وقف خانواده شوهرش کند و دیگر به هیچ وجه مدیون پدر و مادرش نیست. روستائیان چینی می دانند که چون حق بازنشستگی دریافت نخواهند کرد، برای روزهای پیری خود باید پسر بزرگ کنند. بر اساس یک ضرب‌المثل

چینی، بزرگ کردن یک دختر یعنی شخم زدن زمین دیگری؛ و ضرب‌المثل هندی در این مورد می‌گوید: یعنی آبیاری کردن باغچه همسایه.» (نشریه لوموند دیپلماتیک)

با پذیرفتن این اصل که انسان آزاد بدنیا می‌آید و از حقوق طبیعی برخوردار است و اولین حق طبیعی انسان برابری می‌باشد؛ باید پرسید: آیا زن و مرد هر دو انسان هستند؟ آیا زن بودن و یا مرد بودن مان، از انسانیت مان می‌کاهد و یا به آن می‌افزاید؟ آیا غیر از آنست که ما مکمل یکدیگریم و هیچ کدام مان به تنهایی بقا نداریم و محکوم به نیستی، هستیم؟ قانون طبیعت حکم بر آن دارد که راز بقا در وجود هر دوی زن و مرد باشد؛ نه مرد در این راز سهم بیشتری دارد و نه زن سهم کمتری. (مقاله "روز زن" امیرحسین لادن ۲۰۱۰)

تاریخ بیداری زنان در ایران، با تاریخ بیداری ایرانیان، هم‌زمان آغاز می‌شود ولی بسیار آهسته‌تر گسترش می‌یابد و کندتر پیشرفت می‌کند. زیرا زنان نه تنها با تمام مشکلات و کمبودهایی که مردان با آن روبرو بودند، مبارزه می‌کردند، بلکه در خانه و خانواده با جهل و تعصب پدرسالاری، مردسالاری و غیرت خرافات‌آلود مذهبی نیز روبرو بودند!

در مورد بیداری ایرانیان؛ جمعی از کوشندگان راه عدالت و آزادی (عاشقان ایران) که در تلاش بودند تا راه‌حلی برای مشکلات کشور و ملت پیدا کنند، در فوریه ۱۹۰۵ (۱۲۸۴ شمسی) در یک جلسه مخفی در منزل محمد ناظم کرمانی به بحث و گفتگو نشستند. میرزا محمد طباطبائی می‌گوید: «باید سعی کرد افراد ملت عالم شوند... آن وقت حقوق ملی خود را می‌دانند، ... دیگر هرگز زیربار جور و استبداد نخواهند رفت ...». محمد ناظم کرمانی می‌گوید: «اگر صلاح بدانید مدرسه‌ای برای دخترها و دوشیزگان مفتوح نمائیم و در تربیت آنان بکوشیم ... چه تا دخترها عالم نشوند پسرها بخوبی

تربیت نخواهند شد.» (۷۱)

پستی نسوان ایران جمله از بی دانشی ست  
مردیازن، برتری ورتبت از دانستن است  
زین چراغ معرفت کامروز اندر دست ماست  
شاهراه سعی واقلم سعادت، روشن است

همیشه دختر امروز، مادر فرداست  
ز مادر است میسر، بزرگی پسران  
دامن مادر، نخست آموزگار کودک است  
طفل دانشور کجا پرورده، نادان مادری  
پروین اعتصامی

می بینیم که برخی از نخبگان میهن مان، بیش از یک قرن پیش، تشخیص داده بودند که تعلیم و تربیت و دانائی پسران، در گروهی دانائی و دانش مادران می باشد، و در برقراری این امر حیاتی، تلاش می کردند. ولی همواره با سد عظیم مذهب و جهل گسترده و عمومی مردم، قادر به اجرای برنامه های اصلاحی نبودند.

تحمل و سکوت در مقابل این تبعیض و بی عدالتی، تأئید و شرکت در ظلم و بی عدالتی است. مردسالاری، غیر از کنترل مرد بر زن، نیست. حجاب و پوشش نیز جزئی از این کنترل می باشد. اجباری بودن حجاب را باید برای همیشه ریشه کن کرد. مردسالاری، یک فاجعه و یک عامل بازدارنده تاریخی است که نقشی بس تخریبی در پیشرفت تمدن و تکامل بشر داشته است.

نقاب بر رخ زن، سد باب معرفتست

کجاست دست حقیقت، که فتح باب کند

ایرج میرزا

در حجاب است سخن گر چه بود ضد حجاب

بس خرابی ز حجاب است که ناید بحساب

شرم چه؟ مرد یکی، بنده و زن یک بنده

زن چه کردست که از مرد شود شرمنده؟

چیست این چادر و روبنده نازبنده؟

گرکفن نیست بگو چیست پس این روبنده؟

مرده باد آنکه زنان زنده بگور افکنده

ورنه تا زن بکفن سر برده: نیمی از ملت ایران مرده!

میرزاده عشقی

مردسالاری و پدرسالاری،

زاینده نابرابری اجتماعی، بی عدالتی و زن ستیزی می باشند.

**خداسالاری مذهب و سلطنت**

منابع تاریخی آغاز، مشروعیت الهی سلطنت را به شاهان هخامنشی و فلسفه

سیاسی دین زرتشت، مرتبط می دانند.



«جمشید قدرت سیاسی را مطلق، همه نیروهای مخالف را حذف و دعوی خدائی کرد. ... جامعه‌ای که بر نصب پادشاه به صورت واقعی و عینی دخالتی ندارد؛ از اهرم‌های سیاسی لازم برای خلع حاکم نیز برخوردار نیست؛ تخت شاهی صرفاً به کمک نیروهای ارتش بر پای می‌ماند؛ پادشاه نیز در مقابل اختیارات خود، مسئولیتی در مقابل ملت احساس نمی‌کند.»<sup>(۷۲)</sup>

سعید نفیسی می‌گوید: شاهان ایران خود را برگزیده از جانب اهورمزدا دانسته و حکومت خود را وسیله‌ای برای خدمت به یزدان پاک می‌دانستند. پاپ "معصوم اول" (۴۰۲ تا ۴۱۷ میلادی)، در ضمنی که حکومت مذهب را، "حکوکت الهی" می‌نامید، از آن حربه مانند برای سرکوب دگراندیشان استفاده می‌کرد.

پاپ "الی یو" که طرفداران دین "مانی" را در اروپا سرکوب و نابود کرد، معتقد بود که قدر و منزلت روحانیت یعنی قدر و منزلت خداوند؛ و تاج گذاری مسیح یعنی تاج گذاری روحانیت.<sup>(۷۳)</sup>

«روحانیون اغلب به عنوان یک گروه ذی نفوذ عمده در نظام‌های سنتی عمل کرده و به این معنی جزئی از طبقه حاکم بوده‌اند. میان حکام و روحانیون در همه نظام‌های سنتی کم و بیش توافق و سازش وجود داشته است.»<sup>(۷۴)</sup>

این مشروعیت الهی و حق حاکمیت مطلق و حتی مالکیت بی چون و چرا، به مرور به دوران بعد از اسلام نیز راه یافت و شاهان جایگاهی آسمانی پیدا کردند و شاه سایه خدا در زمین و اطاعت امرش واجب شد.

ایزد تعالی، در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند، و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان

را بدو باز بنده» (۷۵)

ادموند کلیفورد می نویسد: خدای تعالی پادشاه را زیر دست (بالا تر) همه مردمان آفریده است، باید که ایشان را چنان دارد که همیشه خویشتن شناس باشند و حلقه بندگی از گوش بیرون نکنند.

«شاه شبیه جانشین خداست و بر طبق مشیت خدا شاه شده و بنده‌ای را نشاید که سر از کمند اطاعت او بپچد.» (۷۶)

مدعیان، نخست با "زور" حاکمیت خود را مستقر می کردند و پس از شاه شدن، "می کوشیدند به طریقی تأیید روحانیت را بگیرند تا از طرف خداوند مؤید باشند."

شاه اسماعیل صفوی، "امتيازات مافوق بشری" برای خود قائل بود و پروفیسور مینورسکی می نویسد شاه عباس: «خویشتن را تجلی گه و مظهر زنده خداوند تبارک و تعالی می پنداشت». اسکندربیک در مورد شاه عباس می نویسد: «کل مهام انام و جزئیات امور خواص و عوام و محتمات آئین جهاننداری و لوازم امور کشورگشائی به الهام آسمانی و توفیق ربانی...»

ناصرالدین شاه فرمانش را چنین آغاز می کند: «از اینکه خداوند عالم نعمت عظمت سلطنت را به ما ارزانی داشته ...» و محمد رضا شاه می گفت: «من حافظ سلطنت مشروطه که موهبتی الهی است هستم.» در دوران سلطنت محمد رضا شاه در ایران می گفتند: «چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه!»

«شیعی گری ... به این نتیجه رسیده که ... فرمانروائی در این زمان از آن امام ناپیدا است. ملایان ... می گویند: ما جانشین آن امامیم و فرمانروائی امروز از آن ما است. ... ابن بابویه، برجسته ترین فقیه آغازگر شیعی در پرورش این اندیشه است که ... مجتهدان جامع الشرایط، نایبان عامه‌ی امام زمان در

دوران ناپیدائی اویند. ابو جعفر محمد بن علی قمی (نام آور به ابن بابویه، شیخ صدوق) ... می نویسد ... فقیه عادل، امین، جامع الشرائط در فتوا، در جمیع آن چه که نیابت در آن مدخلیت دارد از طرف امام در زمان غیبت، نیابت دارد.»<sup>(۷۷)</sup>

در جمهوری اسلامی فرض بر این است که دین امری مقدس و استوار بر کلام خداوند، آسمانی و کامل است. انسان‌ها قادر به تشخیص راه از چاه نیستند و باید تابع روحانیت که جانشین خداوند و مبین دین هستند، باشند. «حکومت فقها و یا شخص فقیه در جامعه اسلامی، نه امری انتخابی و یا انتصابی بلکه امری الهی است.»<sup>(۷۸)</sup>

حکومت‌های خداسالار سلطنت و مذهب، با اتکاء به مشروعیت کاذب الهی، و عدم وجود مشروعیت و پایگاه مردمی؛ نه بر اراده و رضایت مردم متکی است و نه مقبولیت مردمی دارد؛ بنابراین برای بقای خود، بایستی از یک طرف با عوامفریبی در ترویج خرافات و توسعه موهومات کوشا باشد و مردم را در جهل و ناآگاهی نگاه دارد، و از طرف دیگر از حربه زر و زور بهره‌گیری کند.

ناآگاهی و اطلاعات یک بُعدی (یکطرفه) می‌تواند بصورت سانسور، و انحصار وسائل ارتباط جمعی تجلی نماید؛ می‌تواند از طریق سیستم آموزشی مدار بسته و تکرار مکررات گسترش یابد و بالاخره می‌تواند با ترویج خرافات، همه‌گیر شود. حربه دیگر، زر و زور می‌باشند که در انحصار و در اختیار حکومت هستند. زر و زور، ثروت و قدرت که دو طرف یک سکه هستند، به حکومت این امکان را می‌دهد که بتواند عده‌ای از نخبگان مخالف را با پول و مقام بطرف خود جلب و جذب نماید و یا آنان را با توسل به زور: ارباب، تفتیش، زندان، شکنجه، تبعید و مرگ، خنثی کند.

یکی از عواقب این روش، ایجاد خلع رهبری و گروه‌های مخالف است. ریدر ویلیام بولارد، سفیر کبیر انگلستان در ایران، در پاسخ به این پرسش که چرا پس از سرنگونی رضاشاه، همه رشته‌ها پنبه شد، برنامه‌های عمرانی متوقف گردید و سیستم دگرگون شد، می‌نویسد: «حقیقت این است که شیوه‌های خودکامه رضاشاه، ورود هر جوان قابل و درستکاری را به نظام اداری و سیاسی ناممکن ساخت. شاید چندین سال طول بکشد تا شخصیت‌های تربیت شده، خلائی را که رضاشاه ایجاد کرده است پرکنند.» در این راستا، چهل سال پیش، داستان قابل توجهی در مورد واقعه ۱۳۴۲ در میهنان، در کتاب نخبگان سیاسی در ایران، نوشته ماروین زونس، خواندم؛ که بازگویی آن را در اینجا لازم می‌بینم. پیش از شروع مطلب؛ برای آگاهی جوانان و یادآوری به دیگر هم میهنان، بیان پیش درآمدی که بروز وقایع را اجتناب‌ناپذیر کرد، می‌تواند روشنگر باشد.

در سال ۱۳۴۱، نزدیک به ده سال پس از کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت مردمسالار مصدق؛ شاه با در دست داشتن تمام ابزارهای قدرت؛ تسلط بر ارتش، ساواک و پلیس؛ و کنترل مطلق درآمدهای نفت و انحصار اقتصاد کشور؛ با انتصاب اسدالله علم، فرد مورد اعتمادش، به نخست‌وزیری و بالاخره با پشتیبانی آمریکا، بر این باور بود که با اطمینان خاطر می‌تواند حکومت خود را استوار و پایدار کند.

شاه، می‌دانست که جبهه ملی، بخاطر مصدق، جنبش ملی کردن صنعت نفت و کوتاه کردن دست عوامل انگلستان از ایران، در میان مردم و بخصوص دانشجویان و دانش‌آموختگان؛ از حیثیت، اعتبار و محبوبیت ویژه و قابل توجهی برخوردار می‌باشد. در ضمن جبهه ملی، نهضت آزادی، یاران و طرفداران‌شان تنها گروه‌هایی بودند که سلطنت را زیر سؤال می‌بردند و

بچالش می کشیدند. سانسور و حصر خانگی (خانه نشینی اجباری) و زندان نیز آنان را هنوز خاموش و کاملاً خنثی نکرده بود.

از این رو، شاه تصمیم گرفت برای آرام کردن مخالفان، و خنثی کردن طرفداران قانون اساسی و عدالت اجتماعی؛ با باج دادن (وزارت، صدارت و سفارت) به شورای رهبری جبهه ملی که مورد اعتماد مردم بودند، استفاده کرده و آنان را وارد دستگاه حکومت کند. این عمل، می توانست هم مبارزات ملی گرایان و مخالفان را خنثی کند و هم حیثیتی ملی به حکومت شاه، بدهد.

شاه، علم (نخست وزیر) را مأمور کرد که مناصب و پستهای مهمی را، به چند تن از رهبران جبهه پیشنهاد کند. این ملاقاتها و مذاکرات در سه نوبت انجام شد؛ الهیار صالح به نمایندگی از طرف شورای جبهه ملی در پاسخ به پیشنهاد علم می گوید: «جبهه ملی برای احراز پست وزارت و سفارت و برگزیده شدن به نمایندگی مجلس شورا و سنا، تشکیل نشده است. ما، به طوری که می دانید خواستار حکومت قانونی به شیوه دموکراسی هستیم و مرامان اصلاح مملکت و اجرای کامل قانون اساسی و انتخابات آزاد است ... من موضوع را در شورای جبهه ملی مطرح می کنم و شرایطی را که خواسته جبهه ملی است، تقدیم می کنم تا به نظر اعلیحضرت برسانید. پس از آنکه معظم الله آن شرایط را قبول و امضا کردند، جبهه به خدمتگزاری خواهد پرداخت.»

چند روز بعد، شرایط جبهه ملی به علم ارائه شد:

(۱) اجرای کامل قانون اساسی،

(۲) آزاد بودن انتخابات مجلس شورای ملی و سنا و سایر انتخابات در

سراسر کشور

۳) عدم مداخله شاه در امور اداری که مسئولیت آنها بر طبق اصول قانون اساسی به عهده دولت است.

نه تنها جبهه ملی پاسخی دریافت نمی کند بلکه چند ماه بعد، همه اعضای شورای مرکزی دستگیر می شوند. آقای علم اظهار داشتند پافشاری جبهه ملی به اینکه اعلیحضرت باید سلطنت نمایند نه حکومت، عملی نبوده و با واقع بینی منطبق نیست.

این مانور شاه با شکست روبرو شد، «زیرا نه جبهه ملی می توانست از هدف های اصولی خود، که در رأس آن حکومت مردم بر مردم است صرف نظر کند و نه اعلیحضرت با چنین امری (سلطنت مشروطه)، یعنی اجرای قانون اساسی موافقت می نمودند.» (۷۹)

چندی بعد، شاه برای مشروعیت بخشیدن به "انقلاب سفید" در صدد برگزاری یک فراندوم بود. جبهه ملی در آستانه برگزاری فراندوم اعلامیه "اصلاحات ارضی آری! دیکتاتوری نه!" را در مخالفت با حکومت شاه منتشر کرد:

«مردم ایران: ما به شما اعلام خطر می کنیم که امروز کشور ما در آستانه تبدیل رسمی رژیم به سیستم استبداد و ارتجاع است. ... زمین و آب حق دهقان است. آزادی از حقوق اساسی ملت است. زمین و آب برای دهقان، دسترنج کارگران برای کارگر، حاکمیت ملت و آزادی برای همه مردم، از بین برداشتن استعمار و استثمار: آری - موافقم.

با حکومت خودکامه و دخالت پادشاه در امور مملکت و رژیم وحشت و ترور سازمان امنیت، تسلط سیاست استعماری بر کشور، تعدی پلیس و ژاندارم و مأمور متعدی دولت در شهرها و روستاها: نه، مخالفم.»

نهضت آزادی نیز در مخالفت با حکومت، بیانیه ای منتشر می کند: «...»

اگر رفراندوم، با مراجعه به آرای عمومی کار مجاز و صحیحی است، پس چرا همین دستگاه در محاکم به قول خودش قانونی ذی صلاحیت، دکتر مصدق را به جرم رفراندوم محکوم و محبوس کرد و دکتر اقبال، نوکر جان نثار، ملیون ایران را به اتهام رفراندومچی بودن از حق نمایندگی محروم می‌کرد؟ اگر این کار بد و خلاف قانون است، پس چطور شاه مملکت رفراندومچی می‌شود؟ ... این چه یک بام و دو هوائی است؟!»

رفراندوم در حالتی انجام گرفت که سانسور و اختناق و سرکوب و زندان بیداد می‌کرد؛ و رهبران جبهه ملی، نهضت آزادی، عده‌ای از دانشجویان مبارز و دیگر مخالفان حکومت، در زندان‌های شاه بسر می‌بردند. رژیم ادعا کرد که مردم به رفراندوم ۹۹/۹۹ در صد رأی مثبت دادند!

آیت الله خمینی طی اعلامیه‌ای با رفراندوم مخالفت می‌کند؛ دو روز بعد شاه وارد قم می‌شود و پس از زیارت در فلکه آستانه سخنانی ایراد می‌کند: «... یک عده نفهم و قشری که مغز آنها تکان نخورده، همیشه سنگ در راه ما انداختند ... ارتجاع سیاه اصلاً نمی‌فهمد و از هزار سال پیش تاکنون فکرش تکان نخورده. او فکر می‌کند زندگی عبارت از این است که چیزی یا مالی به ظلم و بی‌کاری و بطالت و یا از این قبیل به دست آورد و غذائی بخورد و سر به بالین بگذارد ... ولی مفتخوری دیگر از بین رفته است. در لوايح شش‌گانه برای همه فکر مناسبی شده است ... اما چه کسانی با این مسائل مخالفت می‌کنند؟ ارتجاع سیاه، کسان نفهمی که درک ندارند و بد نیت هستند...»

حرکت بعدی یورش مأموران ساواک با پشتیبانی مأموران انتظامی، به مدرسه فیضیه قم بود که چندین کشته و مجروح بجای گذاشت. بعد تلگراف اعتراضی آیت‌الله خمینی در مورد یورش؛ سپس اعلامیه شهربانی در مورد

مراسم عزاداری در ماه محرم و بالاخره نطق تاریخی آیت اله خمینی: «... آن روز آن رفرا ندوم غلط، آن رفرا ندوم مفتضح انجام گرفت، ... در جوار فاطمه معصومه مشتی اراذل و اوباش راه انداختند، ... وگفتند مفتخوری تمام شد! پلوخوری تمام شد! ... باید دنیا قضاوت کند، باید ملت قضاوت کند که مفتخور کیست؟! ... من به شما نصیحت می کنم، ای آقای شاه؛ ای جناب شاه؛ من به تو نصیحت می کنم، دست از این اعمال و رویه بردار، من میل ندارم که اگر روزی اربابها بخواهند تو بروی مردم شکرگزاری کنند، من نمی خواهم تو مثل پدرت بشی. ... بدبخت بیچاره، چهل و پنج سال از عمرت میره یک کمی تأمل کن یک کمی تدبر کن، یک قدری امور را ملاحظه کن، کمی عبرت بگیر، عبرت از پدرت بگیر، اگر راست می گویند که تو با اسلام و روحانیت مخالفی بد فکر می کنی، ... تکلیف تو مشکلتر می گردد نمی توانی زندگی کنی، ملت نمی گذارند که به این وضع ادامه دهی، آیا روحانیت و اسلام ارتجاع سیاه است؟ لکن تو مرتجع سیاه انقلاب سفید کردی؟ ... چرا این قدر می خواهی مردم را غافل کنی؟ چرا این قدر مردم را تهدید می کنی؟»

آقای خمینی، شبانه دستگیر می شود و روز بعد، اعتراضات آغاز می گردد. اکنون می رسیم به تظاهرات، قیام و یا بلوای (از دیدگاه های متفاوت: ملت، روحانیت و حکومت) ۱۵ خرداد ۱۳۴۲. از اینکه تظاهرات گسترده ای بر علیه سلطنت خودکامه و دیکتاتوری شاه، بصورت خود جوش بر پا شد، شکی نیست. در اینکه ده ها هزار تن کشته و بیش از صد هزار تن زخمی شدن، تردیدی نیست. داستان مورد بحث ما، از آنجائی آغاز می شود که چهار تن از نزدیک ترین و وفادارترین و مورد اعتمادترین پشتیبانان شاه و رضا شاه؛ در پایان دومین روز شورش، که با ریختن خون ده ها هزار ایرانی



معترض به پایان رسیده بود؛ برای جلوگیری از قتل و عام بیشتر و حفظ سلطنت، تصمیم می‌گیرند که مشترکاً، پیشنهادی به اعلیحضرت همایونی، عرضه کنند.

حسین علا (۷۸ ساله)، وزیر دربار؛ عبدالله انتظام (۵۶ ساله)، رئیس شرکت نفت ایران؛ سپهد یزدان پناه (۷۵ ساله)، رئیس بازرسی شاهنشاهی؛ و سردار فاخر حکمت (۶۶ ساله)، رئیس مجلس شورای ملی؛ این چهار جان نثار که تمام عمرشان را وقف خدمت به رضا شاه و محمدرضا شاه کرده بودند، اکنون برای حفظ سلطنت و نگرهبانی از حیثیت شاه، تقاضای ملاقات می‌کنند.

می‌گویند، شاه از این حرکت بقدری خشمگین شده بود که لب‌هایش می‌لرزید. چطور اینها (حتی این نزدیکترین و وفادارترین چاکران سلطنت) بخودشان اجازه می‌دهند که در روش و رویه شاه در اداره مملکت دخالت کنند؟! شاه، علا را از وزارت دربار و یزدان پناه را از ریاست بازرسی شاهنشاهی برکنار می‌کند. به حکمت دستور می‌دهد که در انتخابات شرکت نکند و خانه‌نشین باشد و انتظام را نیز بازنشسته و خانه‌نشین می‌کند. حسین علا و یزدان پناه، بعدها جزو سناتورهای شاه می‌شوند.<sup>(۸۰)</sup>

این خودخواهی، خودکامگی، خودبزرگ‌بینی جنون‌آمیز، زائیده سیستم خداسالاری است. شاه خدا سالار، به مرور دچار چنان توهمی می‌شود که باور می‌کند، جانشین خدا می‌باشد و تنها "خود" را حامل حقیقت مطلق و دیگران را هیچ و باطل می‌پندارد! دولتمندان بعدی شاه، از این تجربه عبرت گرفتند، و بدون اجازه شاه آب نمی‌خوردند و بخود حق اظهار عقیده و یا ارائه برنامه نمی‌دادند!

حکومت فردی در حینی که کشور را با مشکلات حاصل از عدم

برنامه‌ریزی‌های دقیق و مفید که بر اساس پژوهش و مطالعه ریخته شده‌اند روبرو می‌کند، در ضمن باعث بروز مسئولیت‌گریزی دست‌اندرکاران و ایجاد خلاء رهبران لایق و خلاق برای ایجاد و اجرای برنامه‌های کشور نیز می‌گردد.

در حکومت‌های خودکامه، هر خدمتی بکشور و در بهبود اوضاع مردم، می‌تواند باعث بخل و حسادت بدخواهان، و عکس‌العمل‌های خصمانه آنان گردد. قائم مقام یک نمونه بارز این نوع خصومت‌ها می‌باشد. اصلاحات و تغییراتی که برای اداره مملکت و جلوگیری از فساد بوجود آورد، باعث نفرت درباریان و نگرانی ابر قدرت‌ها شده بود. آنقدر به گوش شاه خواندند تا دستور عزل، دستگیری و قتل او را داد. رابرت گرانت واتسون می‌نویسد: «در ایران فاصله بین شکوه و جلال تا سقوط خفت بار و رسوائی، تنها "یک قدم" است.»<sup>(۸۱)</sup>

«... در زمان شاه صفی وقتی که حاکم قم که مرد نجیبی بود برای تعمیرات قلعه و مرمت پل رودخانه و بعضی مخارج دیگر از این قبیل بدون اینکه به شاه بنویسد و اجازه بخواهد، به حکم شخصی خود یک عوارض مختصری به سبدهای میوه که وارد شهر می‌شد بسته بود، خبر به شاه رسید (۱۶۳۲ میلادی - ۱۰۴۲ قمری) شاه به قدری متغییر شد که حکم کرد حاکم را با زنجیر به اصفهان بردند. پسر این حاکم از محارم شاه بود و توتون و چیق مخصوص به شاه می‌داد، شاه صفی حکم کرد تا پسر سیل‌های پدرش را بکند، بعد بینی او را ببرد، بعد گوش‌ها و چشم‌ها و دست آخر سر او را از تنش جدا کرد. بعد از این کار، شاه، پسر را به جای پدر حاکم قم کرد و پیر مرد عاقلی را به نیابت او مقرر داشت و او را با حکمی بدین مضمون به قم فرستاد: "اگر تو از آن سگ که به درک رفت بهتر حکومت نکنی ترا به

سخت ترین شکنجه خواهم کشت.» (۸۲)

و اما جنبه دیگری از حکومت‌های خودکامه را مرور می‌کنیم. صادق زیبا کلام در مورد سقوط و از هم پاشیدگی آسان‌رژیم شاه، می‌نویسد: "بزرگترین نقطه ضعف نظامی که شاه و نسل مردان هویدا در مدت ربع قرن ایجاد کرده بودند در فساد، رشوه خواری، اقتصاد دولتی، استبداد، دیکتاتوری، فقدان حاکمیت قانون، ۵ هزار زندانی سیاسی، نبود انتخابات آزاد، سانسور کتاب و مطبوعات و حاکم بودن و همه‌کاره بودن تشکیلات امنیتی به نام ساواک در کشور نبود. اشکال بنیادی‌تر و اساسی‌تر آن نظام آن بود که ... همه تصمیمات و انجام همه امور زیر نظر اعلیحضرت بود."

«در نظامی که نسل هویدا طراحی کرده بود اعلیحضرت همه‌کاره بودند و مابقی مجری اوامر ملوکانه. اشکال از اینجا شروع شد که وقتی اعلیحضرت یا رأس هرم دچار مشکل تصمیم‌گیری و اختلالات روحی و فیزیکی شد (به واسطه پیشرفته شدن سرطان شاه و دلایل دیگری)، کل آن نظام فلج شد.» از مقاله "هویدا قربانی فرهنگ کیش شخصیت حکومتی در ایران" با در نظر گرفتن اینکه صادق زیبا کلام، از هواداران رژیم شاه نیست، برای ایجاد تعادل و رعایت عدالت و بی‌طرفی، نوشته‌ای از عزت‌اله همایون‌فر که از دست اندرکاران و خدمتکاران نزدیک رژیم شاه بود و سال‌ها در پست‌های معاون وزیر اطلاعات (کابینه علی منصور) معاون وزیر کشاورزی و معاونت وزیر مشاور (کابینه هویدا) بود، و در ۱۵ آبان ماه ۱۳۵۷ در کابینه‌ی ارتشبد غلامرضا ازهاری به سمت وزیر مشاور تعیین گردید، ارائه می‌شود.

«من تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر شیوه حکومت، "حکومت فردی" و نبودن

"آزادی" می‌شکنم که با اقرار و با تکرار خدماتی که در طول ۵۷ سال شد بالاخره چوب "ندادن آزادی" را هم خود حکومت خورد و هم به "جامعه" خوراند. اگر حکومت فردی نبود، هرکاری به کارشناس و خبره‌اش واگذار میشد... و با مشورت اهل فن انجام میشد و نه با "امر" ...»

او در بخش دیگری ادامه می‌دهد: «باز هم باید برگردیم بر سر اصل درد که نبودن آزادی در مملکت بود؛ که کسی نمی‌توانست بگوید که نباید تمامی سازمان‌های مملکتی مثل چلچراغ به یک میخ وصل باشند. چون روزی که این میخ کنده شود همه "هیچ" میشوند. تمام چراغ‌ها می‌افتند و می‌شکنند. حالا شما خواننده عزیز حق دارید از من و از امثال من که ناسلامتی شغلی و عنوانی و مسئولیتی داشتیم پرسید که چرا آنچه را که امروز می‌گوئید و می‌نویسید در آن روزها نگفتید و ننوشتید. جواب شما در کمال صراحت این است که من و امثال من در محیطی در بسته و در فضایی غیر آزاد بار آمده بودیم. عادت به "نگفتن" و ترس و احتیاط از "گفتن" پیدا کرده بودیم. خود خواهی مان هم مزید بر علت بوده. (۸۳)

یک مثال دیگر از مضار حکومت فردگرا و خودکامه؛ بی‌وطنی و ناچیز و بی‌ارزش بودن مردم:

در دورانی که عده‌ای ایرانی آگاه و میهن دوست، برای برقراری عدالت اجتماعی و حکومت قانون مبارزه می‌کردند و در تلاش برپائی حکومت مشروطه بودند؛

دشمنان مشروطیت: دربار، روحانیت و ابرقدرت‌ها؛ در سه جبهه مشغول تخریب، ممانعت و مبارزه بودند.

دربار - محمد علی‌شاه در مقابل ۱۲۰,۰۰۰ تومان قرض از روس و انگلیس،

قراردادی به شرح زیر انعقاد کرد:

«شرایطی که شاه کرده است:

شرط اول - جان و مال و تاج محفوظ بود.

شرط دوم - رعیت هر وقت شورش نماید، روس و انگلیس علاج کنند.

شرط سوم - هر اندازه قرض بخواهد، این دو دولت بدهند.

شرایطی که دولتین کرده اند:

شرط اول - بدون اجازه دولتین، شاه امتیاز به احدی ندهد.

شرط دوم - بدون اجازه و استحضار دولتین، حق گرفتن مالیات ندارد.

شرط سوم - اداره جات که تشکیل می شود، باید در هر اداره، از دولتین،

حق نظارت داشته باشند.

شرط چهارم - قوه نظامی، در تحت اداره دولتین باشد.

شرط پنجم - بدون اجازه دولتین، حق استقراض از دولت دیگر نداشته

باشد.» (۸۴)

روحانیت - شیخ فضل اله نوری، در مورد مشروطیت و مجلس شورای ملی

می گفت: «مشروطیت با مذهب اسلام منافی دارد.»

به شیخ فضل اله گفتند که باید جلوی ورود قشون روس را گرفت که اگر

وارد شوند چیزی از اسلام باقی نمی ماند. شیخ گفت: «در قفقاز سالدات

روس، در وقت نماز، مردم را امر می کنند به نماز جماعت، اگر روس وارد

شود، دین ما را قوت خواهند داد.» (همان)

در حکومت های فردی خودکامه خداسالار، مردم نقشی در تعیین سرنوشت

خود، جامعه و کشورشان ندارند؛ و تمام ابزار قدرت و ثروت نیز در انحصار

مطلق حکومت است. این دو اصل، نداشتن حق شرکت در تعیین سرنوشت،

و بی قدرتی؛ زاینده بی وطنی و بیگانگی است. ارجحیت منافع شخصی به منافع جمعی و ملی که بزرگترین سدّ پیشرفت جامعه و تعالی ملت است، فرزند این بی عدالتی می باشد.

### «حق ویژه» سلطنت و مذهب

وجه مشترک رژیم های خداسالار، چه شاهنشاهی و چه مذهبی، "حق ویژه" آنان، یعنی برتری شان بر قانون، و مشروعیت الهی شان می باشد. "حق ویژه"، غیر از گسترش بی قانونی، پایه و اساس بی عدالتی است.

فرهنگ فارسی عمید، عدل را اینطور تعریف می کند: راست و درست؛ برابر و همتا؛ مثل و نظیر. اکنون بدون هیچگونه پیش فرض، کلاه تان را قاضی کنید و نظر بدهید که آیا امکان دارد، که شاه یا امام، در این چارچوب بگنجد و با بقیه برابر و همتا باشند؟ آیا حتی یکبار در تاریخ دو هزار و پانصد ساله مان چنین نمونه ای وجود داشته است؟

رژیم فقهاتی و سلطنت، هر دو مشروعیت شان از خداوند می باشد و نه از مردم؛ یعنی "خداسالار" و "اله سالار" هستند، نه مردم سالار. مشکل ما در ایران همواره نابرابری و عدم وجود عدالت اجتماعی این "حق ویژه" بوده، که بقیه نارسائی ها را رقم زده است.

نابرابری در مقابل قانون، یا عدم قانونمندی، زائیده خداسالاری؛ و خداسالاری، زاینده حکومت "فردی" است. «در سرزمینی که از حیث ترقیات قانونی بسیار عقب مانده است و از لحاظ سازمان و مبانی اساسی فاقد همه چیز و... عامل فردیت... قدر و اهمیت کلی دارد. شاه... عاری از مسئولیت و فاعل مایشاء است و حق بی حد و حصری نسبت به جان و

مال هر یک از اتباع خویش دارد. ... و هیچ مرجعی رسمی نیست که قادر باشد حقوق و مزایای وی را محدود سازد و یا آن را تغییر دهد.» (۸۵)

«روح و روال استبدادی... به سلسله مراتب در تمام شئون و مراحل به مقیاس‌های متنوع و در سطوح مختلف کشوری، ایالتی، ... خانوادگی، صنفی... و فرهنگی، سنت جاری شده است. چیزی جز آمریت یا خودکامگی و خود رائی از ناحیه آن کس که زور بیشتر دارد مقبول و معمول نیست.

روزنامه مشرق (چاپ هند) وضع حالیه ایران را به عهد ضحاک تشبیه می‌کند،... اما سلطنت ایران به علت بی‌قانونی و ظلم‌های بی‌نهایت، ممالک ایران را مثل یک بیشه‌ای کرده پر از جانورهای سبع درنده ... مانند گرگ منتظرند که هرکدام را در خواب ... ببینند، او را پاره کنند ... وجود این جانورها ... اطمینان مالی و جانی را از جمیع خلق ایران سلب کرده است. ... «نوکر سازی و تملق و دنائت یعنی محو شخصیت» می‌باشد. ... و چون برتری و فرمانروایی بر پایه‌های غیر طبیعی تحمیلی یا تصنعی قراردادی گذارده می‌شود، محیط خلاف و دروغ را بوجود آورده و اساس راستی و اخلاق را در ریشه روابط اجتماعی متزلزل می‌سازد... و همچنین، نوکر سازی و سلب آزادی و شخصیت، ... نفی مسئولیت و موثر بودن شخص را در سرنوشت خود می‌نماید ... چشمه‌های جوشان انسانیت را خشک و استعدادها را خفه می‌سازد و در عوض، حسادت و حیوانیت و خیانت را توسعه می‌دهد.» (۸۶)

رابطه انسان در چارچوب فرا دست و زیر دست و در محیط زور و استبداد؛ اساس راستی و پایه اخلاق را متزلزل می‌کند؛ و ظاهر سازی، دروغ گوئی و تملق را، اجباراً در جامعه رواج می‌دهد. سیستم ارباب - رعیتی و نوکر

صفتی، احساس حقارت و خواری بوجود می‌آورد و باعث محو شخصیت و نفی مسئولیت می‌شود. بنابراین ظاهرسازی، تملق، دروغ‌گوئی، حقارت و خواری زائیده استبداد و نابرابری هستند.

محمد مختاری معتقد است که در رابطه بالائی‌ها با پائینی‌ها، «هرکس درون خود شبانی است که به خود حق می‌دهد چوبدستش را بر سر رماهش فرود آورد. رابطه جامعه بر اساس و به یاری این چوبدست برقرار می‌شود، یا برقرار می‌ماند. چه تعلیم و تربیت، چه روابط سیاسی و اداری و حکومتی، چه روابط میان لایه‌ها و طبقات اجتماعی، از همین ساخت ابزاری یاری می‌گیرد.»

«کم کم امتیازها در میان بعضی از خانواده‌ها ارثی شد، کم کم بشر زندگی اولی خود را از یاد برد و فراموش نمود که در اثر چه حادثه‌هایی از آن روز به این روز افتاده است کم کم مردمان محروم و همچنین مردمان ممتاز اجتماع فراموش کردند که وضع آنها غیر طبیعی است؛ کم کم افسانه‌هایی شایع شد که این وضع از عهد ازل برقرار بوده و هرکس آنچه دارد و ندارد، مستقیماً از دست آفریننده خویش گرفته است.» (۸۷)

در فرهنگ مبتنی بر رابطه ارباب - رعیتی، انسان، نه از اراده آزاد، انتخاب و تصمیم برخوردار است، نه از حق طبیعی و حیثیت انسانی. این بی‌قدرتی و بی‌تأثیری در سرنوشت، زاینده پناه به قوای مافوق الطبیعه، قضا و قدر، و اعتقاد به جبر سرنوشت و تسلیم می‌باشد، که قربانی کردن خردگرائی در مقابل سنت‌گرائی و تقدیر است.

در جامعه سنتی - مذهبی، رستگاری انفرادی است و تلاش، برای نجات و آمرزیدگی شخصی، خصوصی و آن دنیائی است. نماز، روزه و مراسم



مذهبی و تقلید از آقا، همه و همه در چارچوب "من" و "فرد"، خلاصه می‌شود: خدایا، درد مرا دوا کن، قرض مرا ادا کن، مرا در سرازیری قبریاری کن، گناهای مرا ببخش همه‌اش من و من و من.

رستگاری انفرادی و رهائی و نجات شخصی، اعتقاد مطلق به منافع شخصی را رقم زده و جامعه‌ای تجزیه شده به "فردهایی تک رو"، انفرادی، ناجور، نامتجانس، جدا و دور از یکدیگر بوجود آورده است. جامعه موفق و پیشرو، نیاز به انسجام، هماهنگی و همگامی دارد و منافع فرد را در منافع جمع می‌بیند و می‌جوید.

اعتقاد به جبر سرنوشت و وحشت از آتش جهنم داشتن، راضی به رضای خدا و در رویای بهشت بودن؛ زندگی را در یک خلسه بی‌خودی، بیهودگی و بی‌حرکتی سپری می‌کند. نه بی‌عدالتی و زور و ستم را لمس می‌کند و نه شعله‌های آتش فقر را حس می‌کند؛ ولی در عوض نگران آتش جهنم است. حتی برای نجات خودش گامی بر نمی‌دارد و در انتظار ظهور است. میهن، جامعه و مسئولیت شهروندی نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی‌شان ندارند و برایش بی‌تفاوت می‌باشند؛ زیرا خود را در مقابل مذهب مکلف می‌دانند، نه میهن، جامعه و دولت!

از دیگر عوامل بازدارنده خداسالاری، مسئولیت ناپذیری، عدم احساس مالکیت و بی‌تفاوتی در سرنوشت کشور، جامعه و نسل آینده، می‌باشد. تفاوت یک شهروند در سیستم مردمسالار، با یک رعیت و نوکر (در سلطنت) و یک حقیر و صغیر (در حکومت مذهبی)، را می‌توان به "خانه شخصی" در مقابل "منزل اجاره‌ای"، تشبیه کرد. خانواده‌ای که در خانه شخصی خودشان زندگی می‌کند، از آن مراقبت، حفاظت و نگهداری می‌کند ولی اجاره‌نشین، نه مسئولیتی دارد، نه علاقه و بستگی، و نه احساس مالکیتی!

نابرابری در مقابل قانون، فرزند خداسالاری است. این فرزند ناخلف، منشأ و سرچشمه نارسائی و درماندگی جامعه ایرانی می باشد. قانون ستیزی، قانون گریزی و مسئولیت ناپذیری ما ایرانیان نیز، زائیده "حق ویژه" خداسالاری است. زیرا در سیستم خداسالار، قانون، نه برای برقراری عدالت، بلکه در برقراری اطاعت است.

در این راستا، دو واقعه دردناک زیر، نمایانگر قانون چماقی می باشند:

نادرشاه پس از فتح هندوستان، مالیات یکساله ایران را می بخشد ولی سال بعد تصمیم می گیرد مالیات آن سال و سال قبل را که بخشیده بود، با هم بگیرد که برای ملت یک فاجعه بود. مأموران حکومت با زور تازیانه و شمشیر رعایا را مجبور به پرداخت می کردند؛ مردم چاره‌ای جز حراج خانه و کاشانه و در برخی مواقع حتی فرزندان خویش نداشتند!

زمانی که رضا شاه تصمیم به "املاکی" کردن استان مازندران گرفت، کار اصلی تمام تشکیلات دولتی آنجا تغییر مالکیت دادن، املاک آن منطقه از مالکین اصلی به شاه بود. ابتدا رئیس املاک به مالک مورد نظر مراجعه می کرد که ملکش را به شاه "بفروشد"؛ ثمن بخشی [بهای اندک و ناچیز] پیشنهاد می کرد. چنانچه مالک از فروش ملک خودداری به عمل می آورد، برنامه کار دستگاهای دولتی شکایتی را به جریان می انداخت مبنی بر اینکه آن مالک یک نفر از رعایای املاکی را مضروب ساخته. آن وقت دستگاهای دادرسی و ژاندارمری و فرمانداری کار احضار و بازداشت و محکومیت سنگین مالک را به عهده می گرفتند، تا وی به طیب خاطر حاضر شود ملک را واگذار کند و از مخمصه کلی برهد.» (۸۸)

در فرهنگ سنتی، قضا قدری و آخرت گرا؛ اراده، انتخاب و تصمیم گیری

از مردم سلب می‌شود، تسلیم بنده‌وار و اطاعت کورکورانه جایگزین آن می‌گردد؛ بنابراین دیگر نیازی به اندیشیدن، مقایسه و انتخاب کردن، ندارد و فقط مجری اوامر می‌باشد. مسئولیت ناپذیری ما زائیده این بندگی و اطاعت است. رأی فردی نیز هیچگاه نمی‌تواند پاسدار عدالت باشد.

بی‌شک نظام سیاسی ایران، ... نظام خودکامگی بوده ... در نظام خودکامگی، ترس جانمایهٔ رابط بین پادشاه و مردم است. و همه در این ترس برابرند. ... این ترس دامنهٔ خود را از زمینهٔ سیاسی به حیطة کلیهٔ روابط اجتماعی می‌کشاند و همه چیز را ناامن می‌کند. ناامنی، فعالیت‌های اقتصادی - اجتماعی را به حداقل ممکن تقلیل می‌دهد ...

حسن صدر می‌نویسد: «... آغامحمد خان قاجار صد هزار چشم از مردم کرمان کند. گناه مردم کرمان این بود که یکسال شاهزادهٔ رشید و جوانمرد زند لطفعلی خان بر آنها حکومت کرده بود.

چنین مردمی در مقابل چنان بلای آسمانی در برابر چنین ستمگر سفاک و خونخواری چگونه تملق نگویند و ریا و تظاهر نکنند و بدروغ و دغل متوسل نشوند آیا از چنین ملتی انتظار صراحت و صداقت و شهادت دارید؟ این رفتار تنها در دورهٔ آغامحمد خان نبوده بلکه در تمام دوران تاریخ کم و بیش با او چنین رفتار کرده‌اند و بنابراین جز با سال‌ها مصونیت و آزادی و حکومت حق و قانون، ملت ایران نمی‌تواند صراحت و صمیمیت پیدا کند.» یکی از مشکلات سیستم خودکامه، رهبری پس از مدتی، در این توهم غوطه‌ور می‌شود که مافوق مردم و جامعه می‌باشد و خود را چوپان رمه، قیم صغرا، ولی فقیه، آریامهر و خدایگان می‌پندارد. در این حالت، تکبر رهبر در حدی است که شهروندان در نظر او ناچیز (خس و خاشاک) جلوه می‌کنند، بحساب نمی‌آیند، خواسته‌های مردم را نادیده می‌گیرد،

پیشنهادشان را نمی‌پذیرد و اعتراض‌شان را تحمل نمی‌کند! انسان‌ها قادر به تشخیص راه از چاه نیستند و باید تابع روحانیت که جانشین خداوند و مبین دین هستند، باشند. در اثبات این ادعا، مصباح یزدی، عضو مجلس خبرگان رهبری، می‌گوید: «اگر نود و نه درصد مردم به کسی رأی بدهند؛ اگر رئیس جمهور منتخب از طرف ولی فقیه نصب نشود، طاغوت به شمار می‌آید و اطاعت از او حرام می‌باشد.»

در پاسخ به اعتراضات "رأی من کو"؟ می‌گوید: «مردم چه حقی دارند؟ مردم کسی رو به عنوان رئیس جمهور انتخاب کنند، مردم چه کاره هستند؟ مردم چکاره هستند که بخواهند کسی رو انتخاب کنند. مردم چکاره هستند که به کسی حق بدهند، مردم چه حقی دارند؟»

برای رعایت عدالت و ارائه اطلاعات بدون غرض، به سخنان محمد رضا شاه، از زبان نزدیکترین یار و چاکر آستان، اسداله علم، توجه کنید:

چهارشنبه ۱۸ جون ۱۹۷۵ (۱۳۵۴ شمسی)، ضمن شرفیابی عرض کردم که تا کنون ۱۱ میلیون نفر برای رأی دادن ثبت نام کرده و کارت انتخابات دریافت کرده‌اند... بنظر می‌رسد که مردم با اشتیاق در صف‌ها منتظر رأی دادن هستند. با نگرانی فرمودند، شنیده‌ام شمار دانشگاهیان، دانش‌آموختگان، بازرگانان و بازاریان که کارت رأی گرفته‌اند بالاست؛ بعد با کمی مکث گفتند: «درکار

ما، ذره‌ای تفاوت نمی‌کند و تأثیری ندارد که چه رأیی می‌دهند». (۸۹)

پنجشنبه ۱۰ جولای ۱۹۷۵ (۱۳۵۴ شمسی)، در حین شرفیابی گزارشی در مورد حزب رستاخیز که به دو جناح تقسیم شده بود، به اعلیحضرت دادم؛ و به عرض رساندم که انجمن دانش‌آموختگان و دانش‌پژوهان می‌گویند، بخاطر اینکه دو جناح حاضر فقط یک تباری است بین دو وزیر (آموزگار، وزیر کشور و انصاری، وزیر اقتصاد)؛ انجمن قصد دارد فراقسیون سومی

بوجود بیاورد، بنام "جناح خردگرا". اعلیحضرت فرمودند، من بهیچوجه چنین اجازه‌ای نمی‌دهم. آنان باید خط مشی تعیین شده را دنبال کنند و وارد یکی از دو جناح شوند؛ تحت هیچ شرایطی حق به چالش کشیدن سیستم را ندارند. به اعلیحضرت عرض کردم که انجمن می‌گوید، این دو جناح آمریکائی هستند، فرمودند: «به آنها مربوط نیست، قضاوت فقط با من است.» (همان)

می‌بینیم که در خودکامگی حکومت، نوع رژیم، چه فقاقت و چه سلطنت، تفاوتی ندارند؛ رأی و خواسته مردم و نیاز جامعه نیز، نه تنها مطرح نیست؛ بلکه ذره‌ای ارزش و تأثیر ندارد. زیرا هر دو خداسالار هستند و مشروعیت الهی دارند، نه مشروعیت مردمی و مسئولیتی نیز در مقابل مردم ندارند! در مقابل، مردمسالاری با تشخیص آنکه مردم فرشته و معصوم نیستند، برای جلوگیری از رویداد چنین توهمی در رهبریت فردگرا، پایه ریزی شده است. در حکومت مردمسالار، دولت نماینده مردم است، نه ارباب، فرمانده و قیم ملت. وظیفه اصلی دولت بوجود آوردن رفاه و آسایش شهروندان در یک محیط امن و سالم می‌باشد.

از دیگرکاستی‌های حکومت خداسالار، ناامنی و بی‌برنامگی است که زاینده بی‌ثباتی اقتصادی و عامل بازدارنده پیشرفت جامعه می‌باشد. در فرهنگ "توکل به پروردگار" و "هر چه خدا خواست"، نه جایی برای برنامه‌ریزی وجود دارد و نه نیازی به آن دیده می‌شود. عدم اعتقاد به برنامه‌ریزی دراز مدت و مشخص، باعث بی‌ثباتی، دوباره کاری و حتی هرج و مرج در انجام کارها و اجرای پروژه‌ها می‌گردد. بجای حرکت در یک مسیر معین با اهداف مشخص و از پیش تعیین شده؛ با روش‌های عکس‌العملی، واکنشی و ارتجاعی عمل می‌شود.

در کشورمان، در مورد کم‌ترکاری مطالعه می‌کنیم و برنامه می‌ریزیم. نه در

خانه و خانواده‌مان دیده و آموخته‌ایم، و نه در اجتماع تجربه کرده و یاد گرفته‌ایم. آنچه متداول، معمول و مقبول است" انشاءاله گفتن. به امید حق نشستن و قانع به کرم خدا بودن است که با مطالعه آگاهانه و برنامه مشخص، در تضاد می‌باشد.

بطور مستمر و روزانه می‌شنویم: «ای بابا، چه کسی از فرداش با خبره! دمی رو غنیمته!» این بی‌خبری، یا نامطمئنی از فردا که زائیده عدم امنیت اجتماعی است، باعث تزلزل و تردید در برخورد با مسائل می‌شود: چه شخصی و اداری، و چه جزئی و اساسی. از اینرو، ما، از روی نقشه و برنامه و آینده‌نگری با کارها، روبرو نمی‌شویم.

حسن نراقی می‌نویسد: «بیست سال پیش یک عده آمدند و گفتند ما باید نفوس مان را زیادکنیم؛ ایرانی از نظر کیفیت که الحمداله مشکلی ندارد اگر از نظر کمیت هم بالا برود کار تمام است، دنیا را می‌توانیم بگیریم! شروع کردند به برنامه تکثیر خانواده!! این جا و آنجا چهار تا اعتراض هم که بلند شد یا صدایش را در نیاوردند و یا خفه‌اش کردند. بیست سال گذشت، تازه فهمیدند که برنامه‌ریزی، از جمله برنامه کنترل جمعیت، یعنی چه؟ این لشگر کاملاً معصوم و بی‌گناه نورچشمی‌ها که ناخواسته دعوت شده و به این واویلا سرا پا گذاشته‌اند چه عاقبتی دارند؟»

جمعیت کشور که تا آن روز، طی هشتاد سال دو برابر شده بود؛ حالا ظرف بیست سال آینده، بار دیگر دوبرابر شد! اکنون سی و پنج میلیون نوزاد شیر و لباس می‌خواهند؛ پنج شش سال بعد، کلاس و آموزگار و غذا و بهداشت می‌خواهند؛ ده دوازده سال بعد نیاز به شغل و کار دارند و همسر و مسکن می‌خواهند!! بدون مطالعه، آینده‌نگری و برنامه‌ریزی حرکت کردن، نتایجی فاجعه‌انگیز ارمغان دارد.

نابرابری در مقابل قانون، بوجود آورنده سیستم ارباب - رعیتی و شبان - رمگی است. این نابرابری و نا امنی، بنیاد اخلاق اجتماعی را متزلزل می کند و باعث گسترش دروغ، تملق و تظاهر، حسادت، خیانت و حیوانیت می گردد و مسئولیت گریزی را رقم می زند.

## مذهب

### خصوصیات حیوانی - اخلاق انسانی

تربیت فرزند و تفهیم تدریجی رمز و رویه اخلاق انسانی به کودک، از وظایف اولیه و اصلی پدر و مادر می باشد. اخلاق اجتماعی و فرهنگ جامعه، طی دوران طفولیت، از پدر و مادر به فرزند منتقل می گردد. غریزه و شعور حیوانی کودک طبیعتاً برای زندگی در جنگل مستعدتر است تا زندگی در شهر؛ زیرا صفاتی که ما امروز بد، و یا گناه می دانیم، برای انسان های اولیه جزو صفات ضروری برای بقا بوده اند.

حرص و طمع، کنجکاو و پی جوئی، تزویر و ریا، ظلم و ستم، و بی حرمتی و خشونت، نسل ها برای بقای حیوانات و انسان های اولیه مفید و مورد نیاز بوده است. از اینرو، تربیت و آموزش، اخلاق و قانون، و حتی مذهب قادر نیستند که آنها را برای همیشه متوقف و خنثی کنند! حیوان با حرص و ولع، زیاده خوری می کند؛ زیرا نمی داند که وعده بعدی خوراکش، کی تأمین خواهد شد. این نامعلومی و عدم اطمینان، زاینده و بوجود آورنده حرص و طمع در ذات بشر، می باشد.

جنایات خشونت بار نیز از نظر قدمت تاریخی، هم ردیف حرص و طمع می باشد؛ تقلا، ستیز و تلاش برای خوراک، برای زمین و برای رابطه جنسی،

نسل‌ها باعث خونریزی و جدال شده‌اند. انسان که در جنگ بشدت کشتار می‌کرد، آموخت که در صلح نیز برای دستیابی به خواسته‌هایش بکشد. مذهب - آغازش در خدمت و راهنمایی بشر بود؛ نقش اولیه مذهب، نقش یک پدر و انجام وظیفه یک آموزگارِ دلسوز بود. ولی مذهب نتوانست با زمان پیش برود؛ و بجای پیشروی و حرکت با اکتشافات و اختراعات و علوم نوین؛ در مقابل آنها ایستاد و با دانش، نوآوری و آگاهی مبارزه کرد. اندیشه مذهب که در چارچوب دوران تاریکی و خشونت متوقف شده، درجا میزد؛ مذهب را از واقعیات به موهومات کشاند و بتدریج دچار تحجر و خرافات کرد؛ و عامل آموزندگی و راهنمایی مذهب، تبدیل به عوامل تفرقه انداز و بازدارنده شد.

مذهب، در دوران ظلمت، وحشت، بربریت و جهل و نادانی، برای راهنمایی، پا به عرصه وجود گذاشت؛ و سعی کرد که به اخلاق، موهبت الهی ببخشد و ضمانت مذهبی عطا کند؛ زیرا برای عوام، راز و معمای ماوراء طبعی، از وزنه بیشتری برخوردار بود.

هاینریک هاین می‌نویسد: «در ادوار تاریک (قرون وسطی)، تنها مذهب، راهنمای مردم بود؛ در ظلمت شب، یک شخص نابینا بهترین راهنماست؛ زیرا او راه و مسیر را از کسی که می‌بیند بهتر می‌شناسد. ولی در روشنائی، ابلهانه است که پیری نابینا راهنمای مان باشد.»<sup>(۹۰)</sup>

مذهب، قادر است که یک آرامش خاطر ساختگی و غیرواقعی بوجود بیاورد! هرچه شخص معتقد، نا آگاه تر و ناتوان تر باشد، اعتقاد و خرافات او محکم تر و پایدارتر می‌باشد. مذهب، برای مردم نیاز مند و ستم دیده در اوضاع پریشان و نابرابر اجتماعی، راه فراری است به یک دنیای بهتر (کاذب و خیالی) که وعده وفور نعمت، حوری و غلمان، آسایش و آرامش



را می دهد.

اعتقادات ابتدائی - اولیه: تصور انسان طی طول تاریخ، همواره استوار بر این عقیده بوده که بشر، نیاز به هدایت و کنترل دارد و باید رمه وار مهار شود. از این رو، باور به یک قدرت مافوق انسانی، به صورت مذهب طی چند هزار سال ظهور کرده و انسان را جلب، جذب و کنترل نموده است.

نیاز انسان به یک قدرت بزرگ تر از خودش، یک نیاز حقیقی و آموختنی است. نیاز انسان به یک قدرت مافوق و بیرون از خودش، از تولد آغاز می شود! یک جوجه پس از شکستن تخم و تولد، می تواند نوک بزند و بدنش را بخاراند؛ یک ماهی بلافاصله پس از تولد می تواند شنا کند؛ ولی یک نوزاد (انسان) تا ماما، یک سیلی به باسن او نزند نفس نمی کشد. نوزاد (انسان) برای ادامه حیات یعنی خوردن، نوشیدن، نظافت و حتی حرکت؛ نیاز به یک قدرت بزرگ تر و خارج از خود دارد.

پس نیاز انسان به یک قدرت بزرگ تر و خارج از خودش، هم حقیقی و آموخته شده و هم از آغاز زندگی اش می باشد. نیاز دیگر انسان، لزوم وجود یک معیار رفتاری است: خوب و بد، مهربانی و شقاوت، نیک و پلید، عشق و تنفر، درست و نادرست، عدالت و جور و تضادهای دیگر که رابطه انسان ها را با یکدیگر و با جامعه، می سازد.

تصور ابتدائی و اولیه (دنیای قدیم) بر این بود که انسان، بدون قدرت مافوق، قادر به برقراری امنیت، نظم و عدالت نیست. حتی ژان ژاک روسو، که اندیشه سیاسی اش انقلاب فرانسه را تحت شعاع قرار داد، معتقد بود که جامعه متمدن بدون اهرم های کنترل امکان پذیر نیست.

ولتر می نویسد: «من عجب از مردمان دانای دنیا دارم که در فهم مسأله به کمال فطانت و نهایت عقل دقت و کوشش خویش را بکار می برند

و موشکافی می کنند جز در مسأله دین، که نه تنها پای روی عقل خود می گذارند، بلکه سفیه و دیوانه می گردند و چیزها باور می کنند که هیچ طفلی باور نمی کند و حرف ها می زنند که ابداً هیچ دیوانه و سفیهی نمی زند.»<sup>(۹۱)</sup> «یکی دیگر از دشمنان انسانیت، مذهب است. مذهب... همواره ابزار دست عوامل ضد انسان بوده است و آنها برای آنکه از جهل و نادانی مردم تغذیه کنند، مذهب را بصورت یک عامل ضد انسانی در آوردند. دشمنان انسانیت بزرگترین عملی که انجام دادند این بود که مذهب را که یک عامل... ترقی و آگاهی بود... بصورت یک عامل تخدیر در آوردند و وسیله توجیه وضع موجود کردند... بطوری که فقط به درد این می خورد که وقتی سرت را به قبر گذاشتی برایت فایده داشته باشد.»<sup>(۹۲)</sup>

تنها روحانیت و سلطنت نیستند که مذهب را وسیله ارتزاق و معیشت قرار داده اند، بنظر می رسد که امت اسلامی نیز، از قافله "کیسه، شکم و تنبان"، به بهترین وجهی مشغول بهره برداری است. گوینو در این مورد می نویسد: «اگر شما یک ربع ساعت با یک ایرانی صحبت کنید، خواهید دید که چندین مرتبه می گوید: انشاءاله - ماشاءاله - خدا بزرگ است - سلام اله علیه صلوات اله علیه و غیره... اگر احیاناً نام قرآن به میان بیاید با نهایت تکریم این نام را تلقی نموده و آن را کتاب خداوند می خوانند و... اگر چند نفر از هم وطنانش هم اطراف او باشند هنگام ادای این کلمات باد درگلو می اندازد و حروف عربی را با مخرج اصلی ادا می کند...، به طوری با خضوع چشم به آسمان می اندازد که شخص تصور می نماید وی یکی از مقدسین بزرگ است.

ولی در میان هر بیست نفر که با این خلوص نیت ظاهری اظهار قدس و ورع می نمایند مشکل بتوان یک نفر را یافت که باطناً هم چنین خلوص نیت و

قدس و ورعی داشته باشد. و عجب در این است با این که تمام ایرانیان از این موضوع اطلاع دارند و می‌دانند که این اظهار تقدس صوری است و باطنی نمی‌باشد با این وصف به روی خودشان و دیگران نمی‌آورند.

این موضوع یکی از نکات اخلاقی جالب ایرانیان است که در خور مطالعه می‌باشد و باید تعمق کرد... باید فهمید چرا این ظاهر سازی و ریاکاری دسته جمعی در ایران پیدا شده است... ویژه آن که پیشوای بزرگ و فکور دین اسلام صریحاً می‌گفت: من به قلب و باطن شما کار ندارم و همین که کلمه شهادتین را از شما شنیدم شما را مسلمان می‌دانم.» (۹۳)

جامعه سنتی - مذهبی میهن مان، نا آگاه از تجربه تاریخی خود و نا آشنا با سرنوشت جوامع دیگر؛ در مقابل دشواری‌ها، ابزاری برای مبارزه نداشت. نا آگاهی و عدم شناخت شرایط، باعث ناتوانی و یأس و عدم اتکاء بخود گردیده و امت خردباخته نادان، مقلدان کور و نابینا، چاره‌ای بجز پناه به قدرت ماورای خود، جبر سرنوشت، روزگار و پروردگار، نمی‌پنداشت.

پدیده جبر و سرنوشت، زاینده فرهنگ قبیله‌ای و سنتی است که نقطه مقابل فرهنگ خردگرا و عقلانی می‌باشد. باور به مقدرات و سرنوشت، اعتقاد به عوامل غیبی، و تسلیم در مقابل نظام و سیستمی که خرد، اراده و انتخاب انسان را، به قدرت مافوق و رمزی تفویض میکند، طی قرون نه تنها در فرهنگ میهن مان کاملاً جاسازی شده، بلکه در رگ و پوست مردمان رخنه کرده و جا گرفته است.

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

به کفر یا به شکایت بر آید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی

«سعدی»

ریشه این پدیده را می‌توان در شاهنامه و اسطوره ضحاک و جمشید نیز مشاهده کرد. «مقدمات سرنگونی ضحاک فراهم می‌شود. ... دوباره روال گذشته تکرار می‌گردد و نیروهای نامرئی وارد مکانیسم روابط اجتماعی می‌شوند و شروع به سامان دادن نظام جدیدی می‌کنند. کار جمشید به دست یزدان سامان می‌گیرد. و اقدامات مربوط به مرداس و ضحاک توسط ابلیس. ... این ویژگی را در فرهنگ خود دیده ایم که به دستکاری نیروهای نامرئی در روابط اجتماعی اعتقاد دارد.»<sup>(۹۴)</sup>

مذهب نه تنها مدعی بود که تمام پاسخ‌ها را دارد، بلکه می‌پنداشت که تنها او حامل حقیقت مطلق می‌باشد و بس! بنابراین دیگران همه بر باطلند، این غرور و گستاخی فقط از مغزهای منحنط و متحجر تراوش می‌کند. زیرا تکامل نشان داده که هر چه بیشتر آگاه می‌شویم، حیرت‌مان و پرسشهای مان زیادتر می‌شوند.

«آدمی هر قدر نادانتر باشد مقطوعات و اموریقینی او فزونتر است، از همین رو در میان اقوام ابتدائی و طبقه جاهل معمائی وجود ندارد. خرافات و مسموعات چون امور بدیهی محل شک و نزاع نیست.» (ناشناس)

همه چیز دانی سنت‌گرایی مذهب، در مقابل اندیشه‌گرایی خیام:

هرگز دل من ز علم محروم نشد

کم ماند ز اسرار که معلوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

یکی از دشواری‌های فرهنگی مان که نیاز به تکرار دارد، این است که ما، نه از تجربیات گذشته مان آگاهیم و سود برده‌ایم، و نه با تجربه دیگران

آشنایم و بهره‌مند شده‌ایم. بنابراین، اخلاق، کردار اجتماعی و ارزش‌های انسانی، که زایندهٔ تکامل و کمال می‌باشند، جای خود را به ضعف، ناتوانی، عبودیت و اطاعت مطلق و محض داده‌اند. دانش و خرد که تنها عامل بینائی و دانائی هستند، نه نقشی در زندگی روزمرهٔ مان دارند و نه تغییر و تحولی را در جامعهٔ مان رقم زده‌اند.

### نقش مذهب و روحانیت در خداسالاری

دشمنی با هرگونه دانشی... از ممیزات اصولی هر سه آئین توحیدی است... در تورات خداوند اصولاً در برابر دانش و دانشمندان جبهه می‌گیرد و تصریح می‌کند که «حکمت حکیمان را باطل و دانش دانشوران را تباہ خواهم کرد... کلیسا از همان زمانی که به قدرت رسید کوشید تا بر هرگونه فعالیت علمی در خارج از آنچه خود مجاز میدانست لگام بزند.»<sup>(۹۵)</sup>

(... وقتی سعدبن ابی وقاص بر مدائن دست یافت در آنجا کتاب‌های بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتاب‌ها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتاب‌ها هست، سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن فرستاده است که از آنها راه نماینده‌تر است و اگر در آن کتاب‌ها جز مایهٔ گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. از این سبب آن همه کتاب‌ها را در آب یا آتش افکندند.)<sup>(۹۶)</sup>

## روحانیت، عاملی بازدارنده

روحانیت در ایران، همواره برای کنترل بیشتر و بهتر "گله متدینین"، با خردگرایی و دانش، در ستیز و مبارزه بود و اساس تلاشش در ترویج آخرت گرایی، قضا و قدر و توهم جبر و مشیت الهی بوده است. مذهب و روحانیت از دید اندیشمندان و نخبگان میهنمان:

زکریا رازی، ۱۱۰۰ سال پیش در رد و نفی مدعیان نبوت، جانشینان ائمه و روحانیون می نویسد: «خداوند همه بندگان خود را مساوی خلق کرده و هیچ کس را بر دیگری برتری نداده است و اگر بگوئیم که برای راهنمایی آنان حاجت به انتخاب کسی داشت، حکمت بالغه وی می بایست چنین اقتضا کند، که به منافع و مضار آئی و آتی شان آگاه سازد و کسی از میان ایشان بر دیگران برتری ندهد و مایه اختلاف و نزاع آنان نگردد و با انتخاب امام و پیشوا باعث آن نشود که هر فرقه تنها از پیشوای خود پیروی و دیگران را تکذیب کند و با نظر بغض بدانان بنگردد و جماعات بزرگی بر سر این اختلاف از میان بروند.

معجزات متنبیان نیز چیزی جز خدعه و نیرنگ نیست و غالب آن‌ها هم از مقوله افسانه‌های دینی است، که بعد از آنان پدید آمد. مبانی و اصول ادیان با حقایق مخالفت و مغایرت دارند و بهمین سبب هم میان آنها اختلافات دیده می شود و علت اعتماد و اعتقاد مردم به ادیان و اطاعت از پیشوایان مذهبی تنها عادت است. ادیان و مذاهب علت اساسی جنگ‌ها و مخالفت با اندیشه‌های فلسفی و تحقیقات علمی هستند. کتاب‌هایی که بنام کتب آسمانی معروفند، خالی از ارزش و اعتبارند.»<sup>(۹۷)</sup>

رازی معتقد است: «عقل بزرگترین موهبت خداوند است و در پرتوی خرد

می‌توانیم در این دنیا و آن دنیا سعادت‌مند شویم و به راهنمایی خرد، از وجود انبیا مستغنی هستیم.» (۹۸)

هر راز که پوشیده و ناپیدا بود

پیدا و عیان بدیده دانا بود

ورزی

خیام، ۹۰۰ سال پیش در "رساله در علم کلیات" می‌نویسد: «دچار زمانه‌ای شده‌ایم که اهل علم [روحانیت] از کار افتاده و جز عده کمی باقی نمانده‌اند که از فرصت برای بحث و تحقیقات علمی استفاده کنند. بر عکس حکیم نمایان دوره ما همه دست اندرکارند که حق را با باطل بیامیزند، جز ریا و تدلیس [معرفت فروشی] کاری ندارند، اگر دانش و معرفتی نیز دارند صرف اغراض پست جسمی می‌کنند. اگر به انسانی مواجه شدند که در جستجوی حقیقت ساده و راسخ است و روی از باطل و زور می‌گرداند و گرد تدلیس و مردم فریبی نمی‌گردد، او را موهون و شایسته استهزا میدانند.» (همان)

«طبقه‌ای که دیانت وسیله ارتزاق و تنعم و جاه آن‌ها بشمار می‌رفت؛ این طبقه، بزرگترین عامل مسخ تعالیم دینی بشمار می‌روند زیرا آنها ریاست و تنعم می‌خواهند و این دو حاصل نمی‌شود مگر در جلب عامه ناس، عامه ناس آلوده به خرافات...» (۹۹)

«امروزه روحانیون در ایران هر یکی خود در مقام امیر الامرای ملت هستند. کسب و تجارت آنها، فلاح آنها، خوردن خون و گوشت یک مشت رعیت بی‌صاحب و بی‌پناه است. جناب مجدالاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسکه چند اسبه سوار می‌شود، عمارت‌های رفیع و زنان متعدد دارد، هر کدام از آقا زادگانش به فراخور متاع دکانداری عده‌ای عیار طرار به اسم محرر دارد و خرج همه آنها از مال مسلمانان بیچاره بواسطه احکام باطله

و تصرف در اموال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق برنا و پیر تأمین  
میشود.»<sup>(۱۰۰)</sup>

مهدیقلی هدایت حکایت میکند که در همان سالی که کشور دچار قحطی  
بود و مردم دسته دسته از گرسنگی می مردند، حاج آقا محسن مجتهد اراکی  
در انبارهای خود ۲۵۰۰۰۰ خروار گندم احتکار کرده بود که از صد پارچه  
ملک شش دانگی او آمده بود. این مجتهد بزرگوار، قبل از اجتهاد فقط و  
فقط زمین کوچکی داشت که سالی هفده من گندم محصول آن بود. «آیا  
واقعاً خداوند رحمان و رحیمی این اموال حلال را از گلوی چند هزارگدا و  
گرسنه مخلوق خود بریده و به جناب آقا داده ...»

در تاریخ پترکیبر نوشته و لتر آمده که پتر به کشیشان و دانایان گفت: «ظلمت  
روحانی و دخالت ملایان در امر مملکت داری، سد راه اصلاح طلبی  
و نوجوئی است. ...» میرزا صالح شیرازی در سفرنامه ارزنده خود ...  
می آورد: «مادامی که سلسله ملاها خود را مدخل به دولت عثمانی نمایند،  
هرگز دولت مزبور ترقی نخواهد کرد ... فی الواقع هر دولتی که ملاها خود  
را مدخل آن نموده، بنا را به حيله بازی گذاردند هرگز آن دولت و آن ولایت  
ترقی نخواهد کرد.»<sup>(۱۰۱)</sup>

روحانیت در ترکیه: ... ترکان ... در سایه شمشیر تا قلب اروپا پیش رفتند،  
... اما هیچ بهره‌ای از علم و حکمت اروپا نبردند، و حتی از تحولات  
فکری و اجتماعی بزرگی مانند رنسانس و اصلاح دین و انقلاب صنعتی  
و عصر روشنائی خبردار نگشتند. سرسختی این قوم در دانش ناپذیری از  
شگفتی‌های تاریخ فرهنگ بشر است. حد تعقل مدنی عثمانی را در قرن  
هفدهم از اینجا باید شناخت که حتی فن ساعت سازی را تحریم کردند  
برای اینکه ساعت کار مؤذن مسجد را ضایع می گرداند.



ارزشمندترین و دشوارترین پیکار امیرکبیر، مبارزه با فساد عمومی، رشوه خواری و نادرستی بود که سرطان وارکشور را از بالا تا پایین در بر گرفته بود. فریدون آدمیت می‌نویسد: «وزیران و بزرگان قوم پیشکش می‌دادند و می‌گرفتند، دیوانیان مداخل (درآمد) داشتند، ... و فقیهان کلاه شرعی بر سرش گذاشته جعاله‌اش (حق‌العمل) می‌گفتند.»

۱۹۰ سال پیش، با امضای عهدنامه ترکمانچای، آغاز دوران بردگی اقتصادی، محدودیت نظامی و دخالت‌های سیاسی در میهن مان گردید. در این دوران، منافع روس و انگلیس با منافع جامعه روحانیت کاملاً در یک مسیر قرار گرفت؛ هر دو گروه برای سهولت کنترل ابزار قدرت؛ مردم را ناآگاه، نادان، تنبل، و ناتوان می‌خواستند.

برای اجرای این برنامه و پیاده کردن کامل و گسترده آن؛ از برپائی هر نوع دبستان و مراکز آموزشی بغیر از مکتب که تنها قرآن و شریعات تدریس می‌کرد؛ جلوگیری می‌کردند. در شهر و قصبات و حتی دهات مکتب خانه بود و تعلیم قرآن و ترسل! توسعه این سیستم، باعث شیوع فراگیر جهل و خرافات مذهبی، و ترویج و گسترش اندیشه آخرت‌گرائی، قضا و قدری، و توکل به عوامل غیبی و امام زمانی بود!

میرزا یعقوب خان به ناصرالدین شاه می‌نویسد: «می‌دانیم دستگاه روحانیت رویهم رفته مخالف روشنگری بود. ... پناه می‌برم به خدا روزی که خیر و شر مملکت به دست علمای بی‌خبر از روزگار بیفتد.» میرزا یعقوب خان در ۱۲۷۸ از ایران تبعیدگردید و پس از آن به ایران بازنگشت.

در مبارزات آزادیخواهانه جنبش مشروطیت، روحانیت برای حفظ منافع خویش، بار دیگر با سوءاستفاده از حربۀ مذهب در سرکوب مبارزان راه آزادی، عوامفریبی پیشه کرد و اعلام کرد که این اشخاص دشمنان قسم

خوردهٔ اسلام هستند؛ عده‌ای از مردم نادان و گمراه که فریب این دروغ‌ها را خورده بودند، با آزادیخواهان به مبارزه و دشمنی برخاستند. (۱۰۲)

«اما در اسلام و بخصوص در تشیع، شیوهٔ خاصی پیش گرفته‌اند، مثلاً می‌دانیم که در مبانی اعتقادی شیعه، همچنان که عدل و امامت هست، توسل و شفاعت و عبادت و تقوی و تزکیه نفس و توبه، تقیه و تقلید هم هست. این مبانی بیشتر جنبه فردی و روحی و اخلاقی دارد و گذشته از آن، ساده‌تر می‌توان تحریف‌شان کرد و مردم را به آن وسیله از مسائل حاد زندگی اجتماعی و پرداختن به مسئولیت‌های جمعی و اندیشیدن به عوامل و علل بدبختی عمومی و تضادها و تبعیض‌ها بازداشت، و به نام تقیه و تقلید، ساکت‌شان کرد و به بهانهٔ عبادت و تزکیه، به خود سربندشان ساخت.» (۱۰۳)

نقش مذهب در انتظار قضا و قسمت: «انسان وقتی خود را ناتوان می‌بیند ... آمادگی بیشتری برای التفات و اعتقاد بقوای ما فوق الطبیعه و تعظیم در برابر آن‌ها را پیدامی‌کند. هر قدر بیکارتر و از خود مأیوس‌تر باشد، این احتیاج و التماس بیشتر می‌شود. اتکاء بخود که نباشد اتکاء بغیر و احیاناً به خدا قوت می‌گیرد.»

یکی از این نارسائی‌ها که برای جامعه‌مان در حدّ فاجعه، زیان‌آور و بازدارنده بوده، اعتقاد و توسل به امدادهای غیبی بجای اراده کردن و تصمیم گرفتن در مقابله با مشکلات بوده؛ و نذر و نیاز، بجای چاره‌جوئی، تحرک و تلاش برای پیروزی بر دشواری‌ها، می‌باشد.

دانش و بینش بوجود آورندهٔ آگاهی هستند؛ انسان در پرتوی آگاهی، کار را بر عهده خود می‌بیند و مسئولیت‌پذیر می‌باشد. شخص ناآگاه، کار و مسئولیت را بر عهدهٔ دیگران می‌نهد. این بی‌اختیاری، بی‌حرکتی و تسلیم و رکود، زایندهٔ اعتقاد به امدادهای غیبی و نذر و نیاز است؛ هم میهنان‌مان را

در تصمیم‌گیری سست، و در زندگی روزمره بی‌برنامه کرده است. زیرا وقتی انسان برای انجام کارهایش به عوامل بیرون و جدا از خود (امدادغیبی) معتقد باشد، با گفتن انشاءاله و چند صلوات، دیگر نیازی به مطالعه، اندیشه و برنامه‌ریزی ندارد! اشتباهی گرفتن ایمان با خرافات، یک عارضهٔ تخریبی اجتماعی است که به تدریج باعث تضعیف نهاد، مغز و بینش جامعه گردیده است.

جهل و خرافات مذهبی بخودی خود بوجود نیامدند. جامعهٔ روحانیت که همواره با دانش و آگاهی در ستیز بوده، در گسترش خرافات و موهومات نقش اساسی داشته است. روحانیت، گاهی با تباری و گاهی با سازش و همکاری با حکومت‌های خداسالار و خودکامه، در جهت کنترل توده‌ها و برای تسلیم مطلق مردم در مقابل قدرت، با اشاعهٔ خرافات و موهومات، کاستی‌ها و مشکلات را با سرنوشت و تقدیر توجیه می‌کرده؛ صبر و انتظار، قضا و قدر، و خواست پروردگار را بشارت می‌داده است.

«یکی از آقایان که ... بسیار ملا و دانشمند بود، می‌گفت توی این کتاب دعا نوشته است که هرکس این دعا را بخواند، خداوند در بهشت ۷۰ قصر از یاقوت به او می‌دهد، می‌گوید گفتم: من تمام عمرم را دعا و نماز می‌خوانم، ۷۰ قصر در بهشت را می‌دهم بشما، من در آنجا زیر یک درخت هم شده دراز می‌کشم، در عوض آن، در همین دنیا یک اطاق ۴×۳ در جنوب شهر بمن بدهید.» (همان)

میرزا حسن تبریزی (مشهور به رشدیه) پس از تحصیلات در بیروت و تدریس در تفلیس، به زادگاه خود تبریز بازگشت و مدرسه‌ای به شیوه جدید برپا نمود. در مدرسهٔ رشدیه الفبای آسان به دو زبان فارسی و ترکی آذربایجانی تدریس می‌شد، نظم و انضباطی در میان شاگردان حاکم بود و

از کتاب‌های آسان استفاده می‌گردید.

جامعه روحانیت، با دخالت دیگران، یعنی تحصیل کرده‌ها؛ و آموزش نوین، یعنی غیر از مذهبی مخالف بود؛ نمی‌خواست و اجازه نمی‌داد که این اشخاص جلوه کنند و این مدارس پا بگیرند. با شایعات دروغ و ساختگی، هر روز برای رشديه و مدرسه‌اش پاپوش می‌ساختند: زنگ مدرسه را ناقوس کلیسا می‌نامیدند و اعلام می‌کردند که کسانی که فرزند خود را به مدرسه می‌فرستند نکافرند.

یکی از آقایان در مورد مدرسه رشديه گفت: «اگر همه مدارس مثل این مدرسه باشد، بعد از ده سال یک نفر بی‌سواد پیدا نمی‌شود. آن وقت رونق بازار علما به چه اندازه خواهد شد معلوم است. علما که از حرمت افتادند، اسلام از رونق می‌افتد!... صلاح مسلمین در این است که از صد شاگرد که در مدرسه درس می‌خوانند یکی دو تا ملا و باسواد باشند و سایرین جاهل و تابع و مطیع علما باشند.»

مبارزه و مقابله روحانیت با رشديه و آموزش نوین در ایران، بغیر از نادانی و نا آگاهی آنان؛ نمایانگر نقش تخریبی، عوام فریبانه و بازدارنده روحانیت در گسترش دانش و آگاهی در کشورمان می‌باشد.

از علم گذشتیم و ز دانش بیریدیم

دنبال روایات عرب‌های حجازیم

(نا شناس)

باید بخاطر داشت که پیش از انقلاب مشروطه، آموزش در ایران به دو گونه بود: مدرسه برای ملا شدن، و مکتب برای یادگیری خواندن و نوشتن. طلبه‌ها در مدرسه صرف و نحو عربی، منطق، اصول، فقه و حکمت و

مانند اینها می خواندند. اما مکتب‌ها به طور عمده خاصّ اعیان، توانگران و بازرگانان و امثالهم بود. محصّل‌ها در یک سال الفبا و خواندن و نوشتن کلمات را یاد می گرفتند. سپس با خواندن قرآن؛ کتاب خواندن را آغاز می کردند و بعد با خواندن گلستان سعدی و جامع عباسی و تاریخ نادر و... ادامه می دادند و به اصطلاح میرزا می شدند. معلم‌ها هم معمولاً از آخوندها بودند. در آن روزگاران بسیاری از مکتب‌ها در مسجدها برقرار بودند.

برای آشنائی بیشتر با افکار روحانیت و شناخت بهتر آنان، سخنان و نوشتار برخی از استادان و بزرگان روحانیت را مرور می کنیم:

صدرالدین محمد معروف به ملا صدرا، در سال ۹۸۰ هجری قمری، در شیراز به دنیا آمد. ملا صدرا یکی از بزرگ ترین فیلسوفان و روحانیان جهان اسلام و بنیان گذار حکمت متعالیه می باشد.

ملا صدرا به قضا و قدر الهی باور داشت و توضیح داده که «قضا در کلام اسلامی، به معنای حکم خدا و قابل تغییر نیست.» این فیلسوف بزرگ جامعه روحانیت، معتقد است که خداوند، "زن" را بصورت یک وسیله و ابزار، و در حدّ حیوانی برای بهره‌برداری "مرد" آفریده است!

ملا صدرا در اسفار اربعه می نویسد: «خداوند برای کمک به انسان‌ها، حیوانات را آفریده، از عنایات الهی در خلقت زمین، تولد حیوانات مختلف است. برخی از این حیوانات برای زیستن، و برخی برای بارکشیدن، بعضی برای سوار شدن، بعضی برای تجمل و آسایش و برخی مانند زنان برای نکاح و آمیزش می باشند.»

اعتقاد به قضا و قدر، سرنوشت و مشیت الهی که بزرگان اسلام در آن تأکید دارند؛ نقش و مسئولیت انسان را در رفتار و کردار خویش پوچ و بی معنی می کند. زیرا سرنوشت از پیش تعیین شده و لایتنغیر است، بنابراین انسان

چاره‌ای جز انجام آن اعمال ندارد. اگر دروغ می‌گویند، دزدی می‌کنند و یا تجاوزکار است؛ مقصر نیست گناهکار نیست و تنها مجری اجرای سرنوشتش می‌باشد!

در سیستم جبری، سرنوشت از پیش تعیین شده؛ نه اراده و انتخاب معنی و مفهومی دارند و نه ستمگر و ستم دیده نقش و مسئولیتی؛ زیرا همه اعمال در پیشانی انسان ثبت شده است! بعبارت دیگر هر چه، هر کس می‌کند، خواست خدا بوده است: قائم مقام را در باغ نگارستان به دستور محمد شاه خفه نکردند بلکه از پیش تعیین شده بود و در پیشانی‌اش ثبت کرده بودند؛ امیرکبیر را در حمام فین به دستور ناصرالدین شاه رگ‌هایش را زدند؛ وثوق الدوله در رشوه گرفتن از انگلیس و خیانت به ایران، بی‌تقصیر بود؛ رضاشاه را متفقین از ایران اخراج نکردند؛ مصدق با کودتای آمریکا و انگلیس سرنگون نشد و ... آیا غیر از این است که قضا و قدر، سرنوشت و مشیت الهی با خردگرایی و بینائی، بشدت در تضاد بوده؛ انسان را در درگاه تسلیم، ذبح می‌کند؟

محمد باقر مجلسی، (۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ هجری قمری - اصفهان)، معروف به علامه مجلسی، فقیه شیعه و ملاباشی ایران در دوران صفویه بود. ملا باشی، عالی‌ترین مقام کشور بود که تنها پس از پادشاه قرار می‌گرفت. مجلسی با شاه سلطان حسین و دربار، رابطه‌ای بسیار نزدیک داشت و از او حمایت می‌کرد. مجلسی، زندگی بسیار مجلل و شاهانه داشت و با دانش‌های خردگرا و استدلال بشدت مخالف بود و مبارزه می‌کرد؛ و آنها را باعث شک و تردید و ایجاد شبهه در مورد قضا و قدر می‌دانست. مجلسی مروج خرافات و موهومات بود.

سید ابوالفضل برقعی قمی می‌نویسد: «یکی از مشکلات بزرگ مسلمین

مسأله خرافات و موهومات است و متأسفانه کمتر دیده شده که آخوندها و معممین با بدعتها و خرافات مبارزه کنند. مجلسی که میل شدیدی به خرافات دارد، ...»

محمد باقر مجلسی از امام جعفر صادق روایت کرده است: «علم فقط علمی است که رضای خداوند در آن باشد، زیرا هر علمی مایه نجات نیست، و علم نافع‌ای که سبب نجات بشود منحصر به توحید و امامت و علمی است که از حضرت رسول و ائمه اطهار به ما رسیده است و آنچه نرسیده تفکر در آنها شایسته نیست. از سایر علوم نیز آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق باید خوانده شود و غیر آن یا لغویا بیفایده و تزیین عمر و یا احداث شبهه در نفس است که بیشتر موجب کفر و ضلالت میشود.»

بینید مجلسی، عوام فریبی را به چه حدی رسانده است، او می‌گوید اگر علم از رسول اکرم به ما نرسیده، تفکر در آن شایسته نیست! یعنی فقط قرآن شایسته خواندن است؛ بنابراین، نه نیاز به اندیشیدن داریم و نه نیاز به خواندن کتب دیگر؛ کور شوید، گنگ شوید، لال شوید و تسلیم شوید!!

یکی دیگر از این بزرگان، شیخ فضل‌الله نوری است. او با دانش، استدلال و خردگرایی بشدت مخالف بود و مبارزه می‌کرد. در اینمورد، در جلسه‌ای، به ناظم الاسلام کرمانی درباره مدارس جدید می‌گوید: «ناظم الاسلام، ترا به حقیقت اسلام قسم می‌دهم، آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟» (۱۰۴)

شیخ فضل‌الله نوری، از مخالفان سرسخت انقلاب مشروطه و قانون اساسی

بود. او در سرکوب آزادیخواهان با پشتیبانی محمدشاه، و همراهی عده‌ای از اوباش و ارازل و نظامیان مزدور؛ مجلس شورای ملی را دو هفته در محاصره داشت. شیخ فضل‌اله قانونگذاری را خلاف شرع و نمایندگان مردم را نامشروع می‌دانست و می‌گفت دخالت در امور عامه از باب ولایت است. «مگر نمی‌دانید که در امور عامه وکالت صحیح نیست، این باب ولایت شیعه است. یعنی تکلم در امور عامه و مصالح عمومی ناس مخصوص است به امام علیه السلام یا نواب عام او و ربطی به دیگران ندارد و دخالت غیر آنها در این امور حرام و غضب نمودن مسند پیغمبر علیهم السلام است.» (۱۰۵)

شیخ فضل‌اله، مصرف مشروبات الکلی، فاحشه خانه و احداث مدرسه دخترانه را، خلاف شرع می‌دانست. او از منجیبان جمهوری اسلامی و ولایت فقیه می‌باشد. جمهوری اسلامی، از وی به عنوان شهید فضل‌اله نوری یاد می‌کند و بزرگراهی نیز در تهران به نام اوست.

سید حسن مدرس از متفکران بزرگ روحانیت، الگو و استاد ولایت فقهاتی؛ در ارتباط با پیشنهاد چند تن از نمایندگان مترقی در مجلس، دایر بر منظور کردن حق رأی برای زنان در قانون اساسی مشروطیت، در جلسه یازدهم شعبان ۱۳۲۹ قمری سخنرانی می‌کند. قسمتی از این سخنرانی به شرح زیر است:

«از اول عمرم تا بحال برایم بسیار مهالک در بر و بحر اتفاق افتاده و هیچکدام به بدنم لرزه در نیامده بود، آخر ما هر چه تأمل می‌کنیم می‌بینیم خداوند قابلیت در زنها قرار نداده است که لیاقت انتخاب کردن را داشته باشند، اینها از آن زمره‌اند که عقول شان استعداد ندارد و در حقیقت تحت قیمومت قرار دارند، چطور ممکن است به ایشان حق انتخاب کردن داده



شود؟»

پرسش اینجاست که با در نظر گرفتن این دانسته‌ها، تجربیات و شناختی که بزرگان و نخبگان مان از این قوم ریاکار و متزور، این مروجانِ جهل و خرافات داشته‌اند، چرا فریب آنان را خوردیم؟ چطور شد که به دام ملاحای فریبکار، افتادیم؟ آیا غیر از این است که با تاریخ‌مان بیگانه‌ایم؟ غیر از این است که فرهنگ کتاب خواندن نداریم؟ و با شرایط، نا آشنائیم؟

یکی دیگر از سران روحانیت، مرتضی مطهری، (۱۳ بهمن ۱۲۹۸ - ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸)، است. او پیش از انقلاب، عضو انجمن سلطنتی فلسفه و استاد دانشگاه تهران بود. بعد از انقلاب از طرف آقای خمینی به ریاست شورای انقلاب منصوب شد و از نظریه پردازان نظام جمهوری اسلامی بود. رژیم فقهاتی، از مطهری با عنوان "معلم شهید" یاد می‌کند. با افکار مرتضی مطهری، در مورد فرهنگ و زبان پارسی و فردوسی، آشنا می‌شویم. زنده کردن لغات فارسی باستانی، برگشت از تعالیم قرآن است. «فردوسی مردی زیانکار بود. این همه سر و صدا برای عظمت فردوسی، و جشنواره و هزاره و ساختن مقبره و دعوت خارجیان از تمام کشورها برای احیاء شاهنامه، و تجلیل و تکریم از این مرد خاسر زیان برده‌ تهیدست برای چیست؟! برای آن است که در برابر لغت قرآن و زبان عرب که زبان اسلام و زبان رسول‌الله است، سی سال عمر خود را به عشق دینارهای سلطان محمود غزنوی به باد داده و شاهنامه افسانه‌ای را گرد آورده است.»<sup>(۱۶)</sup>

ضدیت عربان با تاریخ، فرهنگ و زبان ایرانی، طی چهارده قرن گذشته برقرار بوده و ادامه دارد. جامعه روحانیت به نمایندگی از این فلسفه ضد ایرانی، قرن‌هاست، تاریخ ما را تحریف کرده، فرهنگ‌مان را آلوده نموده و

زبان مان را عربیزه کرده‌اند. علی شریعتی، برای توجیه اسلامگرایی و اینکه ما ایرانیان باید تاریخ و فرهنگ باستانی مان را کنار بگذاریم می‌نویسد:

«خویشتن باستانی داریم، مال دوره هخامنشی، دوره ساسانی، دوره اشکانی و هوره پیش از آنها، ... خویشتنی است که فاصله طولانی قرن‌ها پیوند ما را با آنها گسسته است... ولی ملت ما آن خویشتن را بعنوان خویشتن خودش حس نمی‌کند و قهرمانان، شخصیت‌ها، نبوغ‌ها و افتخارات و اساطیر آن دوره در میان مردم ما حیات و حرکت و تپش ندارند، قیچی تمدن اسلامی آمده و بین خویشتن... ما فاصله‌ای انداخته است.»<sup>(۱۰۷)</sup>

از این که قرن‌ها از دوره هخامنشی، ساسانی، و اشکانی گذشته، شکی نیست؛ در ضمنی که از یورش عربان به ایران نیز، قرن‌ها گذشته است؛ با یک تفاوت فاحش: بلافاصله پس از تسخیر ایران، دویست سال اسارت بزور شمشیر، قتل و عام‌های گسترده و وحشیانه، چپاول، غارت، تجاوز در حضور افراد خانواده، و بردگی ایرانیان بدست عربان و بنام اسلام؛ پیوند ایرانیان را با خویشتن باستانی‌اش گسیخت و رابطه او را با گذشته‌اش، کمرنگ کرد. طی آن دو قرن، ایرانی اجازه درس خواندن و آموختن نداشت، جریمه کتب داشتن و کتاب خواندن مرگ بود، حق نداشت فارسی صحبت کند و کسانی که در مورد تاریخ و فرهنگ ایرانی اطلاعاتی داشتند، از دم تیغ گذرانده شدند.

فاجعه انگیزترین حادثه در تاریخ چند هزار ساله ایران، حمله عرب می‌باشد. این ضایعه دو بخش دارد، بخش اول، همان دو قرنی است که در بالا ذکر شد، بخش دوم این یورش خانمان‌سوزتر، زیان‌آورتر و خساراتش بسی ژرف‌تر بوده و هنوز ادامه دارد.

در بخش دوم، عوامل عربان در ایران، با اتکا به خلاء آگاهی عمومی

که زائیدهٔ دو قرن خفقان مطلق بود، بنام این که ایرانی هستند وارد میدان شدند؛ و توانستند با ترویج خرافات مذهبی و اشاعهٔ جهل و نادانی بمرور با «قیچی تمدن اسلامی»، تمدن ایرانی را محوکنند.

عربزدگی و به فراموشی سپردن عمدی جنایات عربان در ایران بقدری موفقیت آمیز بوده اند که ملت ما امروز آرامگاه برخی از این جانیان تجاوزگر و خونخوار را، تبدیل به «زیارتگاه کرده اند و همواره برای تقرب بخدا و قضای حاجات تربت آن شهید را زیارت می کنند.» قتیبة بن مسلم، یکی از بزرگترین دشمنان ایران و ایرانی که صدها هزار انسان بیگناه را گردن زد، دارای چنین زیارتگاهی است. باعث خجالت، شرم و سرافکنندگی ما ایرانیان است که تا این حد نا آگاه باشیم!

«و عجیب اینکه اگر کسی بخواهد ایرانی را از قید اسارت و بندهای ذلت این کهنه دزدان (عرب نماها) خلاص کند، راضی نمی شود که سهل در صدد قتل و اذیت شخص خیر اندیش بر می آید.»<sup>(۱۰۸)</sup>

فردوسی، این بزرگمرد ایرانزمین که مورد حملهٔ مطهری عربزده قرار گرفته، کیست: «فردوسی به دلیل داشتن مواضع فکری سیاسی مخالف نظام حاکم، مورد تعقیب قرار می گیرد. از نظر موضع اجتماعی، فردوسی تنها فرد سیاسی- ادبی تاریخ فرهنگ ایران است که از طبقه دهقانان (زمینداران) و اعیان ایران برخاسته و همهٔ ثروت خود را در راه مبارزه صرف کرده است، هم سرمایه مالی و هم سرمایه علمی و هم عمر خود را در این راه نهاد و تا آخرین لحظات زندگی، مبارزه خویش را ادامه داد.»<sup>(۱۰۹)</sup>

حسین هیکل، روزنامه نگار مصری در نقل از مصاحبه اش با آقای منتظری می گوید؛ او در آنجا با شخصی انگلیسی صحبت میکرد و آقای منتظری می گوید مگر نمی داند زبان حوریان بهشتی زبان عربی است و یک

مسلمان نمی‌تواند با زبان کفار با آنها نزدیکی کند؟ دشمنی با زبان فارسی مختص مطهری و منتظری نیست بلکه جامعه روحانیت همواره در تحقیر زبان فارسی کوشا و با آن در ستیز بوده است.

دشمنی با فرهنگ و سنن باستانی ایران، در رابطه با چهارشنبه سوری، از زبان آقای مطهری: «نیاکان ما در گذشته چنین می‌کردند و ما چنین می‌کنیم. چهارشنبه آخر سال می‌شود، چهارشنبه آخر اسفند ماه می‌شود. بسیاری از خانواده‌ها، که باید بگویم، خانواده‌های احمق‌ها، ... آتشی روشن می‌کنند... بعد آدم‌های سرو بروکنده، با آن هیکل‌های نمی‌دانم چنین و چنان، از روی آتش می‌پرند. ای آتش زردی من از تو سرخی تو از من... خوب چرا چنین می‌کنید؟ آقا این یک سنت است مال ما مردم، از قدیم پدران ما چنین می‌کردند. شما می‌بینید یک کار احمقانه است، دلیل خربت پدران شماست روشنو بپوشید. چرا دو مرتبه این سند حماقت را سال به سال تجدید می‌کنید. این فقط یک سند حماقت است...»

جهت آگاهی مطهری‌ها، چهارشنبه سوری نام جشنی است باستانی؛ از آیین زرتشتی که ایرانیان در پنج روز آخر هر سال، با برافروختن آتش و جشن و شادی، آن را برگزار می‌کردند. ایرانیان، قبل از حمله اعراب این ۵ روز آخر سال را با روشن کردن آتش جشن می‌گرفتند و بر این اعتقاد بودند که در این ۵ روز، گرد هم بودن با خانواده و دوستان برای آنها برکت، تندرستی و پاکی در سال آینده بهمراه می‌آورد.

از آقای مطهری و شرکا باید پرسید: آیا گرد هم جمع شدن خانواده‌ها و دوستان، با شادی و سرور از روی آتش پریدن و چهارشنبه سوری را جشن گرفتن، یک سند حماقت است؛ یا قمه زدن، زنجیر و سینه زدن، گل مالیدن و شیون کردن در ماه محرم؟!

## خرافات مذهبی

گفتم که خطا کردی تدبیر نه این بود  
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

مادری اسپند دود می کند!  
پدری گوسفند می کشد، و به همسایگان توانمند می دهد.  
پسری پشت ماشینش می نویسد: "بیمه قمر بنی هاشم"!  
دختری طالع بینی می خواند که شوهرش باید متولد چه ماهی باشد! هنوز  
برای ازدواج استخاره می کنند!  
هنوز مردی به همسرش به جرم کم حجابی!! تهمت فاحشه می زند!  
برای امام غایب، توی چاه پول می ریزند و نامه پست می کنند!  
ایران تنها کشوریست که مردمش با یک عطسه از اهداف خود دست بر  
می دارند و در اجرای تصمیم خود منحرف می شوند!  
«حضور نیروهای موهوم به منظور، تصرف در روابط جاری نشانه جادو مزاج  
بودن یا به قول فردوسی "جادوستان بودن" یک مرز و بوم و مردم آن است.  
گهگاه فردوسی می گوید که خاک ایران جادوستان است.»  
در حالیکه تنها نان آور همسایه، بعلت بیماری و بی پولی در حال مرگ  
است، فرسنگ ها مسیر را جهت زیارت خدایی می رود که خودش گفته از  
رگ گردن تان به شما نزدیکترم. صدها روزه دار توانمند را در ماه مبارک،  
افطاری می دهد در حالیکه ده ها خانواده، پایین شهرش یک سال است که  
رنگ گوشت، ندیده اند. (ناشناس)

دل خوش از آنیم که حج می‌رویم  
 غافل از آنیم که کج می‌رویم  
 کعبه به دیدار خدا می‌رویم  
 اوکه همین جاست کجا می‌رویم  
 حج بخدا جز به دل پاک نیست  
 شستن غم از دل غمناک نیست  
 دین به تسبیح و سر و ریش نیست  
 هرکه علی گفت که درویش نیست  
 صبح به صبح در پی مکر و فریب  
 شب همه شب گریه و امن یجیب  
 (ناشناس)

دامنه خرافات همه گیر و بسیار گسترده می‌باشد و شاه و رعیت نمی‌شناسد. میرزا حسین خان سپهسالار، صدرالعظم ناصرالدین شاه، مدت‌ها برای آماده ساختن ذهن شاه برای سفری به اروپا تلاش می‌کند. شاه می‌پذیرد و تدارکات دیده می‌شود. پیش از سفر، شاه استخاره می‌کند و جواب بد می‌آید؛ می‌نویسد: «جناب صدرالعظم، چون سفر فرنگستان کار عمده‌ای بود، برای تسلیه خاطر لازم شد استخاره به قرآن بشود که اگر خوب آمد، بجد تمام مشغول بشویم، اگر بد آمد که از صرافت بیفتیم. امروز به آقا سید صادق نوشتم، بدون اینکه مطلب را بفهمد، نیت را استخاره کرد. اول آیه میانه مایل به بد آمد. برای رفع تردید دوبار استخاره شد. بسیار بد آمد. آیه مبارکه را فرستادم ببینید. حال که خدا مصلحت ندانست باید کلیتاً از این صرافت افتاد. با شارژ دافر روس، دیگر مذاکره نشود. از اطریش هم دعوتی نشود... کارها را باید به خدا وا گذاشت.»<sup>(۱۱)</sup>

داستان کوتاه دیگر از "صدرالتواریخ" در مورد موهومات قسمت، تقدیر، آخرت‌گرایی و خرافات مذهبی: محمد شاه که کاملاً به عوامل غیبی معتقد بود، مرشد و پیشوایی داشت بنام حاجی میرزا آقاسی؛ می‌گفت: «این درد پای مرا حاجی نمی‌خواهد خوب بشود از برای این که زحمت را در دنیا بکشم و در آخرت، بهشت بروم. اگر حاجی بخواهد خوب خواهد شد.»

باور به محدود بودن اختیار انسان در زندگی و انجام کار، یک عامل تخریبی و بازدارندهٔ دیگر فرهنگ مان می‌باشد. زیرا خرد را در پیشگاه پروردگار، قربانی کرده ایم! مذهب هر آنچه را نمی‌داند، و هر مشکلی را که نمی‌تواند بگشاید، بلافاصله آن را به تقدیر و خواست الهی می‌پیوندد.

«عامه در قدیم سبب مرگ و میرهای ناگهانی و انبوه را - که غالباً نتیجهٔ طاعون وبا، مرگ‌مرگی، و دیگر بیماریها همه‌گیر بود - آن می‌دانستند که مُرده ای در گور کفن به دندان گرفته است و می‌جوَد و چاره‌رهایی از این مرگ و میر عام را هم در آن می‌پنداشت که گورهای مردگان را بشکافند و چنین مرده‌ای را بیابند و با ضربتِ بیلی سر او را قطع کنند تا مرگ عام پایان گیرد. ...

... خدا پیامرز بابا در همین مسئله کَفَن جویدن مُرده‌ها تحقیق می‌کرد و می‌گفت: این مطلب هیچ شک ندارد من خودم در سال وَبائی به تجربه رساندم که در همین قبرستان کهنه گردن یک مرده‌ای را که کَفَنش را می‌جوید زدند فوراً وبا تمام شد و مردم آسوده شدند.»<sup>(۱۱۱)</sup>

خرافات مذهبی که اوج نادانی است، در پاسخ به هر مشکلی بکار گرفته می‌شد، حتی بجای مقابله با تجاوز دشمن و دفاع از شرف و حیثیت، عثمانی‌ها (ترکیه) به ارومیه (آذربایجان غربی) یورش برده بودند و مشغول

چپاول و قتل و غارت بودند. حکومت فاسد ایران، توانائی دفاع از ملت و میهن را نداشت، مردم بیچاره می گفتند که ما برای نجات باید به روسیه پناه ببریم. پاسخ جامعه روحانیت این بود که "لَعْنِ چَهار ضَرب" بکنید!

"لَعْنِ چَهار ضَرب"، نوعی لَعْن و نفرین که عوام شیعه کنند سه خلیفه را. بعد مرده‌ای را که کَفَن می جَوَد بیآیید و سرش را قطع کنید. "اگر این بلا از سرتان رفع شد که شد، اگر نشد چاره‌ای جز صبر نیست. صبر کنید. خدا صابران را دوست دارد، بگذارید عثمانیها هر چه از دست‌شان بر می‌آید در حق شما کوتاهی نکنند. آخر آخرت هم حساب است. بگذار چشمشان کور بشود بیایند، آن روز پنجاه هزار سال یک لِنِگِ پا بایستند، جوابتان را بدهند. دیگر بهتر از این چیست." (همان)

خرافات در تمام مذاهب وجود دارد؛ زیرا پیام آوران ظلمت برای اجرای مقاصد شوم خویش، همواره در ترویج خرافات کوشیده‌اند. صادق هدایت در نیرنگستان می‌نویسد: «خرافات بزرگترین و قدیمی‌ترین دلداری دهنده آدمیزاد بشمار می‌آید و هنوز هم در نزد مردمان وحشی و متمدن در اغلب وظایف زندگی دخالت تام دارد.»

گسترش خرافات، حتی دامن‌گیر برخی از رهبران مذهبی گردید. پیامبر محمد و مسیح هر دو معتقد بودند که در کویر اجنه پرسه میزنند. مارتین لوتر از شیاطین وحشت داشت و معتقد بود که افرادی که مشکل روانی دارند گرفتار شیطان هستند.

توماس اکیناس معتقد بود که روح نوزادانی که "غسل تعمید" نشده‌اند، می‌رود به برزخ! این تئوری مریض و احمقانه، میلیون‌ها پدر و مادر کاتولیک را قرن‌ها در تشویش و عذاب نگاه داشته بود.



ابعاد خرافات، در کشورهای مذهبی و سنت گرا بمراتب وسیع‌تر، گسترده‌تر و عمیق‌تر است. زیرا اکثر مردم در این جوامع، هنوز از آزادی اندیشه و انتخاب محروم بوده و تسلیم جبر، آخرت‌گرائی و مشیت الهی می‌باشند. امیرکبیر برای بهبود احوال عمومی و جلوگیری از مرگ و میر، قانون آبله کوبی کودکان را همگانی و اجباری کرد. او قصد داشت آبله کوبی در سراسر کشور، اجرا گردد. روحانیت نادان، نا آگاه و مغرض، صرف مخالفت با امیرکبیر، با اشاعه دروغ و تبلیغ‌های خرافاتی، آبله کوبی را، ورود اجنه به بدن کودکان اعلام می‌کرد. مبتلا شدن به آبله، کور شدن و مرگ کودکان را مشیت الهی و تقدیر و سرنوشت می‌دانست و ترویج می‌کرد. مردم نادان‌تر و نا آگاه‌تر از روحانیت نیز تحریک می‌شدند، می‌پذیرفتند و از آبله کوبی فرزندان خود امتناع می‌ورزیدند و با آبله کوبی مقابله می‌کردند.

مردم جن دارند: «منتظم الحکما صلحی از دوستان من حکایت کرد که روزی باتفاق ظهیرالدوله مرشد بدیدن سید رفتیم وارد شدیم، نشستیم، ابداً اعتنا و خوش باشی نکرد متوجه زنی بود که آمده بود آقا جنش را بگیرد، تا چند نوبت دست در سینه آن زن کرد و گفت جن تو خیلی حرام‌زاده است در می‌رود و مستمر تجدید می‌کرد تا آخر جن را از بغل آن زن گرفت در شیشه‌ای کرد، درش را محکم بست، آن زن که پای درگاه ایستاده بود یک اشرفی روی آستانه گذارد و رفت، آنگاه آقا رو به ما کرد برخاست تواضع کرد خادمی را خواند و سفارش شربت و شیرینی داد، ظهیرالدوله گفت این دیگر چه بازی است، گفت این مردم جن دارند بعضی را شما می‌گیرید بعضی را هم من، پس بگذارم همه جن‌ها را شما بگیرید.» (۱۱۲)

مرحوم حبیب یغمایی تعریف می‌کرد: در دوره رضا شاه که عزاداری و سینه‌زنی و قمه‌زنی ممنوع شده بود؛ یک روز ملک الشعراى بهار به مرحوم

شوکت الملک - امیر بیرجند - گفته بود: الحمدالله ولایت شما هم برق دارد؛ هم آب دارد؛ هم مدرسه دارد؛ هم سالن نمایش دارد؛ همه چیز هست؛ اینکه بعضی ها هنوز شکایت می کنند دیگر چه می خواهند؟ مرحوم شوکت الملک گفته بود: آقا! اینها برق نمی خواهند. اینها محرم می خواهند. اینها مدرسه نمی خواهند؛ روضه خوانی می خواهند. کربلا را به این ها بدهید همه چیز به آنها داده‌اید. (ناشناس)

علی شریعتی، (اسلام شناس) در مورد خرافات و دکان روحانیت می نویسد: «نماز اجاره‌ای می خوانند، روزه اجاره‌ای می گیرند، مثلاً یکسال نماز به صد تومان! یکسال روزه به دویست تومان... برای امواتی که در حیات شان وقت نداشته‌اند خودشان انجام دهند ولی پولی داشته‌اند که بدهند به نماز خوان ها و روزه گیرهای حرفه‌ای برایشان انجام دهند، پدر پول بسوزد که در دستگاه خدا هم کار می کند، آن هم چه کاری! جانشین پرستش می شود!... پول می دهد تا دیگران بجایش خدا را پرستند و او به بهشت رود و ثواب نماز و روزه و قرآن و پاداش پرستندگان را در قیامت بچاپد! دنیا از استثمار کارگر و دهقان بفریاد آمده است و این ها خدا را هم استثمار می کنند!» (۱۱۳)

از این مضحک تر و مسخره تر امکان دارد، که می خواهیم سرخدا را هم شیره بمالیم! می خواهیم با رشوه دادن برویم به بهشت! مذهب، از یک طرف دکانی است برای امرار معاش یک مشت مفت خور و کلاش، و از طرف دیگر، خرافات مذهبی در حد فاجعه انگیزی، در رگ و پی فرهنگ مان رخنه کرده است.

از دید مذهب، منشأ تمام حوادث، خوب یا بد - خیر یا شر، عوامل غیبی و خدا می باشد. در این زمینه چند تن از بزرگان رژیم از جمله آیت‌اله احمد جنتی دبیر شورای نگهبان، آیت‌اله احمد خاتمی و آیت‌اله کاظم

صدیقی در نماز جمعه سخنانی پیرامون پیش بینی، پیش گیری و مبارزه با زلزله بیان کرده‌اند: احمد جنتی در مورد پیش بینی زلزله: «این گونه مسائل هیچ قطعیتی ندارد... ولی با دعا و توجه به خدا، قابل جلوگیری است... با توسل، عبادت، خیرات و توبه می‌توان جلوی زلزله را گرفت.

احمد خاتمی: «معصومین می‌گویند اگر به درگاه خدا انا به کنید، زلزله متوقف می‌شود... هیچ کس جز معصومین که علم غیب دارند نمی‌توانند زمان دقیق زلزله را مشخص کنند... ما در قرآن آیه ی ۴۱ از سوره فاطره را بخواند اگر کسی شب یا روز بخواهد بخوابد و آیه ی ۴۱ از سوره فاطره را بخواند خانه بر سر او خراب نخواهد شد.»

کاظم صدیقی: «بانوانی که ظاهر مناسبی ندارند باعث گسترش زنا در جامعه می‌شوند که این باعث افزایش زلزله است. ... بسیاری از بانوانی که ظاهر مناسبی ندارند ... باعث لغزش دل‌های جوانان و آلودگی دامن آن‌ها و گسترش زنا در جامعه می‌شوند که باعث افزایش زلزله است.»

مروری در باره گفتار و نظرات هم‌تاهای مسیحی این آقایون در آمریکا مانند پَت رابرتسون، جری فارول (سه سال پیش درگذشت) و جان اگی که از رهبران مسیحیان بنیادگرای آمریکا هستند، نمایانگر آن است که نادانی و خرافات در همه مذاهب وجود دارد و اکثراً از نظر تفکر و برنامه زندگی با یکدیگر تفاوت چندانی ندارند:

پَت رابرتسون در برنامه تلویزیونی مخصوص گروه "مسیحیان متولد دوباره" که بطور متوسط ده میلیون بیننده دارد، در باره زلزله هائیتی گفت: مشکل مردم و کشور هائیتی قرار دادی است که آنان با شیطان بستند! زمانی که آن کشور زیر سلطه فرانسه و ناپلئون سوم بود، از شیطان خواستند که به ایشان کمک کند که از شر فرانسه و ناپلئون نجات پیدا کنند و در مقابل، آنان خود

را در اختیار او، شیطان، خواهند گذاشت. شیطان پذیرفت، کمک‌شان کرد و از زیر سلطهٔ فرانسه نجات یافتند ولی از آن به بعد مورد قهر و غضب خداوند واقع شدند و این زلزله نمونه‌ای از غضب خداوند است. پَت رابرتسون برای اثبات می‌گوید جزیرهٔ اسپانولا بدو قسمت تقسیم شده یک قسمت کشور دومینکن و کشور دیگر هائیتی می‌باشد؛ دومینکن کشوری موفق، سالم و غنی است {ادعائی کاملاً بی‌اساس} در صورتی که هائیتی کشوری بیچاره، ناسالم و فقیر است.»

جری فارول در بارهٔ طوفان "کاترینا" و سونامی زائیده از آن که پنج سال پیش در شهر نیواورلینز در ایالت لوئیزیانا در آمریکا رخ داد گفت: «نیواورلینز غرق در گناه شده بود و خداوند نظرش را از آنان برگرداند و غضب کرد.» طوفان کاترینا ۱۶۰۰ کشته بجا گذاشت و ۸۰ درصد از ساکنان شهر را بی‌خانمان کرد.

جان آگی رهبر صیهونیست‌های مسیحی در آمریکا، در مورد "طوفان کاترینا" می‌گوید: «قرار بود در شهر نیواورلینز یک راهپیمائی بوسیلهٔ همجنس‌گرایان برپا شود و خداوند غضب کرده، شهر را نابود کرد.» (مقاله از نگارنده)

باید اقرار کرد که ادیان طی دوران جهالت و ناآگاهی پا بعرضهٔ وجود گذاشتند و پدران مذاهب کوچک‌ترین درک و تصویری در مورد حقایق جهان نداشتند. مذهب متعلق به دورانی است که خرد و شعور انسان تکامل نیافته و نابالغ بود؛ بشر و افکارش هنوز غارنشین، چادر نشین صحرائی و کویر زده بود. محتویات کتاب‌های مذهبی مجموعاً ابتدائی و بچه‌گانه می‌باشد. اطلاعات امروز یک دانش آموز دبیرستانی، بسیار پیشرفته‌تر از تورات و انجیل و قرآن می‌باشد.

«فعالیت ذهنی بشر در جامعه‌های نخستین بیرون از یک ساخت کلی میسر

نبوده است. و آدمی به هر چه می‌اندیشیده ظرفیت کارکرد فوق طبیعی نیز به آن می‌بخشیده است. ... ناشناختگی پدیده‌ها و اشیاء پیرامون، سبب آن بوده است که سهم آدمی در زندگی کم انگاشته شود. و بسیاری دیگر از این پدیده‌ها که دارای نیروی همانند انسان تصور می‌شده‌اند، در کار و زندگی او دخیل و سهم شونند. و از این راه، تقدیر و سرنوشت، نیروهای ناشناخته و مرموز، ایزدان و دیوان، واسطه‌های روحانی و کاهنان و موبدان، قهرمانان و پهلوانان و... سهم عمده را در زندگی انسان، طبیعت، جامعه و جهان بر عهده گیرند. ... از این روی، کاری را که آدمی در دوره‌های آگاهی خویش، بر عهده خود می‌بیند، در دوره‌های ناآگاهی، بر عهده دیگران می‌نهد. پندارها و اوهام و ذهنیت‌های متخیلانه جای عمل آدمی را می‌گیرد. دخالت انسان در زندگی، به واسطه عواملی غیر انسانی صورت می‌پذیرد، و حل مسائل و دشواری‌ها، از نیروی دیگری غیر از خود او طلب می‌شود.»<sup>(۱۱۴)</sup>

در اینجا منظور کوبیدن و یا ضدیت با مذهب نیست؛ منظور ضدیت با خرافات زائیده از مذهب است. هدف نگارنده ترویج ارزش‌های انسانی: اراده، انتخاب، خرد، شعور و استدلال می‌باشد. منظور توسعه آگاهی و شناخت پدیده آزاد دنیا آمدن انسان، و برخوردار بودن از حقوق طبیعی است. مذهب، زمانی عامل بازدارنده و سد پیشرفت جامعه می‌گردد، که خرافات را جایگزین خرد می‌کند.

### چوپان و گله، «شبان-رمگی»

حکومت و مذهب، هر دو پایه و اساسشان بر روی پدیده چوپان و گله، استوار است. ارسطو "بندگی" را برای زندگی اجتماعی ضروری می‌داند،

و آن را برای مردم بی‌خرد، طبیعی می‌شمرد. حضرت موسی، چوپان و هوادارانش رمه بودند؛ در مسیحیت، کلیسا، مسیحیان هوادار خود را "رمه" خطاب می‌کند.

مذهب، برای بنا نهادن، بر قرارکردن و جا انداختن پدیدهٔ شبان - رمگی، نیاز به سند، برای مشروعیت داشت؛ این سند در ادیان سه‌گانه در تورات، انجیل و قرآن خلاصه شده‌اند. جالب اینجاست که مذهب قرن‌ها فقط و فقط یک کتاب یعنی کتاب مذهبی (تورات، انجیل و قرآن)، خود را قابل خواندن، مطالعه و آموزش می‌دانست؛ و بقیهٔ کتب، از دیدگاه مذهب، مردود و مضر بودند!

پس از یورش عربان به ایران، سعدبن ابی‌وقاص مدائن را تصرف می‌کند و در آنجا کتابخانهٔ عظیمی با هزاران کتاب می‌بیند و از عمر بن خطاب خواهان تعیین تکلیف می‌شود. عمر پاسخ می‌دهد: «آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتاب‌ها هست، سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن فرستاده است که از آنها راه نماینده‌تر است و اگر در آن کتاب‌ها جز مایهٔ گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است.»<sup>(۱۱۵)</sup>

یکی از تقدیسین بزرگ مسیحیت، توماس اکیناس (۶۰۴-۶۵۳) می‌نویسد: «من یک فرد یک کتابی هستم»، که البته منظورش انجیل می‌باشد. امام جعفر صادق نیز، فقط یک کتاب را برای خواندن، مطالعه کردن و بکار بستن می‌شناسد و می‌پذیرد، و آن قرآن است.

این ادعای مذاهب در مورد کامل بودن کتاب آسمانی و اینکه با داشتن این کتاب، بشر نیاز به منابع دیگری ندارد، زیرا پاسخ به همهٔ پرسش‌ها و حل همهٔ مشکلات در این "کتاب" می‌باشد! تک کتابی بودن مذهب، انحطاط فکری و عقب ماندگی جامعه را در حدّ یک فاجعهٔ تاریخی رقم زده است.

هزارها سال از پیدایش مذهب یهودی و مسیحی و هزار و چهارصد سال از پیدایش اسلام می‌گذرد. در آن دوران علم و دانش دوران طفولیت خود را طی می‌کرد و تکامل انسان هنوز دوران ابتدائی خویش را سپری می‌ساخت.

اختراعات و اکتشافات طی قرون، نه تنها زندگی بشر را کاملاً دگرگون کرده بلکه تکامل انسان در پرتوی دانش و آگاهی، او را از غارنشینی، چادرنشینی و بیابانگردی و زندگی نیمه حیوانی نجات داده است. مشکل مذهب در اینجاست که همواره، سدی در مقابل دانش و آگاهی و آزادی و استقلال اندیشه معتقدان خویش بوده است.

زبانزد معروفی می‌گوید: از کسی که کتابخانه دارد و کتاب‌های زیادی می‌خواند نباید هراسید، باید از کسی ترسید که تنها یک کتاب دارد و آن را مقدس می‌داند.

نوشتارها، اشعار، کتب و رساله‌های اجتماعی و سیاسی سنتی و اندیشه پیشینیان در چهارچوب آداب سلطنت، ستایش عدل و پاسداری رعیت، سیر می‌کرد. سلطنت مردم را، رعیت (مردم فرمانبردار) و روحانیت مردم را، امت بهیمه (حیوان چهارپا) می‌پنداشت.

«آن نوشته‌ها رویهم رفته بر این فرض کلی بنیان نهاده شده اند که مردم "ودایع" پروردگارند. جان و مال و عرض و ناموس‌شان سپرده فرمانروا. و چون جمهور خلق از قبیل "بهائم" هستند - به جهت هدایت آنان در امور دین خداوند پیغمبران را فرستاد، و برای نظام جهان ملوک را گماشت. چنین برهان می‌آوردند:

هستند فی المثل گله‌گوسفند خلق‌کانرا خدای صاحب و والی شبان بود» (۱۱۶)  
بر اساس این نیازها (درست یا نادرست؛ حقیقی یا فرضی)، انسان مستقلاً

و بخودی خود تشخیص نداده که می‌تواند آزادانه انتخاب کند، اراده کند و تصمیم بگیرد. درک نکرده که قادر است با تکیه به خرد و شعور استدلال کند و گام بردارد! پیدایش و گسترش مذهب و حکومت برای پُر کردن این خلاء و پاسخ به این نیاز، او را به قدرت لایتناهی متصل کرد و نماینده خدا در روی زمین شد و خداسالاری پا به عرصه وجود نهاد.

«من این اصل را که مبنای روابط اجتماعی است، "شبان - رمگی" نام می‌نهم. ... بخشی از جامعه در برابر بخشی دیگر، به هر دلیل و علتی، به امتیازهایی ممتاز می‌شمارد. به بخشی از جامعه حق مالکیت و امتیاز تعیین سرنوشت خویش و دیگران را می‌دهد. بخشی از جامعه را نیز به صورت تابع در می‌آورد که نیازمند قیمومت و هدایت و اداره شدن است. خصلت عمومی و اصلی این واقعیت، در تأیید و تأکید بر تفاوت، اختلاف، تضاد و به طور کلی نابرابری، نمایان می‌گردد که پایه ارزشی هر رفتار و گفتار و پندار است.»<sup>(۱۱۷)</sup>

«الگوی رابطه قدرت سنتی در ایران رابطه ای مبتنی بر حکم و اطاعت از بالا به پائین بوده و با مفاهیم اسطوره‌ای و مذهبی سخت در آمیخته است. بر این اساس تصور وجود رابطه‌ای میان حاکم و خداوند به صورت‌های مختلف چنان مشروعیتی به قدرت سیاسی می‌بخشیده که هرگونه رقابت در زندگی سیاسی را امری غیر حقانی قلمداد می‌کرده است.»<sup>(۱۱۸)</sup>

برای اکثر مردم در سراسر جهان، شاید هیچ چیزی مهم‌تر از مذهب (هر مذهبی) نباشد. مذهب، برای عده‌ای تکیه‌گاهی در مقابل مشکلات و سختی‌هاست؛ می‌تواند راهنمای رابطه زناشویی، تربیت کودکان و پذیرش مرگ باشد؛ در برخی از فرهنگ‌ها، مذهب به زندگی هدف و معنی می‌بخشد؛ در ضمنی که قادر است انسان را به حیوانی یک بُعدی، انعطاف



ناپذیر، خرافاتی و خشن تبدیل کند.

پدیدهٔ مذهب، بصورت یک نماد قدرت و یک ایدئولوژی، طرفدارانش را در چارچوب محدودیتِ باورش نگاه می‌دارد و این آغاز تمام تضادهاست. مذهب برای حفظ موقعیت، قدرت، کنترل و بقای خود، مدعی است که تنها او حامل حقیقت مطلق می‌باشد و "کل حقیقت مطلق" با اوست، و ره رستگاری - فقط و فقط از طریق اوست.

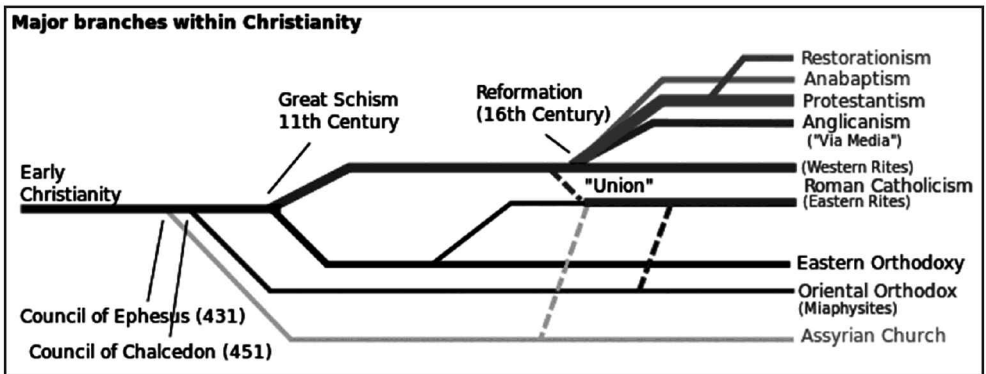
تمام ادیان؛ از یهودی (سنتی، اصلاحی و محافظه کار، هاسدیک و کابالا)؛ مسیحی (پروتستان، ارتدکس، کاتولیک، وانجلی و...)، مسلمان (سُنّی: حنفی، حنبلی، مالکی شافعی-شیعه: جعفری، اسماعیلی، زیدی و...) و دیگران - هر کدام، تک تک معتقد هستند، که تنها راه رستگاری "فقط" از طریق آنها (برداشت و دید آنها از مذهب) و کتاب و عبادتگاه آنها می‌باشد.

برای مثال اوانجلیست‌ها معتقدند که تنها راه رستگاری از طریق "تولد دیگری"، اعتقادات و برداشت‌های آنها از مسیحیت می‌باشد و بقیه (حتی مسیحیان دیگر) همه جهنمی هستند. کاتولیک تنها راه رستگاری را از طریق واتیکان و برداشت کلیسای کاتولیک از انجیل می‌داند و دیگران می‌روند جهنم. این تفکر در تمام ادیان صدق می‌کند و جنبهٔ عمومی دارد. نتیجهٔ این اعتقاد انحصارطلبانهٔ ادیان و بر اساس این برداشت، در پایان، تمام معتقدان و مؤمنان جهنمی هستند!

در چارچوب نیاز انسان به یک قدرت خارج از خود و مافوق، مذهب یک پدیدهٔ طبیعی است. دانیال دنت معتقد است که مذهب یک پدیدهٔ انسانی است که دارای اهداف، راه و روش و قوانین مختص بخود می‌باشد و یک پدیدهٔ غیر طبیعی و یا ماوراء طبیعی نیست.

برای اطلاع، برخی از مذاهب و مکتب‌ها در زیر ارائه می‌شود:

مکتب‌های مسیحیت:



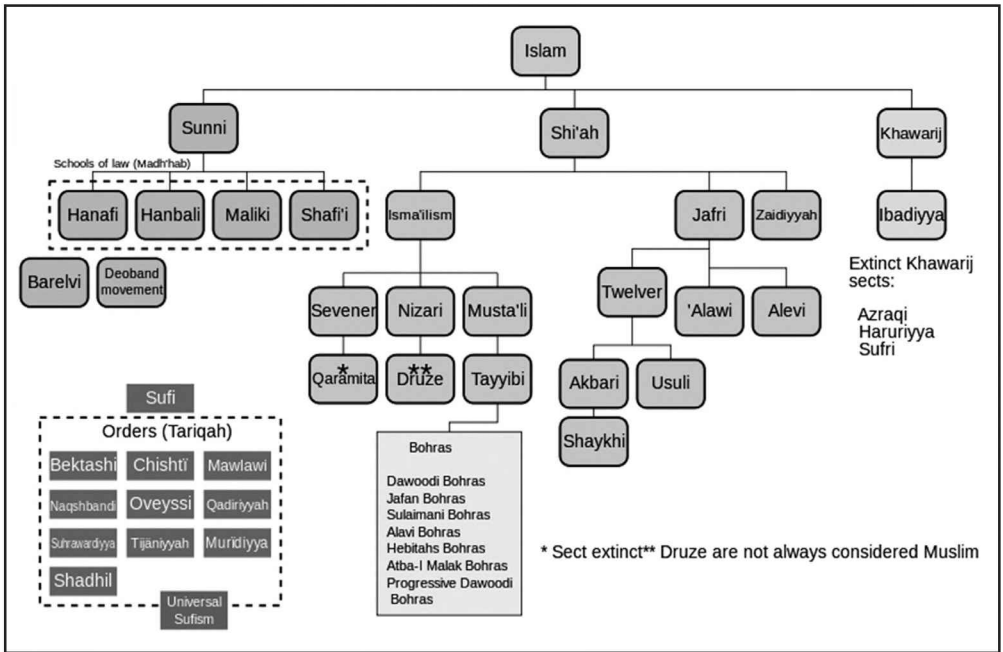
مکتب‌های یهودی:

This section explores the major modern Jewish movements:  
.Orthodox, Reform, Conservative, Hasidism, and Kabbalah  
Jewish denominations differ from one another primarily with  
.regard to practice

\* برداشت از دانشنامه آزاد

مکتب‌های اسلام:

Islam branches and schools



\* برداشت از دانشنامه آزاد

## عوامل تخریبی و بازدارنده خارجی:

عده کثیری از هم میهنان مان، عامل اصلی عقب افتادگی جامعه و درماندگی مردمان را، زائیده عوامل بیرونی (خارجی) می دانند: حمله عرب، یورش خانمانسوز چنگیز، اسلام، حکومت‌های خودکامه استبدادی و طی دو قرن گذشته سیاست ابر قدرت‌ها یعنی نفوذ شوم قدرت‌های استعمارگر و استثمارچی.

«روشنفکران و متفکران جامعه‌ی ما هشت عامل زیر را علل عقب افتادگی مان می دانند که مورد بررسی قرار داده تا نتیجه گیری کند که کدام یک از این علل واقعاً می تواند عامل اساسی گرفتاری‌های ما باشد. ۱- سیستم سلطنتی، ۲- حاکمیت هزار فامیل، ۳- ذخایر نفتی، ۴- موقعیت سوق الجیشی کشور، ۵- بیسوادی مردم، ۶- استعمار، ۷- دین اسلام، ۸- خلیقات ما

... همه می خواهند عوامل و علل خارج از وجود ایرانیان را مقصر معرفی کنند، و در حقیقت، کمتر کسی می خواهد حتی برای یک لحظه هم که شده نظرش را به خود ایرانیان و خلیقات فرد فرد ساکنان این مملکت معطوف کند و یا لا اقل این فرضیه را به ذهن بیاورد که شاید تمام گناهان به گردن دیگران نباشد.» (۱۱۹)

## حملهٔ عرب

چرا، چه شد و چگونه فرهنگ «پندار، گفتار و کردار نیک» مان؛ منشور برابری حقوق انسان و تحمل دگراندیش مان؛ و بالاخره تمدن شکوهمند دیرین مان - در مقابل تهاجم عربان وحشی، کودن و بیابانگرد؛ آن راهزن‌های درنده‌خوی بی‌تاریخ و بی‌فرهنگ که دخترهای نوزاد خویش را زنده بگور می‌کردند؛ شکست خورد؟!؟

چرا بجای استقامت و مبارزه؛ با عربان ساختیم؟ چه شد که خرد و اندیشه را تسلیم قضا و قدر؛ و اراده و انتخاب را تسلیم جبر و سرنوشت کردیم؟! و چرا با عربان (دشمنان ایران و ایرانی) همکاری کردیم، اینکه به آنان نحوهٔ کشورداری آموختیم، کافی نبود؛ کاسهٔ داغ‌تر از آش شدیم و برای زبان عربی صرف و نحو نوشتیم؟!؟

پژوهشگران معتقدند که امپراتوری با عظمت ساسانیان نبود که شکست خورد و سقوط کرد بلکه سقوط دستگاهی فاسد، سست و ضعیف بود که با دین توأم و همگام گشته بود.

«... دستگاه دین و دولت با آن هرج و مرج خون‌آلود و آن جور و بیداد شگفت‌انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت، دیگر چنان از هم گسیخته بود که هیچ امکان دوام و بقا نداشت. دستگاهی پریشان‌وکاری تباه بود که نیروی همت و ایمان ناچیزترین و کم‌مایه‌ترین قومی می‌توانست آن را از هم بپاشد و یکسره نابود و تباه کند. ... و عرب که تا آن روزها هرگز خیال حمله به ایران را نیز در سر نمی‌پرورد جرأت این اقدام را یافت.» (۱۲۰)

«... وقتی تازی‌ها با شعار برابری و برادری به ایران متعلق به امپراتور ساسانی و نه متعلق به ایرانی حمله ور شدند، واقعیت ساده‌ی تاریخی این است که فشارهای هیئت حاکمه با بدبختی‌ها و نکبت‌هایی که برای مردم بینوا فراهم کرده بود، زمینه‌ی خوش باوری را ... از مدت‌ها قبل فراهم کرده بودند و همین طور شد که تا آمد تفرعن و نژادپرستی و برتری جوئی اعراب را احساس کند کارش از کار گذشته بود و چاره‌ای جز تمکین نداشت. آن وقت مجبور شد حدود دو بیست و پنجاه سال دست و پا بزند تا بالاخره بتواند راه‌هایی برای رهائی بیابد.»<sup>(۱۱۱)</sup>

پاسخ به سه پرسش اصلی این کتاب، با حمله‌ی اعراب آغاز می‌گردد: درنده خوئی و طمع‌کاری اقوامی وحشی، بمرور زمان توانست در فرهنگ میهن‌مان رخنه و نفوذ کند. با شکست فرهنگ ایران؛ خلیقات، آداب و رسوم و خصوصیات قومی بهانه‌جوی، ناپاک و عاری از تربیت، با تند خوئی دیوانه‌وار؛ جایگزین خلیقات ایرانی شد. تنها، کشور ایران شکست نخورد، بلکه تمدن و فرهنگ ایران متزلزل و آلوده گردید و منهدم گردید؛ و نهایتاً، سرنوشت شوم و تباہ امروزمان رارقم زد.

برای شناخت بهتر رابطه و نفوذ خصوصیات عرب در فرهنگ ایران؛ زندگی، خصلت‌ها و خلیقات اعراب قبل از اسلام و بعد از اسلام را مرور و ریشه‌یابی می‌کنیم: قبایل عرب همواره مروج مذاهب خود بوده‌اند؛ از مذهب برای قدرت، کنترل عوام و جمع‌آوری ثروت بهره‌برداری می‌کردند. صباغیان (پیش از اسلام) در ضمنی که به نحو احسن مخارج عبادتخانه و زیارتخانه را تأمین می‌کردند، آن را وسیله و حربۀ قدرت کرده بودند.

اعراب کوچکترین حس مسئولیت، وظیفه‌شناسی و وفاداری نسبت به هیچ چیز بجز طایفه خود نداشتند؛ با وجدان راحت دروغ می‌گفتند،

می‌زدیدند، می‌کشتند و کشته می‌شدند. زندگی عربان در راهزنی و چپاول، جنگ با قبایل دیگر و شهوت، خلاصه می‌شد. راهزنی و جنگ اکثراً برای تاراج، چپاول و به اسارت بردن دختران و پسران به بردگی بود و گه گاهی نیز برای انتقامجویی و تلافی. عرب، خود را مالک مطلق کویر و بیابان می‌دانست، ورود و عبور دیگران را بدون اجازه و پرداخت باج؛ یک نوع تجاوز به حریم خود می‌پنداشت و نمی‌پذیرفت؛ عکس‌العمل او غارت، چپاول، تجاوز و کشتار بود.

قرآن در آیه بقره به نادانی و اخلاق زشت اعراب و نیاز به نجات آنها از جهالت و گمراهی، اشاره می‌کند. در ادامه می‌گوید: «... و شما را از پلیدی و آلودگی جهل و شرک منزّه گرداند...».

شاعر عرب در مورد وحشیگری، خونخواری و بی‌رحمی عربان، می‌گوید: «ای شمشیر من، تو را هر روز خون تازه دشمن می‌دهم و هر روز، تو را تشنه‌تر می‌یابم.

ای شمشیر من، مادران طایفه معد، کودکانِ ناز پرورده خویش را برای تو می‌پرورند.

ای مادران بنی معد، پسر بچگان عزیز خویش را شیر دهید، هر چه بیشتر شیر دهید که شمشیر من سخت تشنه است.

شیده‌ام که شیرهای پستان مادران است که، در کام شیر خواران، خون می‌شود،

در معرکه‌های هولناک، چه کوشش‌ها کرده‌اند تا تو را، ای شمشیر من، از من جدا سازند،

در کنار چاه بنی راغم، پای کوه سلعا، در سرزمین وطیس، مردان دلیر معد بر قافله ما تاختند،

ما دو شمشیر بیشتر نبودیم و همراهان مان زنان و کودکان و گوسفندان و کالاهای مان بودند!

و آنها ده‌ها شمشیر و بی‌همراه! ما غارت شدیم، زنان مان را به اسارت بردند و شتران مان را پی کردند،

اما تو را از من نتوانستند گرفت. چگونه می‌توانند مرا از تو دور کنند که اگر در بستر مرگ بیفتم و جان مرا بگیرند،

تو را از دستم نتوانند ستانند، مگر آنکه بازویم را از سر شانه‌ام ببرند و تو را با بازوی بریده‌ام - که از تو دور نمی‌شود - از من دور کنند.»<sup>(۱۲۲)</sup>

اعراب مسلمان - دوران قبل از اسلام را، "دوران جاهلیت" می‌نامند؛ ولی همچنان خلیقات و خصلت‌های پیش از اسلام خود را حفظ کردند. آنان نادرست، متقلب، طمعکار و سرسخت بودند؛ از زندگی شهری، مقررات، قواعد و قانون متنفر؛ و زندگی در صحرا و کویر بیرحم را ترجیح می‌دادند. سوء ظن و تردید، انتقام و تلافی، اعتقاد به قضا و قدر و توهم، فاصله با واقعیات و "جن" باوری، اساس زندگی شان بود و در مقابل سرنوشت تسلیم بودند.

مرکز و عبادتگاه اصلی اعراب (پیش از اسلام و بعد از اسلام) مکه بوده است. ویل دورانت می‌نویسد: «رشد و اهمیت این شهر مقدس هیچ رابطه‌ای با آب و هوای مطبوع و مطلوب ندارد؛ مکه دره‌ای بی‌آب و علف، با تابستان‌هایی داغ و طاقت فرسا و خشک و لم‌یزرع بوده است. ولی فاصله ۴۸ مایلی اش با دریای سرخ، و سر راه ایاب و ذهاب کاروان، بودنش، آن را منطقه مهمی برای استراحت تجار و شترهای شان نمود.

پیدایش کعبه داستان‌های متفاوتی دارد: «اول، در آغاز پیدایش انسان، بوسیله ملائک ساخته شد؛ دوم، حضرت آدم آن را ساخت؛ سوم پسر



حضرت آدم؛ چهارم، حضرت ابراهیم و پسرش اسماعیل آن را ساختند؛ ... هفتم، رئیس طایفه قریش؛ هشتم، رهبران قریش در زمان حضرت محمد؛ نهم و دهم، رهبران اسلام در سال‌های ۶۸۱ و ۶۹۶ میلادی آن را بنا کردند، که کعبه امروز می‌باشد.

کعبه قبل از اسلام، معبد بت‌ها و عبادتگاه اعراب بود. یکی از بت‌ها "اله" نام داشت که خدای طایفه قریش بود. قریش پایه‌های یکتاپرستی را از پرستش این بت "اله" آغاز کرد؛ اله برای مردم مکه، خدای سرزمین‌شان بود؛ و آنها موظف بودند عشریه یعنی ده یک در آمدشان را تقدیم این بت "اله" کنند. طایفه قریش که خود را زادگان ابراهیم می‌پندارند، مجتهدهایی (بت پرست) را برای اداره و حفاظت و پرده‌داری کعبه و حکومت مکه، مأمور می‌کردند.

در اوایل قرن ششم میلادی، طایفه قریش دچار دو دستگی شدیدی شد؛ یک دسته به سرکردگی تاجر ثروتمند و معروفی به نام "هاشم" و دیگری پسر عموی او "امیه". پس از مرگ هاشم، برادرش عبدالمطلب جانشین او شد؛ و پسرش عبدالله با امینه ازدواج کرد. عبدالله در راه برگشت از مدینه درگذشت و امینه مهمترین شخصیت تاریخ اسلام را بدنیا آورد.

مادرش امینه، شش سال بعد درگذشت و پدر بزرگش، مراقبت از او را به عهده گرفت و پس از او، عمویش ابوطالب سرپرست او گردید. او در دوران طفولیت از محبت و محافظت پدر بزرگ و عمویش برخوردار بود، ولی کسی توجهی به سواد آموزی و خواندن و نوشتن او نکرد. سواد، خواندن و نوشتن در میان اعراب، کم ارزش و بی‌اهمیت بود. از حضرت محمد، نوشته‌ای وجود ندارد و او قرآن را به محرر خود دیکته می‌کرد و او می‌نوشت.

پیامبر اسلام، طی ده سال ۶۵ بار لشگرکشی کرد و شخصاً در ۲۷ جنگ شرکت کرد. او تنها یک ژنرال توانا نبود بلکه یک دیپلمات نیز بود، می دانست که مبارزه را با صلح نیز می توان پیش برد. به مهاجرانی که مکه را ترک کرده بودند، پیشنهاد کرد که در صورتی که دارائی شان را با پناهندگان سهیم شوند؛ در صلح و آرامش می توانند به خانه و کاشانه شان بازگردند. به قریش پیشنهاد کرد که کاروان های شان بدون دستبرد می توانند از منطقه عبور کنند در صورتی که او و اطرافیانش بتوانند برای اجرای مراسم به مکه سفر کنند.

پیامبر اسلام با قریش قرارداد صلح انعقاد کرد. طبق این قرار داد، باید یکسال صلح و آرامش، بدون لشگرکشی و جنگ برقرار باشد و بعد اجازه ورود به مکه به پیامبر و یارانش را خواهند داد. پیامبر قرارداد ده ساله صلح، با قریش را پذیرفت. سال بعد با ۲۰۰۰ تن از یارانش به مکه رفت و زیارت کرد. یک سال دیگر سپری شد؛ پیامبر با جمع آوری یک سپاه ده هزار نفری آماده حمله به مکه شد؛ یارانش به او گفتند که هنوز هشت سال از قرارداد صلح باقی است؛ او گفت قریش با تهاجم به یک طایفه عرب، صلح را شکسته و بنابراین قرارداد ساقط می باشد.

ابوسفیان رهبر قریش و حکمران مکه، پس از اطلاع از تعداد سپاهیان پیامبر، تصمیم گرفت که بدون درگیری، اجازه ورود بدهد. پیامبر نیز در پاسخ، بجز اعدام چند تن از دشمنان، عفو عمومی اعلام کرد. او بت ها را نابود کرد بجز حجرالاسود یا سنگ سیاه، و فتوا داد می توان آن را بوسید. مکه را رسماً شهر مقدس اسلام اعلان کرد و گفت هیچ کافری حق ندارد پای بر روی خاک این شهر بگذارد. این اقدامات باعث شد که قریش

دست از مخالفت با او بردارد.

در فرهنگ عرب، نقش زن، یک فاجعه بود. ویل دورانت می‌گوید: در میان اعراب، ارزش زن ناچیز، زندگی‌اش کسل‌کننده و دشوار بود. هنگامی که دختر پا به عرصه وجود می‌گذاشت، پدرش می‌توانست او را زنده بگور کند که اکثراً می‌کردند؛ در غیر این صورت، پدر با خفت، سر خود را پائین نگاه می‌داشت و ماتم‌زده، از خجالت به چهره دیگران نگاه نمی‌کرد. در سنین ۷ - ۸ سالگی، او را به کسی که حاضر بود بهایش را بپردازد، شوهر می‌داد. زن بخشی از اموال، احشام و خدمه و غلامان بود که از پدر به همسر و پسر به ارث می‌رسید. از این‌رو، زن، همسر و شریک زندگی مرد نبود؛ بلکه همواره یک پیشخدمت و خدمتکار بود و هرگاه مرد اراده می‌کرد، می‌توانست او را مرخص کند.

موقعیت زن بعد از اسلام تا اندازه‌ای بهبود یافت ولی ارزش زن تغییر بنیادی پیدا نکرد. اسلام زنده بگور کردن نوزاد دختر را متوقف کرد ولی برتری مرد و مطیع بودن زن در مقابل مرد، کاملاً تأیید گردید. قانون ارث در بین اعراب، از پدر به پسر بود و دختر و همسر ارث نمی‌بردند؛ اسلام برای دختر به اندازه نصف سهم پسر، ارث قائل شد. در مورد زناشوئی می‌گوید: زن مانند زمین کشت شده باید مورد بهره‌برداری مرد قرار گیرد؛ و بارداری، وظیفه زن می‌باشد. زن باید برتری هوش و فهم مرد، و اختیار و توانائی مافوق مرد را درک کند، تشخیص بدهد و از او اطاعت کند.

پیامبر، به زنان اجازه داد که به مسجد بیایند ولی گفت، خانه برای‌شان بهتر است. پیامبر اسلام، زندگی ساده و بی‌تشریفاتی داشت، در نبرد بی‌پروا، در قضاوت عادل و با نیازمندان بخشنده بود. طرفداران پیامبر اسلام، مانند

بت او را می‌پرستیدند؛ مو، بزاق دهان و آبی که دست‌هایش را در آن می‌شست، برای شفای دردها و نتایج معجزه آسا، جمع آوری می‌کردند. اگر ما "بزرگی و عظمت" را با نفوذ شخص بر دیگران بسنجیم، او یک شخصیت فوق العاده تاریخ بود.» (۱۳۳)

عمر بن خطاب، خلیفه دوم، که معتقد بود قرآن کلام اله باید مو بمو اجرا شود؛ گوشزد می‌کند که تقوا، پرهیزکاری، هوش و درک و فهم، از خصوصیات است که در زن وجود ندارد و می‌گوید: در انجام کارها با آنان مشاوره کنید و هر چه گفتند، عکس آن را اجرا نمائید.

دامنه جهل و نادانی گسترده‌تر گردید؛ انسان، خرد را تسلیم خرافات کرد؛ شفا دهنده و تبرک بودن: مو، بزاق دهان و آبی را که پیامبر با آن دستش را می‌شست، برای معتقدان، قابل درک است؛ ولی از آن جایی که جهل و نادانی انتهائی ندارد، این نوع پندار و تصورات موهوم شیوع پیدا کرد. «جوینی صحبت از شخصی می‌کند بنام محمود صانع غربال که در سه فرسنگی بخارا قیام کرده بود:

در حق او گفته‌اند [صانع غربال] در حماقت و جهل عدیم‌المثل بود، به سالوس و زرق و زهد عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد، یعنی جنیان با او سخن می‌گویند و از غیبیات به او خبر می‌دهد. ... و امثال آن خرافات ... عوام الناس را خود چه باید تا تبع جهل شوند، روی بدو نهادند و هرکجا بیماری و مبتلائی روی بدو آورند ... در بخارا از چند معتبر مقبول القول شنیدم که ایشان گفتند در حضور ما به فضله سگ یک دو نابینا را دارو در چشم دمید و صحت یافتند ... شمس‌الدین محبوبی از علمای بخارا به زمره معتقدان او ملحق شد و گفت پدرم روایت کرده است و در کتابی نوشته که از تاراب بخارا صاحب دولتی که جهان مستخلص

کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در او پیداست... جمعیت زیادت می شد... به بخارا رسید، عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازارکه او بود به خلائق پُر بود... و چون ازدحام مردم از حد می گذشت و بی تبرک او باز نمی گشتند، و چون امکان دیدار او در خانه نبود بر بام می رفت و آب از دهان بریشان می بارید به هرکس که رشاشه‌ای از آن می رسید خوشدل و خندان باز می گشت... و چون شب در آمد صانع غربال ناگهان با بتان پری‌وش و نگاران دلکش در غلطید و عیش خوش براند و بامداد در آب حوض غسل برآورد و از راه تیمن و تبرک آب آن به من و در مسنگ قسمت کردند و شربت بیماران ساختند.» (۱۲۴)

### ورود خصوصیات و اخلاق عرب به فرهنگ ایران

ایران طی قرون، جولانگه تاخت و تازهای متعددی بوده است. این حملات همواره با قتل و عام، نابودی شهرها و مزارع و آتش سوزی‌های خانمان برانداز، همراه بوده؛ برخی از این یورش‌ها به قدری مخرب و فاجعه‌انگیز بودند که یکی دو قرن زمان لازم بود، تا میهن مان و مردم مان توانستند دوباره قد علم کنند.

حمله اسکندر، حمله مغول و حمله عربان، از این نوع مصیبت‌های فاجعه‌آور و تخریبی بودند. با یک تفاوت، حمله عربان، تنها یورش خانمان براندازی بود، که یک ایدئولوژی (مذهب) بهمراه داشت.

حمله مغول بسیاری شهرهای ایران را با خاک یکسان کرد، به آب بست و به آتش کشید؛ صدها هزار انسان بی گناه را به سرزد و به خاک و خون انداخت؛ ولی با مرور زمان توانستیم شهرها را بسازیم و ضررهای مادی و

فیزیکی را جبران کنیم. ولی حملهٔ اعراب صدها بار ویرانگرتر، خانمان سوزتر و فاجعه انگیزتر بود.

اعراب وحشی بیابانگرد، نه تنها مانند مغولان سوزاندن، نابود کردند و کشتند بلکه قلب و مغز ایرانی را هدف قرار دادند و طی دویست سال با زبان و فرهنگ میهن مان، وحشیانه در ستیز مستمر بودند. ایرانی حق نداشت به پارسی سخن براند، آگاهی از فرهنگ و تاریخ ایرانی، سزایش مرگ و نابودی بود.

متأسفانه ظلم و بیداد حکومت خودکامهٔ شاهنشاهی، همراه با تعصب روحانیتِ جاه طلب و فاسد، زمینه را برای شعار عوام پسند عربان: برابری و برادری، مساعد کرده بود. و از طرف دیگر تودهٔ زود باور، احساساتی و نادان، به آسانی دستخوش طوفان خوش باوری شد و خودش را درست در اختیار دشمن گذاشت.

عبدالحسین زرین کوب در مورد کودنی، وحشیگری و درنده خوئی اعراب می نویسد: «وحشی طبعی و تندخوئی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده به دست گرفتند. ضمن فرمانروائی و کارگزاری... بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه جوئی و درنده خوئی عربان آشکار گشت. طمع ورزی و تندخویی این فاتحان را در معامله با مغلوبان... رفتار مسخره آمیز و دیوانه وار قومی فاتح، اما عاری از تهذیب و تربیت ...»

– «عربان ... مردمی وحشی گونه و حریص و مادی می بودند.

– جز آزمندی و سودپرستی، هیچ چیز در خاطر آنها نمی گنجید. هرگز از آنچه مادی و محسوس است فراتر نمی رفتند و جز به آنچه شهوات پست انسان را راضی می کند نمی اندیشیدند.» (۱۲۵)

اعراب که زبان‌شان، زبان مردمی بادیه نشین و نیمه وحشی بود؛ با تمدن پارسی بخصوص با زبان پارسی دشمنی آشتی ناپذیری داشتند و آن را حربه‌ای خطرناک در دست دشمن (ایرانی) می‌دانستند. از این رو بشدت در تلاش بودند که زبان پارسی را نابود کرده از میان بردارند. کتاب‌های پارسی را می‌سوزاندند، کتابخانه‌ها را مسجد می‌کردند و در هر نقطه از کشور با خط و زبان پارسی سخت در ستیز بودند.

«وقتی قتیبه بن مسلم، سردار حجاج، بار دوم به خوارزم رفت و آن را بازگشود هرکس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بی‌دریغ درگذاشت ... کتاب‌های‌شان همه بسوزانید و تباہ کرد تا آن‌که رفته رفته مردم امی ماندند و از خط و کتاب بی‌بهره گشتند و اخبار آنها اکثر فراموش شد و از میان رفت.» (همان)

«سرداران عرب، زبان ایران را تا اندازه‌ای با دین و حکومت خویش معارض دیده و در هر دیاری برای از میان بردن و محو کردن خط و زبان فارسی کوشش می‌ورزیدند.» (همان)

در این نوشتار، در کتاب (بخش) دوم به فرهنگ کتاب نخواندن اشاره شد؛ در اینجا نقش حمله عرب رابه ایران و اثرات تهاجم عربان به زبان پارسی و فرهنگ باستانی میهن مان را، در این راستا مرور می‌کنیم.

«... در هجوم تازیان، بسیاری از کتاب‌ها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب فناگشته است. ... در آیین مسلمانان آن روزگار، آشنائی به خط و کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد می‌توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد.» (همان)

خصوصیات اعراب، طی دو قرن سکوت مرگبار به ایرانیان انتقال داده شد

و در فرهنگ ایرانی جای گرفت. شیخ حرّ عاملی می‌نویسد: «در اسلام در سه جا دروغ نیکوست: میدان جنگ، وعده به زنان و اصلاح بین مردم.» (وسایل الشیعه)

میرزا آقاخان کرمانی، (۱۲۳۲ - ۱۲۷۵) از شخصیت‌های سیاسی جنبش مشروطه، در "سه مکتوب" می‌نویسد: «آه آه که تازیان نه همان وقت تخت کیان و تاج کيقباد را از ایران گرفتند و برباد دادند و نه تنها همان علم‌کاوایانی را سرنگون نمودند، بلکه هر چه ملت ایران داشت به تاراج بردند و متدرجاً از ایشان ربودند.

دولت و ثروت و سعادت و مدنیت و کیش و آئین و روش و رفتار و خلق و خو و رنگ و رو و عادات آدمیت و اطوار انسانیت و علم و معرفت و هنر و صنعت و زبان و بیان و نوشتن و نوشیدن و پوشیدن و عیش و نوش و تمام لوازم زندگانی ایرانی را تازیان برباد دادند.

و در عوض آن همه طبایع خوب و عادات مرغوب ایران، اطوار وحشی‌گری، ظلم و بی‌مروتی و تنبلی و توکل بر مجهول مطلق و نمازهای دور و دراز و نیازهای بی‌ثمر برای معدوم صرف و روزه‌های بی‌معنی مضر پر مرارت به جهت موهوم محض که به قول خود اعراب لن یعرف و لن یدرک و لن یوصف است، عرب‌ها امانت داده و ودیعت سپردند.»

علی شریعتی در مورد نقش اسلام در جامعه و فرهنگ ایران می‌نویسد: «ضعف احساس ملیت در ایران، ... دو عامل موثر دارد: یکی اسلام، که یک مذهب خارجی است... و بخصوص مخالف صریح اصل ملیت است و ... تاریخ، ناظر و شاهد است که پیش از اسلام، احساس ملیت در ایرانیان بسیار قوی بوده است و قوی‌تر از مذهب.» (۱۲۶)



## فرهنگ سنتی و مذهبی در مقابل فرهنگ خردگرا

در فرهنگ سنتی، انسان رستگاریش انفرادی، وقضا و قدری است؛ و زندگی‌اش در دایره‌ای مدار بسته و "پایله" ای سیر می‌کند. انسان سنتی، منافع خود را در منافع دیگری و یا جمع نمی‌داند و نمی‌بیند. از این رو، آداب و رسوم سنتی زایندهٔ جامعهٔ ایستا، فرسوده و ساکن است. جهش، پویائی و تلاش در جهت تغییر و تحول، نه وجود دارد، و نه متصور می‌باشد. یک نوع تنبلی و بی‌حرکتی بر کل جامعه سایه گسترده و اعتقاد به سرنوشت لامتغییر، سدّی است در مقابل مسئولیت، اراده و انتخاب، که اسلام در ترویج و تثبیت آن نقش بنیادی داشته است.

در جامعهٔ سنتی، نظام، فردگراست؛ عدالت، بر مبنای رسیدن حق به حق‌دار است و نه یک نظم اخلاقی و عدالت اجتماعی. نظم نامفهوم در جامعهٔ سنت گرا، با هر نوع تغییر و تحول در ستیز می‌باشد و آن را مردود می‌انگارد. خرافات و نادانی به افراد جامعهٔ سنت گرا اجازه نمی‌دهد که ببینند، بشنوند و خودشان تصمیم بگیرند، زیرا اعتقاد به جبر سرنوشت و آخرت‌گرایی، قدرت اراده و انتخاب آنان را طوری تحت شعاع قرار داده که نیازی به آن نمی‌بینند.

زوال جامعهٔ سنتی، و آغاز عصر جدید (رنسانس) با خردگرایی شروع شد. زمانی که جان اسکوتوس و ویلیام اوکهام در قرن چهاردهم اندیشه و ایمان را از یکدیگر جدا کردند، گامی بزرگ بسوی خردگرایی برداشته شد. با تولد مکتب آزادی، برابری و عدالت، خردگرایی به شکوفائی رسید و یک

تحول بنیادی در رابطه مردم با یکدیگر و مردم با حکومت و قدرت بوقوع پیوست و غرب دگرگون شد. پیروزی خردگرایی بر سنت گرایی، پیروزی دانش بر جهل، و روشنائی بر تاریکی بود.

آخرت گرایی در جامعه سنتی، یک عامل بازدارنده و باعث سقوط اراده و انتخاب شده بود. خردگرایی یک تحول ذهنی را رقم زد، «... آنچه به عقل نادانستنی است گفتگویش بیهوده است، آنچه عقل نمی پذیرد پذیرفتنی نیست و در شمار اوهام است، هر چه مغل زندگی آدمی شناخته آمد نکوهیده است و بایستی برافتد. خلاصه آدمیزاد است و زندگی دنیائی او و گام به روشنسرای خرد نهادن و بس.» (۱۲۷)

با اتکا به خرد و اندیشه انسان، آخرت گرایی و اوهمات جای خود را به دانش و نگرش عقلی و پژوهشی داد و «... اعتقاد به علم کلاسیک در هم شکست؛ فهمیدند خیلی از اصول دانش پیشینیان پایه اش بر آب است، ... ترقی ملل "بواسطه رواج و رونق عقل" تحقق پذیرفته، همچنانکه "تنزلات هریک از آنها به زوال عقلا و انقراض حکما و انقطاع رشته علوم" صورت گرفته است. (همان)

خردگرایی، جامعه مدنی را بوجود آورد، مدنیت باعث تحرک جامعه گردید و این پویائی دانش و بینش، غرب را از ژرف تاریکی به اوج روشنائی رساند. «... مدنیت مغرب ... تمدنی بود ... که روز بروز بر نیروی تحرکش می افزود، ... زمانی که در تاریخ مغرب زمین عصر روشنائی و بسط دانش و تجسس علمی بود، سر تا سر مشرق زمین را نابسامانی، نایمینی، بی دانشی، جنگ ها و کشمکش های داخلی فراگرفته. در این تضاد تاریخی مغرب و مشرق با هم تصادم کردند - به پیروزی و استیلای غرب و شکست و

خواری شرق تمام گشت.» (۱۲۸)

مکتب خردگرا، به ایران سنت گرای مذهبی که در نادانی و خرافات غوطه‌ور بود، رخنه نکرد. نخبگان خردگرا و اصلاح طلب کشورمان، عباس میرزا، قائم مقام، امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار برای هرگونه اصلاحات، مجبور بودند در چند جبهه مبارزه کنند. مبارزه با ابرقدرت‌ها (انگلیس و روس)؛ مبارزه با دربار و شاه؛ و مبارزه با روحانیت. هیچ کدام از این سه گروه نمی‌خواستند و اجازه نمی‌دادند که کوچکترین تغییری در اوضاع موجود در ایران پدید آید. متأسفانه مردم نادان و نا آگاه نیز آلت دست این بدخواهان خودکامه بودند و در شکست اصلاحات و نابودی نخبگان شراکت می‌جستند!

ادوارد براون با تکیه به تجربه‌های شخصی خود در ایران، معتقد بود که هیچگونه تغییر و تحول بنیادی طی چهارصدسال گذشته در ایران صورت نگرفته و تلاش‌های اصلاحاتی، نیز ادامه پیدا نکرده است. از دید او، ما قرن‌ها بی‌حرکت بوده‌ایم و درجا زده‌ایم!

مجلس مصلحت‌خانه که آن را "مشورت‌خانهٔ عامهٔ دولتی" نیز می‌خواندند و مجمع فراموش‌خانه که نخستین جمعیت سیاسی ایران بود، در دوران صدارت میرزا حسین خان سپهسالار که یکی از نخبگان اصلاح طلب دوران ناصرالدین شاه بود، برای برقراری نظم و مقررات، طرح قوانین، ایجاد امنیت، رونق اقتصاد و پیشرفت کشور، برپا شده بودند. از آغاز دربار، حکمرانان و جامعهٔ روحانیت با آن به مقابله برخاستند.

مجلس مصلحت‌خانه، بسیار مترقی و پیشرو بود، چنانچه در مرانامه‌اش ذکر شده بود: «هریک از اهالی مملکت که فکر متین و تدبیر شایسته‌ای نموده باشد که در مجلس مشورت‌خانهٔ عامهٔ دولتی محل تحسین و مایه

منفعت برای دولت باشد، التفاتی مناسب از جانب دولت علیه در حق او مبذول خواهد شد.» یعنی شرکت در مجلس مصلحت خانه، تنها برای اعضای آن نیست بلکه هر صاحب نظری می‌تواند رأساً در آن مجلس شرکت جوید.

در ضمن کتابچهٔ مجلس مصلحت خانه با جمله: «ایزد هر قومی را که می‌خواهد بنوازد و به اوج عزت برافرازد، عقل که اولین مخلوق و شریف‌ترین موجودات است در میان آنها زیاد می‌کند»، آغاز شده بود. نه شرکت مردم در تصمیم‌گیری، و نه خردگرایی بجای اطاعت، هیچکدام به هیچ وجه برای دربار و جامعهٔ روحانیت قابل قبول و پذیرش نبود. زیرا قدرت آنان را به چالش می‌کشید و حاکمیت‌شان را، زیر سؤال می‌برد؛ تعالیمی که امتیازات طبقهٔ حاکم را آشکارا نفی می‌کرد.

در رد مصلحت خانه گفتند: «در دستورنامهٔ آن مجلس هیچ اشاره‌ای به احکام شریعت نرفته؛ نادیده گذشته است. ... اینکه هر فرد ملت مختار بود اگر تدبیری در اصلاح امور دارد به مجلس پیشنهاد کند و به دفاعش برخیزد - از بدایع روزگار است! این قاعده نه تنها نفی مطلق سنت سیاست بود...»

«حربهٔ مدافعان وضع موجود همان شمشیر تکفیر بود و بهتان بی‌عفتی - چه حربه‌ای برنده‌تر از آن نبود. از این رو یکی گوید: "امارد و اجانده" شهر به فراموشخانه راه یافتند و آن محل "هرزه‌گی" بود. ... به عقیدهٔ حاجی ملاعلی کنی هم آن مجلس عامل "اضمحلال مذهب و ملت بود" و بانی آن "در خیال تصاحب ملک و دولت.»

به عقیدهٔ نویسندهٔ راپورت: "پیروی احکام الهی که لازمهٔ تدین است" هیچ احتیاجی به قواعد و ملل و آداب دیگر ندارد." صاحب شریعت که چیزی

را در امور زندگی فرو نگذاشته "چرا وضع فراموشخانه را از خاطر محو فرمود؟" اگر مقصود "اخوت" است که فرموده اند "المؤمنون اخوه." اگر غرض "جماعت و جمعیت" است که امر به نماز جماعت فرموده اند. اگر منظور "مساوات" است که خمس و ذکوة را مقرر داشته اند. اگر دفع "ظلم و تعدی" است که باید "حدودات شرعی و تهدیدات اخروی" را کافی بدانیم. اگر معنی اختیار و آزادی این است که تحت حکم دیگری نباشیم و خود به شخصه هرکاری بخواهیم، بکنیم - این "منافی اساس خداوندی" است چه "امور دنیا مهمل و معطل خواهد ماند." اگر از اول خلقت "امتیازات برداشته و مرتفع می شد، و همه مساوی بودند هیچ کاری در دنیا پیشرفت نمی کرد." خلاصه آنکه: "آداب تعیش و زندگی و نزدیکی به حقیقت و تحصیل ماحصل هر دو نشأت را کلام مجید مختوم فرموده ... پس در این صورت پیروی به قواعد و قوانین الهی نکردن و به عقاید دیگران تاسی نمودن - کفر محض است و محض کفر است." بر پایه آن براهین است که تعالیم فراموشخانه را مایه "فتنه و فساد" می شناسد. و بر "بدعت" آوران لعن می فرستد. (۱۲۹)

مذهب در حفظ جامعه سنتی همواره در مقابل گرایش انسان به عدالت و آزادی، قرار داشته است. مذهب در سنت گرائی، هم نقشی اساسی و تعیین کننده داشته و هم حربه‌ای برای کنترل عوام، در دست روحانیت و شرکای حکومتی شان، سلطان و شاه، بوده است. سلطنت و روحانیت که هر دو مدعی مشروعیت الهی هستند، طی دوران یا همکار و شریک بودند و یا یکدیگر را تأیید می کردند و یا برای حفظ منافع خود در مقابل بی عدالتی و جنایت، سکوت می کردند. خداسالاری سلطنت و مذهب متحداً بزرگترین عامل بازدارنده در مقابل تغییر و تحول در پیشرفت جامعه، آگاهی مردم،

عدالت اجتماعی، رونق اقتصادی و بهبود زندگی مردم، بوده است. جامعه روحانیت برای جلوگیری از اصلاحات و نابودی نخبگان، گاهی با دربار، زمانی با ابر قدرت‌ها و گه گاهی با هر دو تباری و همکاری می‌کرد. «... میرزا محمد مهدی، امام جمعه تهران، ... همان کسی که دستگیری قائم مقام را به وزیر مختار انگلیس "تهنیت" گفت. همچنین بنا بر نوشته وزیر مختار، یکی از معتمدان خود را به سفارت فرستاد تا "مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد. و نیز بگوید که جملگی معتقدند بر اثر کوشش‌های وزیر مختار بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم مقام، یعنی آن آفت بدتر از طاعون رهایی یابند.»<sup>(۱۳۰)</sup> روحانیت برای بقای خود، با کنترل و انحصار سیستم آموزشی، قرن‌ها، سطح دانش عمومی را محدود و جامعه را در انحطاط و خرافات مذهبی نگاه داشته بود. روحانیت، خوب می‌دانست که با باز شدن سیستم آموزشی و آگاه شدن مردم، کنترل جامعه و افسار جماعت را از دست خواهد داد. خیال‌شان همه کوتاه و چشم‌شان همه تنگ فنون‌شان همه وهم و شئونشان همه دون. (میرزا نعیم سدهی اصفهانی)

"ول کنم گفتگو از این خرهای خدا را، گرچه دلم مالا مال نفرت از اینهاست که سنت ابراهیم و فرهنگ دریای سرشار معانی او و آن همه اشارات و ضربه‌های انقلابی که در این حج هست، بدست اینها افتاده است، ... و این آخوندها ... چه کس به اینها می‌تواند گفت که شما این خانه را بهمان گونه و بهمان اندازه میشناسید که شیخ حسین خرمائی سمفونی شماره پنج بتهوون را ... درون کله‌های باند پیچیده شما را، که شصت سال شب و روز در اسلام و دین و علوم مذهبی غرق‌اند و نمی‌از این دریا به درون آن نفوذ نمی‌کند. و در شگفتم که این چه ایزولاسیون دقیق و قیراندود کردن

ماهرانه‌ای بوده است." (۱۳۱)

از دیدگاه مذهب، انسان، نه تنها در آفرینش نقشی ندارد بلکه در امور دنیوی نیز باید تسلیم سرنوشت و رضا به رضای پروردگار باشد. «... فکر آدمی از مصائب و مسئولیت و زحمت تصمیم‌گیری رها می‌شود.»

در داستان "برادران کارامازوف"؛ کاردینال ایالت سویل می‌گوید آزاد اندیشی برای انسان‌ها مشکل و خطرناک است. باید با بی‌اعتنائی به وجدان، با فریب، خشونت و ترس مردم را داخل چارچوب مذهب نگه‌داشت. کاردینال می‌گوید که انسان‌ها آرامش و حتی مرگ را به آزادی در انتخاب حق و باطل ترجیح می‌دهند.

مذهب آموزش می‌دهد که وجدان آزاد و احساس قلبی را باید کنار گذاشت و دستورات اسرارآمیز خداوند را کورکورانه حتی بر ضد وجدان خود اطاعت و دنبال کرد. مذهب حتی به دروغ می‌گوید تمام گناهان‌تان، اگر با اجازه ما انجام شده باشد، بخشوده می‌شود. او در ادامه می‌گوید: «در پایان، مذهبیون آزادی و حق انتخاب را جلوی پای ما قربانی کرده و اطاعت می‌کنند.» نگارنده، نه با مذهب و اسلام ضدیت دارد، و نه عرب‌ستیز است. ضدیت و ستیز نگارنده با "نادانی" و "خرافات مذهبی" است.

## حمله مغول

سلسله سلجوق، نیروی تازه‌ای در بدنه اسلام دمیده بود؛ ولی با مرگ ملک شاه، اختلاف مابین پسران وی بر سر قدرت، باعث دسته‌بندی، پاچیدگی قدرت و ملوک الطوائفی شد. از طرف دیگر خرافات مذهبی و اختلافات عقیدتی و ناسازگاری اقوام بحدی رسید، که شیرازه کشور را از هم گسیخته و آماده دستخوش حوادث ساخته بود.

درست در همین دوران، چنگیزخان (۱۱۶۷-۱۲۲۷) با ایجاد اتحاد و تفاهم مابین قبایل مغول و برخی از اقوام ترک، ارتشی منسجم بوجود آورد. ارتش مغول به سرکردگی جوجی، پسر ارشد چنگیزخان، با ۴۰۰۰۰۰ جنگجو به ساحل سیحون یورش برد، ۱۶۰۰۰۰ تن از قوای سلطان محمد را نابود کرد و محمد به سمرقند گریخت.

ارتش دیگر مغول تحت فرماندهی چغتای، پسر دیگر چنگیز، شهر اترار و گرگانج را تسخیر و غارت کرد. چنگیز نیز با ارتش سوم، بخارا را فتح کرد؛ به هزاران تن از دختران و زنان تجاوز شد، ۳۰۰۰۰ مرد را گردن زدند و شهر را به آتش کشیده و آن را با خاک یکسان کردند. در سمرقند و بخارا که بدون مقاومت، تسلیم شده بودند؛ غارت، چپاول و کشتار در حدی بود که یک قرن بعد؛ بنا به نوشتار ابن بتوته، هنوز جز مخروبه خالی از سکنه، چیزی بجا نمانده بود.

پطروشفسکی می نویسد: «مغولها ساکنان شهرها را خلع سلاح کرده به صحرا می رانند. در صحرا آنان را در میان سپاهیان تقسیم می کردند ... و با شمشیر و قداره سرهای ایشان را از تن جدا می کردند. به گفته جویی پس از کشتار عمومی مرو در سال ۶۰۳ میلادی شمارش سرهای از تن جدا شده کشتگان (توسط منشیان اسیر) ۱۲ روز به طول انجامید.»

تولی، پسر چهارم چنگیز و پدر هولاکوخان، به خراسان یورش برد و تمام شهرهای سر راهش را تاراج کرد، همه چیز را به یغما برد و اهالی را قتل عام کرد. مرو، با خیانت، تسخیر و با خاک یکسان شد؛ کتابخانه‌هایی که نتیجه قرن‌ها پژوهش و کار بودند، به آتش کشیده و نابود کردند؛ به اهالی مرو گفتند که می توانند، دارائی و اشیاء گرانبهای خود را بردارند و شهر را ترک کنند. زمانی که مردم به خارج دروازه‌های شهر رسیدند، مورد تهاجم قرار



گرفتند، غارت شدند؛ کشتار آنان، سیزده روز به طول انجامید! نیشابور در مقابل مغول‌ها، شجاعانه مقاومت کرد، اما از پای درآمد و مقاومتش درهم شکست؛ زن و مرد، پیر و جوان، از دم، بقتل رسیدند و از سرهای بریده آنها، یک هرَم وحشتناک ساختند؛ تنها چهار صد صنعتکار و افزارمند را که به بردگی گرفته و با خود به مغولستان بردند، جان سالم به در بردند. مغولان به دستور چنگیز، یک هفته تمام مردم هرات را کشتار می کردند تا آن شهر با خاک یکسان گردید. سمنان، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان، الموت، ری و شهرهای دیگر، یکی پس از دیگری تاراج شدند و سال‌ها در تسخیر و زیر یوغ وحشیان مغول در تقلا بودند.

"تاریخ جهانگشای عظاملک جوینی می گوید طی دوبار حمله‌ی مغول‌ها به مرو، که منطقه‌ای آباد و یکی از مراکز فرهنگی ایران به حساب می آمد، هجوم آنان به هرات که از نظر تجاری اهمیت شایانی داشت و در سه تهاجم به نیشابور، کشتار در حدی بود که آن شهرها از سکنه خالی شدند. در سومین حمله به نیشابور، دختر چنگیز که در جریان محاصره آن شهر و پایمردی نیشابوریان همسر خود را از دست داده بود دستور داد که هرکس که باقی مانده بود کشتند و حکم کرد آن شهر را چنان ویران کنند که در آن جا بتوان زراعت کرد حتی سگ و گربه آن شهر را هم زنده نگذارند... سپاهیان مغول برای نابودی کامل نیشابور، هفت شبانه روز شهر را به آب بستند..."

هلاکوخان مغول، برای سرکوبی فرقه اسماعیلیه و رهبرشان، حسن صباح، به ایران حمله کرد؛ قلعه الموت، مرکز قدرت اسماعیلیان را تسخیر کرد؛ اکثر آنان را بقتل رساند و بقیه تار و مار شدند. وی دستور داد که کتابخانه عظیم و منحصر بفرد الموت را نابود سازند؛ عظاملک جوینی، دانشمندی که در خدمت هلاکو بود، پادرمیانی کرد و موفق شد که تعدادی از کتابهای

ارزشمند و بی‌مانند آن از آتش در امان باشد. هلاکو، سلسله خوارزمشاهیان را برانداخت، ایران را کاملاً به تسخیر خود در آورد و سلسله ایلخانیان را پایه‌گذاری کرد.

درنده خوئی، سبعت و وحشی‌گری مغول‌ها در کشتار، تجاوز، چپاول و نابودی؛ دو علت اصلی داشت: نخست برای ایجاد رعب و وحشت در قلب دشمن و دوم، برای اطمینان حاصل کردن که هیچ نوع توانائی و قدرتی برای مبارزه و سرکشی برای بازماندگان، وجود نداشته باشد.

حمله و استیلای مغول بر ایران، بی‌شک یک فاجعه بزرگ تاریخی در سرنوشت میهنمان و یک عامل تخریبی و بازدارنده در پیشرفت تمدن و فرهنگ کشورمان بوده است. مغول‌ها برای تسخیر و حکومت حمله نمی‌کردند بلکه برای تاراج، کشتار و نابودی دست به یورش می‌زدند. پس از فرونشستن موج خشم و خون و سپری شدن دوران اسارات؛ چیزی که باقی مانده بود: اقتصادی محکوم به مرگ، کانال‌های آب و آبیاری مخروب، مدارس و کتابخانه‌های سوخته و خاکستر شده، دولت و حکومت ضعیف و متلاشی، و مردمی سرخورده، شکسته و مأیوس بود.

ساندرز طاعون مغول بر ایران را این‌گونه جمع‌بندی می‌نماید: «... شهرها با خاک یکسان شدند و ساکنان آن‌ها ... در برخی نقاط تقریباً به کلی نابود گردیدند. طبقه تحصیل‌کرده ایران از میان رفتند. هزاران تن از دانشمندان، آموزگاران و صاحب‌منصبان ضمن کشتارهای همگانی به هلاکت رسیدند. سواران مغول که از کشت و زرع بدشان می‌آمد و زمین را برای چرای چارپایان و دام‌های خود می‌خواستند، اغلب کشاورزان را می‌چاپیدند و از کشتزارها می‌رانند. شاید غیر ممکن به نظر می‌آید که ایران هرگز بتواند بار دیگر از زیر بار این ضربات خردکننده کمر راست کند.»

صدمات ناشی از حمله مغول و عواقب تخریبی و بازدارنده آن در پیشرفت میهن مان، انکار ناپذیر می باشد. حتی باید اقرار کرد که پایان دوران درخشان فرهنگ ایران، تخریب قرن‌ها سازندگی، و مبدأ سقوط همه جانبه‌ی اجتماعی و اقتصادی کشور شد. ولی این بدان معنا نیست که تمام کاستی‌های فرهنگی، مشکلات اقتصادی و وجود حکومت‌های خودکامه، زائیده فجایع مغولان می باشد.

### نقش بازدارنده سیاست خارجی ابر قدرت‌ها در ایران

نقش بازدارنده و تخریبی ابر قدرت‌ها را با استناد به نوشته‌های خودشان مرور می کنیم:

گوبینو می نویسد: «یک دسته از اروپائیان تصور می نمایند که ملل خاورمیانه موجودات عجیب و تماشائی هستند... و وقتی که این ملل در قبال آن‌ها تسلیم شدند آنان را موجوداتی نابالغ و کم عقل و احیاناً کودک می دانند و اگر بر عکس در قبال اروپائیان تسلیم نشدند آن وقت است که می گویند ملل خاور زمین اقوامی خونخوار و بی رحم هستند.»<sup>(۱۳۲)</sup>

ئی. جی. براون، ایران‌شناس انگلیسی، در سال ۱۲۷۶ پس از مسافرت و اقامت در ایران، کتابی به نام "یک سال در میان ایرانیان"، به تحریر آورد. وی در مورد دخالت‌های روس و انگلیس در سیاست داخلی ایران می گوید؛ غیر ممکن است که کسی بتواند در مورد زورگوئی‌ها و اعمال نفوذهای تخریبی و بازدارنده روسیه و تأیید آنها بوسیله انگلیس، به آسانی مطلبی کامل ارائه کند. تلاش ایران بیچاره در کسب آزادی و عدالت با سد عظیم روسیه و انگلیس روبرو و در مقابله با آنان، ناتوان بود.

در آغاز روابط ایران و انگلیس، سرگور اوزلی نوشت: «از آنجا که هدف غائی (نهائی) ما حفظ متصرفات مان در هندوستان می باشد، بهتر این است که ایران را در حالت ناتوانی و وحشیگری کنونی خود بگذاریم، نه اینکه سیاستی در جهت دیگر پیش گیریم.»<sup>(۱۳۳)</sup>

وزیر مختار انگلیس می گوید، مصلحت انگلیس در "ویرانی و ناتوانی و فقر" ایران است، و هیچ "تعهد اخلاقی" هم ندارد که در تغییر آن وضع عمومی، تلاشی بکند.<sup>(۱۳۴)</sup>

همانطور که ملاحظه می کنید اگر مقاومت و مقابله می کردیم، خونخوار و بی رحم بودیم و اگر کنار می آمدیم و یا تسلیم می شدیم، نابالغ، کم عقل و نادان!! و تلاش مان در کسب آزادی و عدالت نیز، همواره با سد عظیم روس و انگلیس روبرو می شد. برنامه و سیاست آنان در قبال ایران ناتوان و عقب مانده نیز: ویرانی و ناتوانی و فقر بود.

هرگاه دولتین روسیه و انگلیس رابطه مشترکی در قبال ایران اتخاذ می کردند، اوضاع کشور بحرانی تر می گردید؛ ابر قدرت ها برای بدست گرفتن کنترل کامل متوسل به دسیسه و نیرنگ می شدند: با تعریف و تمجید و رشوه، برخی از روحانیون را بر علیه اصلاح طلبانی مانند قائم مقام، امیرکبیر و سپهسالار که اهل سازش و وطن فروش نبودند، می شوراندند. عشایر و اقلیت ها را مسلح می کردند تا قصابات و شهرهای کوچک را تسخیرکنند و در جاده ها دست به راهزنی و غارت بزنند و ایجاد نا امنی کنند. و بالاخره با نفوذ نظامی و زور سرنیزه امنیت و ثبات را برهم می زدند و دولت ها را متزلزل و وادار به اطاعت می کردند.

برای روس و انگلیس تشکیل و ترکیب کابینه دولت در ایران، همواره مد نظر بود و تلاش می کردند اشخاص وابسته، فاسد و وطن فروش را برای

پست‌های مهم ترویج و تشویق و انتخاب کنند. یکی از این بی‌وطن‌های فاسد، آصف الدوله ستمگر و منفور بود که تحت حمایت انگلیس در بغداد بسر می‌برد.

«نماینده انگلیس می‌نویسد: آصف الدوله و همه افراد خانواده‌اش همیشه و بطور کامل آماده خدمت به دولت انگلستان بوده‌اند... در پی فرصت می‌گردم که در ملاقات خصوصی، شاه را وادار کنم او را به صدارت منصوب دارد.» (۱۳۵)

این تلاش مذبحخانه انگلیس‌ها طی دوران صدارت امیرکبیر بود. امیرکبیر واقف بود که هر دو همسایه بدخواه ایرانند. "بهترین وسیله برای اینکه جلو بسط نفوذ روس در شمال گرفته شود این است که پیشرفت انگلستان در جنوب سدگردد... کاردار انگلیس نیز ارزشیابی درستی از سیاست امیر در برابر روسیه می‌کند: "امیر نظام نه می‌خواهد به روسها اجازه دخل و تصرف در امور ایران را بدهد، و نه اینکه رقابت و حسادت آنان را تحریک نماید." "روس دشمن مطلق ایران بود - دشمن استقلال و آزادی و ترقی و تمامیت ارضی ما بود. ما را ناتوان و عقب مانده می‌خواست که سیاست صرف متجاوزگرانه نظامی و استعمار اقتصادی خود را پیش برد. ... مخالفت روس با پیشرفت ایران به حدی بود که در دوره سپهسالار که ایران خواست به عضویت اتحادیه بین‌المللی پستی درآید، ممانعت کرد. ماهیت سیاست انگلیس با سیاست روس فرق اساسی نداشت. در تزویر و ریا و نیرنگ و تقلب از او هم هنرمندتر بود. همان رویه متجاوزکارانه نظامی روس را انگلیس در سر تا سر صفحات مشرق ایران و خلیج فارس تعقیب کرد؛ در نهاد سیاست اقتصادی آن نیز استثمار و چپاولگری بود؛ در هرکاری که سرمایه انگلیسی بکار افتاد کارش تقلب و حساب‌سازی بود؛ همیشه ایران را

درمانده و ناتوان می خواست؛ هرگاه دولتی اصلاحگر... با نقشه ترقی ملی روی کار آمد در اعدام آن کوشید و عنصر خائن و قلتش دیوانی را تراشید و جانشین آن گردانید؛ و همیشه علیه منافع و حاکمیت ایران در پی سازش و زد و بند سیاسی با روس بود. (همان)

فلسفه سیاسی انگلیس بر اساس: "مصلحت انگلیس در" ویرانی و ناتوانی و فقر" ایران است"، پایه ریزی شده بود و در این راستا از هر حربه و فرصتی بهره گیری می کردند. داستان گاو، معجزه امام غایب و چهلچراغ بلور یکی از این فرصت‌ها می باشد.

«قصابی گاوی را برای کشتن می برد، گاو بندگسیخت و به بقعه "صاحب الامر" پناهنده گردید. چون قصاب خواست آن را بیرون کشد، در دم افتاد و جان داد. و گاو از آنجا یکسره به خانه میرزا حسن متولی بگریخت. لابد به حیوان زبان بسته الهامی رسیده بود. پس گفتند: "حضرت صاحب الامر معجزی کرد... و تبریز شهر صاحب الامر شد، از مالیات و حکم حکام معاف است. پس از این حکم با بزرگ مقام است...» (همان)

نادر میرزا می نویسد: "آن گاو را میرفتاح برده بود، جلی از کشمیر بر او انداخته، فوج همی رفتند و بر سم آن حیوان بوسه همی زدند، وقیعه آن حیوان به تبرک همی ربودند... بدانجای چراغدان‌ها و پرده‌ها به نذر همی بردند. تا به جائی که سفیر انگلیس چهل چراغی بلور بفرستاد و بیاویختند." آیا این اوج عوامفریبی سفیر انگلیس نیست؟

امیرکبیر نامه بلندی که شرح دخالت‌های بی جا و شیطنت آمیز کنسول را می دهد به وزیر مختار انگلیس می نویسد: «... بعد از آنکه مردم اجامره و اوباش تبریز به جهت شرارت‌های خودشان در امور ملکی و اتلاف مالیات دیوانی از برای خود مأمن و بستی قرارگذاشته و خودسری‌ها کنند، عالیجاه

مشارالیه (استیونس) به جهت تقویت آنها و استحکام خیالات شان چهل چراغی به مسجد صاحب الزمان فرستاد و...، زیاد از حد باعث جرأت عوام و اشرارگشته پای جسارت را پیشترگذاشته‌اند، تا از این خیالات عوام خدا داند چه حادثات بروز و ظهور کند.» (همان)

ناصرالدین شاه طی دستخطی به میرزا حسین خان صدرالعظم، از او می‌خواهد که "با سفارت روس و انگلیس مذاکره کنید که آیا ما استقلال داریم یا نه؟ این همه مداخله در کارهای ما چرا میکنند؟" (۱۳۶)

ناصرالدین شاه در سیاست سه مخل داشت؛ روس، انگلیس و عثمانی. روس و انگلیس به قوت عهدنامه ترکمان چای، عثمانی از راه جلب علماء که مرکز در بین النهرین داشتند. عهدنامه ترکمان چای دست ایران را از هر جهت بسته، در گمرک تصرف مقدور نبود. کارخانه قندکهریزک خوابید، چون گمرک بر قند روس ممکن نبود؛ کارخانه ریسمان ریزی صنایع الدوله واماند، چون بر نخ هند وضع گمرک امکان نداشت... ترویج صنایع بطوری که در قندسازی و ریسمان تابی دیدیم ممکن نمی‌شد. در عدلیه کاپیتولاسیون مانع بود؛ مردم در معاملات رنگ خارجه می‌دادند و می‌بایست با حضور کنسول محاکمه شود و بکلاه سازی‌ها صورت رسمیت داده می‌شد... آنچه شاه آرزو داشت و می‌خواست، نشد... بزرگترین موانع عهدنامه ترکمان چای بود که چون تار عنکبوت دست و پای ملت و دولت را بهم پیچیده داشت.» (همان)

انگلیس برای حفظ منافع خود و اجرای مقاصد شوم خویش، قوانین بین‌المللی در مورد احترام به تمامیت ایران را زیر پا می‌گذاشت؛ به استقلال کشورمان تعرض می‌کرد و کوچک‌ترین ارزشی برای جان و مال شهروند ایرانی قائل نبود. هرگاه دولتی ملی - مردمی مسئول امور می‌شد، ابرقدرت‌ها

برای سرنگونی اش دست بکار می شدند. صمصام السلطنه یک نمونه از این دولت‌های ملی - مردمی بود.

"حکومت صمصام ... در میان مشکلات و در وسط طوفان‌های سیاسی با کمال شهامت و وطن پرستی دست به اقدامی زد که دولت‌های بعد، از آن درس جسارت و شجاعت گرفته و کاری را که آن حکومت شروع کرد به آخر رسانیدند.

دولت به بیانیه لنین و الغای قرارداد شوم ترکمانچای استناد جسته و طبق اعلامیه بالابلندی با اشاره به دوران ستم و غارتگری و سبعت تزارها قراردادهائی مضر به ایران تحمیل کرده بودند؛ تصویب نامه هیئت دولت را در روزنامه‌های پایتخت انتشار داد:

«نظر به این که معاهدات و مقاولات و امتیازاتی که از یکصد سال به این طرف دولت استبدادی روس و اتباع آن از ایران گرفته‌اند یا در تحت فشار و زور و یا بوسیله عوامل غیر مشروع از قبیل تهدید و تطمیع و بر خلاف صرفه و صلاح مملکت ایران اخذ شده است،

نظر باینکه ... و بالجمله نظر باینکه دولت و ملت ایران حق دارد مثل سایر ملل و دول عالم از منافع ثروت و آزادی طبیعی خود استفاده نماید، لهذا هیئت دولت... الغای کلیه عهدنامه‌جات و مقاولات امتیازات فوق‌الذکر را قطعاً تصمیم و مقرر می‌دارد... مصوبه دوم کابینه صمصام، الغای کاپیتولاسیون بود» (۱۳۷)

«پس از آن که روس‌ها از امتیازات خود در ایران صرف‌نظر کردند انگلیس‌ها به خیال افتادند که کلیه امتیازاتی که روس‌ها در ایران داشتند یا تصاحب کرده یا به نحوی از اتباع روسیه خریداری کنند. از آن جمله شرکت نفت جنوب با خشتاریای روسی که در کابینه سپهدار بر خلاف مقررات قانون



اساسی امتیاز کلیه نفت شمال را تحصیل کرده بود داخل مذاکره شده و ... از او خریداری کردند. دولت ایران رسماً به سفارت انگلیس و شرکت نفت اعتراض کرده و اطلاع داد که امتیاز از درجه اعتبار ساقط است. موضوع دیگری که کابینه صمصام ملغی می دانست قرارداد دیگری بود که در کابینه سپهدار راجع به کمیسیون مختلط و حضور نمایندگان روس و انگلیس در وزارت دارائی بود؛ دولت این قرارداد را هم مخالف استقلال و تمامیت کشور دانسته و از قبول نمایندگان دولتین سر باز زد. روز بعد از انتشار اعلامیه، وزیر مختار انگلیس بسراغ صمصام السلطنه می رود و در جلسه‌ای که با حضور صارم الدوله و مشاور الممالک تشکیل می شود، سفیر انگلیس رسماً اعتراض کرده که تصویب نامه دولت برخلاف مقررات بین‌المللی است و هیچ کشوری حق ندارد که قرارداد رسمی را یک جانبه نقض کند. صمصام به دقت به حرف‌های وزیر مختار انگلیس گوش می دهد - سپس از او می پرسد: کدام قانون بین‌المللی به شما اجازه داده که با رشوه و تهدید و زور سر نیزه از ما امتیاز بگیرید - چه قانونی به شما اجازه داده که سرتاسر کشور ما را اشغال کرده - حاکم معین بکنید افراد را تبعید نمائید - نمایندگان دولت را از شهرها بیرون کنید؟

... گفتید که ایران معادن بسیار غنی دارد و اگر ما به شما اجازه بدهیم، آنها را استخراج کرده و منافع آن را با ما بطور متساوی تقسیم خواهید کرد - بیست سال از آن تاریخ گذشته، معادن نفت ما شما را متمول کرد - جنگ را برای تان برد ولی سهمی ب ما داده نشده و هر روز به اسمی بر فقر و بارهای گران ما افزودید - این تصویب نامه ما می گوید مرا بخیر تو امید نیست شرمرسان." (همان)

«در این میان سفارت انگلیس از پذیرش مصوبه دوم (الغای کاپیتولاسیون)

خوداری کرد و از دولت ایران خواست که تا خاتمه نیافتن جنگ، مرزهای خود را برای جلوگیری از ورود جاسوسان دشمن نگاه دارد و نیز پلیس جنوب را به رسمیت بشناسد... دولت صمصام هم پاسخ داد که آن کشور با اعزام نیرو و اشغال ایران تلاش‌های این دولت را در حفظ بی‌طرفی خود، بیهوده ساخته است و پلیس جنوب نیز یک نیروی بیگانه و تهدیدی برای استقلال ایران به شمار می‌رود و بنابراین بهتر است که انگلستان دولت ایران را به حال خود واگذارد و خاک این کشور را تخلیه کند ...

... انگلیسی‌ها که انتظار چنین پاسخی را نداشتند، به تکاپو افتادند تا با براندازی کابینه صمصام و روی کار آوردن وثوق الدوله، موقعیت خود را در ایران استوارتر سازند و به راحتی به برنامه‌های خود ادامه دهند و این شد که صمصام، توسط شاه برکنارگردید و وثوق الدوله خیلی زود جای او را گرفت.» (۱۳۸)

«پاکلوسکی کوزل وزیر مختار روسیه در این مورد به دولت متبوع خود می‌نویسد: اگر کابینه از عواملی تشکیل شود که مورد اعتماد دو دولت نباشند، به منظور امتناع از گفتگوها و مخالفت با آخرین یادداشت مشترک، بهتر است اطلاعیه تازه‌ای به دولت ایران داده شود، با این مفهوم که دولت روسیه و انگلیس برای آنکه ایرانیان سیاست خود را با خواست‌های آن یادداشت برابرکنند، از هیچ کاری فروگذار نخواهند کرد؛ برای ما مفیدتر است، که در زمینه یادداشت مشترک باقی بمانیم چون اجرای کامل آن، منافع ما را در مسئله امتیازها حفظ می‌کند. ... به علت حساس بودن موقعیت، می‌توان این فشارها را وارد آورد:

۱) امتناع هر دو هیأت نمایندگی از داشتن روابط با کابینه‌ای که مورد اعتماد نیست.

۲) اعلام اینکه ارتش ما از ایران بیرون نخواهد رفت و بر عکس شمار آنها به حد معمول خواهد رسید.

۳) اعلام لزوم بازپرداخت فوری قرض‌های دولت ایران به بانک و به دنبال آن اشغال گمرک.

۴) تهدید به اعزام نیرو به تهران. (همان)

از این که دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم ابر قدرت‌ها در سیاست داخلی ایران، طی دو قرن گذشته، نقشی تخریبی و بازدارنده داشته است، تردیدی وجود ندارد. مرور برخی از این دخالت‌ها می‌تواند روشن‌گر باشد: عهدنامه ترکمانچای جداسازی هرات از ایران؛ قرارداد نفت؛ جنگ جهانی اول؛ کودتای ۱۲۹۹؛ قرارداد الحاقی؛ راه آهن؛ جنگ دوم جهانی و اشغال نظامی ایران؛ تبعید رضاشاه؛ به سلطنت گماردن محمد رضا؛ غائله آذربایجان و کردستان؛ و کودتای ۲۸ مرداد برخی از این دخالت‌ها می‌باشند.

عهدنامه ترکمانچای در سال ۱۲۰۶ (۱۸۲۸ میلادی)، پس از پایان جنگ ایران و روس تحت شرایط «فورس ماژور»، از طرف روسیه به ایران تحمیل شد. طبق این قرارداد تحمیلی، ایروان و نخجوان به روسیه واگذار شد. ایران حق کشتیرانی در دریای خزر را از دست داد و پنج میلیون تومان نیز، خسارت پرداخت.

مفاد این عهدنامه:

۱. واگذاری ایروان و نخجوان به روسیه و خروج سپاه ایران از تالش و مغان؛

۲. پرداخت پنج میلیون تومان غرامت؛

۳. اجازه عبور و مرور آزاد به کشتی‌های تجاری روسی در دریای مازندران؛

۴. انعقاد یک عهدنامه تجاری (که بعداً تمام بازار ایران را بدون هیچ مانعی در اختیار روس‌ها قرار داد) بین ایران و روس، و حق اعزام کنسول و نمایندگان تجاری به هر منطقه از ایران که روس‌ها لازم بدانند؛

۵. حمایت روسیه از ولیعهدی عباس میرزا؛

۶. استرداد اسرای طرفین؛

۷. اعطای حق قضاوت کنسولی به اتباع روسیه.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام، مانند پدرش میرزا بزرگ قائم مقام، وزیر عباس میرزا (ولیعهد و والی آذربایجان) بود. زمانی که محمدشاه به سلطنت رسید، قائم مقام که از پیش‌تازان مبارزه با استعمار بود، صدراعظم شد. انگلیس قصد داشت که اقتصاد ایران را در بست و انحصاراً در اختیار خود درآورد در تلاش بود که امتیازی مشابه قرارداد ترکمانچای بگیرد و قائم مقام زیرا بار نمی‌رفت.

قائم مقام ضمن مشاجره با وزیر مختار انگلیس گفت: «این تجارت وسیله

نابودی تدریجی این مملکت فقیر و ناتوان می‌گردد، و عاقبتش این است که ایران میان دو شیر قوی پنجه که چنگال‌شان را در کالبد آن فرو برده‌اند، تقسیم گردد.» انگلستان برای پیشبرد مقاصد شوم خود، کمر به نابودی قائم‌مقام بست و با همکاری چند ایرانی گمراه و وطن فروش باعث قتل او شدند.

با در نظر گرفتن اصلاحات بی سابقه و خدمات شایسته‌ای که امیرکبیر طی سه سال و سه ماه دولت‌داری انجام داد؛ نابودی او و فقدانش در امور مملکت داری، فاجعه‌ای بزرگ برای ایران بود. او قصد داشت به تدریج بنیان‌های مردم‌سالاری در ایران برپا کند و با وجود قانون اساسی، ایران را از جامعه سنتی به جامعه‌ای خردگرا و قانونمند مبدل سازد. با نابودی امیرکبیر، چراغ دانش در ایران خاموش گردید.

داستان دیگرمان از دورانی است که میرزا تقی خان، امیر نظام آذربایجان بود و از طرف حکومت مأمور شرکت در کنفرانس ارزتة الروم برای رسیدگی به اختلافات ایران و عثمانی بود. نمایندگان ایران و عثمانی با نظارت نمایندگان روسیه و انگلیس در ارزتة الروم، چهار سال مشغول حل و فسخ مشکلات بین دو کشور بودند.

اصول سیاست روس و انگلیس و «وجهة نظر کلی آنها نسبت به مسائل مورد اختلاف ایران و عثمانی، صرفاً ساخته منافع آن دو دولت در مشرق بود ... سیاست بین‌المللی منطق دیگری را نمی‌شناسد. اخلاق، محلی از اعراب ندارد و عدالت اگر ملحوظ باشد رتبه‌اش خیلی پائین است.» (۱۳۹)

**هرات**، بیش از دو هزار سال، بخشی از استان خراسان و کشور ایران بود. جدا کردن هرات از ایران توسط انگلیس، ماجرای بسیار تأسف‌انگیزی

برای ایرانیان می‌باشد. انگلستان برای ایجاد یک منطقه (ظاهراً) بی طرف در جهت حفظ امنیت هندوستان که مستعمره آن کشور بود؛ و همچنین برای مقابله با حمله احتمالی روسیه به مستعمراتش، تلاش داشت هرات را، از ایران جدا سازد. مأموران امنیتی آن کشور در هرات، فعالانه از جداسازی آن ایالت از ایران، پشتیبانی می‌کردند: مجهز کردن عشایر؛ شوراندن خان‌ها بر علیه حکومت، و خریدن اوباش و ارازل و تحریک‌شان برای ایجاد نا امنی در منطقه، بخشی از عملیات تخریبی آنان بود!

نیروهای ناصرالدین شاه برای مقابله با یاغی گری و هرج و مرج، در سال ۱۲۷۳ هجری قمری (۱۸۵۷ میلادی) هرات را محاصره کردند، انگلستان برای جلوگیری از پیروزی ایران در آزاد کردن هرات، بنادر جنوب ایران را اشغال کرد؛ و با مسلح کردن عشایر جنوب و شوراندن آنان بر علیه حکومت مرکزی، ایران را وادار به مذاکره نمود. در پاریس بین نمایندگان ایران و انگلیس، قراردادی به امضاء رسید که بریتانیا از بنادر و جزایر جنوب ایران خارج شوند و در عوض ایران سپاهیان خود را از هرات فراخواند؛ ایران یکی از مهمترین مراکز صنعتی‌اش را از دست داد.

**قرارداد نفت،** شخصی به نام ماریوت از طرف داری، پیشنهادی در مورد امتیاز نفت به مظفرالدین شاه ارائه می‌نماید؛ شاه با توجه به رابطه ایران با روسیه، پیشنهاد را نمی‌پذیرد. آرتور هاردینگ، وزیر مختار انگلیس که از وزارت خارجه کشورش دستور داشت که امتیاز نفت جنوب ایران را برای یکی از اتباع انگلیس کسب نماید، وارد کارزار می‌گردد. هاردینگ به دیدار امین‌السلطان می‌رود و دستور دولت خویش را با او در میان می‌گذارد و در ضمن خاطر نشان می‌شود که برای دریافت این امتیاز نماینده داری

آماده هر نوع خدمتگزاری (رشوه) است.

دلال این قرارداد یک ارمنی ایرانی بنام آنتوان کتایچی بود. او برای کسب این قرارداد، تمام وزرا و درباریان را خریده بود و حتی به آبدارچی مخصوص شاه نیز رشوه داده بود.

«هنگامی که امتیاز نفت به داریسی داده شد دولت انگلیس ادعا نمود که دخالتی در تحصیل امتیاز مزبور نداشته است ولی گفته‌ها و نوشته‌های دیپلمات‌های انگلیسی این ادعا را باطل می‌سازد.»<sup>(۱۴۰)</sup>

فشار و اعمال نفوذ خستگی‌ناپذیر انگلیس، رشوه‌های نماینده و دلال داریسی؛ و نیاز مالی حکومت مظفرالدین شاه که به شدت در مضیقه بود، دست به یکی کردند و در سال ۱۹۰۱، امتیاز نفت به داریسی واگذار گردید. مظفرالدین شاه ۲۰۰۰۰ پوند پول نقد و همان مبلغ سهام دریافت کرد. مدت قرارداد ۶۰ سال تعیین شده بود و ۷۵ درصد از اراضی کشور برای اکتشافات در بست در اختیار صاحب امتیاز قرار می‌گرفت. قرار بود ایران ۱۶ درصد از سود خالص سالیانه را دریافت کند ولی نحوه آن مشخص نشده بود و روی همین اصل، حق ایران برای بیش از نیم قرن، پایمال گردید.

شرکت نفت انگلیس، پنجاه سال نفت ایران را به تاراج بُرد و صدها هزار ایرانی را برده‌وار بکارکشید. برای اجرای مقاصد خود - رشوه و فساد را در سطح بسیار وسیع اشاعه داد، در سیاست داخلی کشور همواره مداخله کرد و با دسیسه و نیرنگ نیم قرن اقتصاد کشور را راکد و سیستم مالی را متزلزل نگاه داشت. به استناد به مدارک موجود، شرکت بی‌پی میلیاردها دلار به ملت و کشور ایران مدیون و بدهکار است.

نوآم چامسکی می‌نویسد که قرارداد نفت بی‌پی با ایران، یک سرقت خالص و اجحاف مطلق بود. ایران نیم قرن کفاره داد؛ ایرانیان در فقر، فلاکت و

حقارت زندگی می کردند و انگلیس ها با خرج ملت ایران در رفاه، آسایش و نعمت بودند. صدها میلیارد دلار از ثروت ملی ایران که می بایستی برای آبادی ایران و رفاه ملتش صرف شود به حساب «بی بی» واریز می شد. (۱۴۱) رابطه بی بی با ایران و ایرانی مانند رابطه زالوئی که خون را می مکد و محکومی که خونسش مکیده می شود کاملاً یک طرفه و به نفع زالو بود. از طرف دیگر دولت بریتانیا، نفت ایران را «تاج سلطنت» انگلستان بر مستعمراتش می دانست و معتقد بود که بهر هزینه ای می بایستی برای انگلیس حفظ شود. (۱۴۲)

## جنگ جهانی اول

پیش از وقوع جنگ اول جهانی، تغییر و تحولاتی سازنده، حیاتی و بنیادی، و حوادثی ناگوار و تخریبی در ایران رخ داد: انقلاب مشروطه پیروز شد؛ قانون اساسی نوشته شد و به امضای مظفرالدین شاه رسید؛ از طرف دیگر، محمد علی شاه با همکاری روحانیت مرتجع به سرکردگی شیخ فضل اله نوری بر علیه مشروطیت کودتا کرد و با پشتیبانی نظامی و سیاسی روس و انگلیس مجلس شورای ملی را بمباران کرد؛ و دخالت های مستقیم دولتین روس و انگلیس در امور داخلی کشور ادامه یافت.

مبارزات شجاعانه و مستمر مشروطه خواهان که نگران تباری شاه با دو ابر قدرت بودند به تدریج به نتیجه رسید؛ نیروهای مشروطه خواه از دو سمت: قزوین و قم آماده حرکت بسوی تهران شدند. با فتح تهران بوسیله انقلابیون، محمد علی شاه با خانواده و تعدادی از نزدیکانش به سفارت روس پناهنده شد. و شیخ فضل اله را به دار آویختند و به سزای جنایاتش رساندند.



پس از خلع محمدعلی شاه از سلطنت، شور آزادی خواهی و استقلال طلبی در ایران فزونی یافته بود. هر دو دولت روس و انگلیس در تکاپوی فرو نشاندن این احساسات میهنی ایرانیان بودند. از طرفی، اوضاع کشور از هر نظر آشفته بود؛ در هر بخشی از مملکت عده‌ای سرکشی و یاغی‌گری می‌کردند؛ کابینه سست و در حال فروپاشی؛ و خزانه کشور تهی بود.

از این رو، ایران در نخستین هفته جنگ، اعلان بی‌طرفی کرد و پیام فرستاد که سیاست کشور بر مبنای دوستی و احترام متقابل با دیگر کشورهاست و مشکلات و گرفتاری‌هایی که ملت و کشور ایران با آن روبرو هستند، ایجاب می‌کند که بی‌طرف باشد.

بی‌طرفی ایران نادیده گرفته شد و مناطق شمال و مغرب ایران میدان تاخت و تاز سپاهیان روس و عثمانی گردید. مبارزات روس و عثمانی در آذربایجان و کردستان، سه سال به درازا کشید، بسیاری از شهرها و قصبات چپاول شد و ویران گردید، و هزاران ایرانی از طرف دشمنان به خصوص عثمانی‌ها قتل و عام شدند.

وزارت خارجه انگلستان می‌گوید: ما در کارهای ایران مداخله کردیم چون که به سبب شیطنت‌های آلمان‌ها و عثمانی‌ها منافع خود را در خطر دیدیم. انگلیس‌ها با حضور نظامی در مرکز و جنوب ایران، جنبش‌های ملی و استقلال طلبانه را سرکوب می‌کردند و حاکمیت کشور را پایمال می‌ساختند. دولت مستوفی با اعتراض به سیاست انگلیس استعفا کرد و شاه از فرمانفرما خواست که دولت تازه‌ای تشکیل دهد.

«سرلوحه برنامه این کابینه پیدا کردن راه‌حلی برای جلوگیری از دخالت‌های ناروای سفارتین روس و انگلیس بود. زیرا این حکومت معتقد بود که بیشتر بدبختی‌ها و هرج و مرج ایران زیر سر روس و انگلیس است و اگر حکومتی

بتواند جلو این اعمال سبعانه را بگیرد سایر مشکلات قابل حل است.»<sup>(۱۴۳)</sup>  
 «با انگلیس‌های دورو و روس‌های دغل که مست قدرت و غارت بودند و  
 کوچکترین توجهی به استقلال ایران و آسایش مردم نداشتند هرگونه معامله  
 عادلانه غیرممکن بود.»<sup>(همان)</sup>

«بی‌طرفی را نه تنها شکستند، خرد کردند. تنفر از روس و انگلیس و توجه  
 به آلمان معنی داشت یا نداشت، عمومی بود. انگلیس بوشهر را قبضه کرد،  
 روی تمبر پست ما چاپ کردند، «بوشهر در تصرف انگلیس».<sup>(۱۴۴)</sup>

اعلام بی‌طرفی ایران در جنگ جهانی اول، مانند دیگر خواسته‌ها و نیازهای  
 ایران از طرف دشمنان، بر خلاف قوانین بین‌الملل و درکمال بی‌عدالتی  
 نادیده گرفته شد و بی‌اثر ماند. جنگ‌های عثمانی و روس در شمال و غرب  
 کشور؛ و تجاوز و دخالت‌های انگلیس در جنوب ایران، فاجعه بزرگی را  
 برای ملت و دولت ایران رقم زد. صدها هزار ایرانی در اثر جنگ، امراض  
 (تیفوس و تیفوئید) و قحطی جان سپردند؛ و ایران خساراتی بس عظیم دید  
 که جبران آن و برقراری امنیت، سال‌ها به درازا کشید.

دنیای ضعیف‌کش که از حق دوراست

حق را بقوی می‌دهد و معذور است

بیهوده سخن ز حق و باطل چه کنی

رو زور بدست آر که حق با زور است

«فرخی یزدی»

تفنگداران جنوب (پلیس جنوب)، در بحبوحه جنگ جهانی اول، میان  
 روسیه و انگلیس توافقی برای کاهش دادن نیروهای ایران و برقراری  
 نیروهای قزاق روسیه در شمال و نیروی‌های انگلیس در جنوب ایران،  
 صورت گرفت. انگلیس برای آزادکردن نیروهای خود در جنوب ایران و

فرستادن آنان به جبهه‌های جنگ با آلمان، تفنگداران جنوب ایران را به فرماندهی سرپرسی سایکس، تشکیل داد. سایکس در سال ۱۲۹۴ همراه با چند افسر انگلیسی، چند افسر و تعدادی درجه‌دار هندی وارد عباس‌آباد شد.

تعداد تفنگداران جنوب ایران تا سال ۱۲۹۵، به ۳۵۰۰ پیاده و ۵۰۰ سواره نظام مجهز به مسلسل‌های سنگین و تعدادی توپ رسید. پلیس جنوب توانست در مدت کوتاهی، قوای خود را به هشت هزار نفر برساند که اکثراً از عشایر و ایل‌های جنوب ایران بودند.

هدف از تشکیل پلیس جنوب، کنترل مناطق جنوب کشور، امنیت برای منافع انگلستان و آزادکردن نیروهای انگلیس از خدمت در منطقه بود. منظور از منافع انگلستان: منابع نفت جنوب ایران که تحت کنترل انگلستان، و نگهبانی خطوط تجاری بین خلیج فارس و هندوستان بود.

طبق کنوانسیون ۱۹۰۷ (۱۲۸۶ شمسی) انگلیس و روس، ایران به دو منطقه تحت نفوذ تقسیم شده بود: شمال تحت کنترل روس‌ها و جنوب زیرکنترل انگلیس‌ها. یک رقابت نیز بین دو کشور برای حفظ موقعیت، نفوذ و حیثیت وجود داشت؛ زمانی که روس‌ها نیروی قزاق را در شمال ایران تا ۱۱۰۰۰ نفر افزایش دادند؛ انگلیس‌ها نیز، اعلان کردند که تعداد پلیس جنوب را تا همان اندازه تقویت خواهند کرد.

فلوریدا سفیری در رسالهٔ دکتری خود «پلیس جنوب ایران»، هدف دیگری نیز برای تشکیل پلیس جنوب ارائه می‌کند. او معتقد است که تشکیل تفنگداران جنوب ایران، گوشه‌ای از سیاست‌های انگلیس برای تبدیل ایران به یک مستعمره بود.

بی‌شرمی دولت انگلستان حد و حصری نداشت، آنان با کمال وقاحت

هزینه تفنگداران جنوب را از ایران مطالبه می کردند. زمانی که ایران زیر بار این زورگویی نرفت، مقداری از درآمد ایران از نفت را در بانک ضبط کردند.

در آن موقع ارتش انگلیس قسمتی از ایران را اشغال کرده بود، و نفوذ انگلستان تا آنجا پیشرفته بود که دولت دست نشانده اش به ریاست وثوق الدوله زمام امور را در دست داشت. نخستین اقدام وثوق الدوله برای اربابان خویش، طرحی در برقراری کاپیتولاسیون بود که در کابینه صمصام لغو شده بود.

### قرارداد ۱۹۱۹ قیومت انگلیس بر ایران

برای روشنگری هر چه بیشتر، این بخش را با یک خاطره آغاز می کنیم. مصدق پیشنهاد ترومن در مورد اداره نفت ایران بوسیله بانک جهانی را رد می کند. این پیشنهاد به نظر همکاران و طرفداران مصدق بسیار منطقی جلوه می کند و می پرسند که چرا نمی پذیرد؟ مصدق می گوید در قرارداد جمله کوچکی نوشته بود: «بانک از جانب ایران و شرکت نفت مؤسسات را اداره خواهد کرد» این جمله مسأله ملی شدن نفت را نفی می کرد. مصدق می گوید متأسفانه در اثر حيله و مکر و نیرنگ استثمارگران، ما سالها صدمه دیده ایم و در انعقاد قراردادها و بستن پیمانها کلاه سرمان رفته، و گاهی اشخاص آلوده شده اند.

مصدق می گوید: «وثوق الدوله با هوش و پرجرات بود... با عالم غرب و سیاست آشنا و سالها در مجلس و دولت شرکت داشت... و در دوره حکومتش کارهای مفیدی برای کشور انجام داد ولی قرارداد چنان داغ

باطله‌ای به او زد که برای همیشه مورد نفرت مردم قرار گرفته و از صحنه سیاست ایران خارج شد.» (۱۴۵)

ایران که در جنگ جهانی اول مورد تجاوز و تهاجم قوای متخاصم واقع شده و دچار قحطی، مرگ و میر و خسارات و صدمات جبران‌ناپذیری شده بود؛ در جهت عدالت‌خواهی، قصد شرکت در «کنفرانس صلح ورسای» را داشت و در این راستا یک هیئت نمایندگی به پاریس فرستاد. دولت انگلستان که برنامه‌های دیگری برای خودش در ایران در نظر داشت، از شرکت ایران در کنفرانس جلوگیری کرد.

باید دانست که با شکست آلمان، و سقوط امپراتوری روسیه در مقابل لنین؛ انگلستان یکه‌تاز میدان قدرت در ایران گردید. دولت صمصام که دنبال استقلال اقتصادی و سیاسی ایران بود و انگلیس را باعث مشکلات و درماندگی کشور می‌دانست؛ تحت فشار آن کشور بر احمدشاه، کنار گذاشته شد و وثوق‌الدوله که مورد اعتمادشان بود، مأمور تشکیل کابینه گردید.

لرد کرزان معتقد بود که انگلستان با کنترل نظامی و اقتصادی ایران، بهترین منطقه میانگیر ما بین روسیه و هندوستان را بوجود خواهد آورد. او کابینه انگلیس را بر آن داشت که برنامه او را بپذیرد. سرپرسی کاکس از طرف دولت آن کشور مأمور مذاکرات با ایران شد. نتیجتاً او از طرف انگلستان و سه نفر از طرف ایران: نخست‌وزیر وثوق‌الدوله، وزیر امور خارجه نصرت‌الدوله و وزیر مالیه صارم‌الدوله، قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی) را امضاء کردند.

نیروهای نظامی انگلیس تمام مراکز اصلی مملکت را، از خلیج فارس تا دریای خزر در کنترل و زیر نفوذ گرفت؛ این پرسش قوت گرفته بود که آیا انگلستان می‌خواست ایران را تبدیل به یک کشور تحت‌الحمایه کند؟ با انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی) این کار از همه نظر بجز، اسماً صورت پذیرفته بود.

به اقرار وزارت خارجه انگلستان توجه کنید: «در ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی) قراردادی با ایران بستیم که شما و بسیاری از مردم گمان بردند که ما می‌خواهیم ایران را تحت حمایت خود درآوریم به سبب آن بود که از مشاهده وقایع چندین ساله مأیوس شده بودیم که ایرانی‌ها خودشان بتوانند امور خود را اداره کنند.»

### متن قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی):

- ۱- دولت انگلستان با قاطعیت هر چه تمام‌تر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام مطلق استقلال و تمامیت ایران نموده است تکرار می‌نماید.
- ۲- دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد، به خرج دولت ایران تهیه خواهد کرد: این مستشارها با کنترات، اجیر و به آنها اختیارات متناسب داده خواهد شد: کیفیت این اختیارات بسته به توافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.
- ۳- دولت انگلستان به خرج دولت ایران صاحب منصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحدالشکلی که دولت ایران آن را برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد تهیه خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت صاحب منصبان و ذخایر و مهمات مزبور به توسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد گردید و اختیارات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهد داد و معین خواهد کرد.
- ۴- برای تهیه وسائل نقدی لازم به جهت اصلاحات مذکور در ماده ۲ و ۳ این قرارداد، دولت انگلستان حاضر است که یک قرضه کافی برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آن را بدهد. تضمینات این قرض با توافق نظر

دولتین از عایدات گمرک و یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تعیین می‌شود. تا مدتی که مذاکرات استقراض مذکور خاتمه نیافته، دولت انگلستان به طور مساعده وجوهات لازمه‌ای که برای اصلاحات مذکور لازم است خواهد رسانید.

۵- دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران به ترقی وسائل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت می‌باشد، حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده، اقدامات مشترکه ایران و انگلیس را راجع به تأسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر وسائل نقلیه تشویق نماید، در این باب باید قبلاً مراجعه به متخصصین شده و توافق بین دولتین در طرح‌هایی که مهمتر و سهل‌تر و مفیدتر باشد حاصل گردد.

۶- دولتین توافق می‌نمایند در باب تعیین متخصصین طرفین - برای تشکیل کمیته‌ای که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدیدنظر نموده و با منافع حقه مملکتی و تمهید و توسعه وسایل ترقی تطبیق نماید.

پس از رو شدن قرارداد، نشریات، روشنفکران و نخبگان کشور، قرارداد را مورد حمله قرار دادند. وثوق الدوله برخی از معترضین، مانند فرخی یزدی، میرزاده عشقی و عارف قزوینی را زندانی و برخی را تبعید کرد.

فرانسه و آمریکا نیز به قرارداد اعتراض داشتند و پرسش‌هایی را از طریق روزنامه‌ها مطرح کردند:

- چرا قرارداد بر خلاف نص صریح جامعه ملل محرمانه تنظیم و امضاء شد؟
- این قرارداد استقلال سیاسی و آزادی کشور را در داشتن روابط و مناسبات مستقیم با سایر ممالک و حل و عقد هرگونه مقاولات و

قراردادهای سیاسی سلب می کند.

- چرا در قرارداد از قانون اساسی و تصویب مجلس شورای ملی اسمی نبرده اند؟
- گمرکات ایران در مقابل وام ناچیزی که دولت انگلیس وعده داده ازید اختیارات دولت ایران خارج می شود. وزارت دارایی - وزارت جنگ و نیروی امنیتی تحت اداره مستشاران انگلیسی قرار می گیرد!

کابینه وثوق الدوله سقوط کرد و مشیرالدوله روی کار آمد «تا افکار عمومی را که شدیداً بر ضد قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی) به هیجان آمده بود، تسکین بخشد.» مشیرالدوله بلافاصله اعلان کرد: «راجع به قراردادی که موسوم به قرارداد انگلیس و ایران است باید به تصویب مجلس شورای ملی موکول شود، بنابراین عجالاً عملیات آن موقوف می ماند.»

در حرکت بعدی، مشیرالدوله کلیه مشاوران نظامی و مالی انگلیسی که به موجب قرارداد وارد خدمت ایران شده بودند، از کار برکنار کرد.

به مرور، برخی از حقایق پس پرده فاش شدند. وثوق الدوله ۲۰۰۰۰۰ تومان و دو وزیر دیگر هرکدام ۱۰۰۰۰۰ تومان برای خوش خدمتی به انگلیس و خیانت به کشورشان دریافت کرده بودند. طبق ضمیمه محرمانه ۷ قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی) سه نفر از وزراء: وثوق الدوله، صارم الدوله و نصرت الدوله تأمین داده شده بود که در موقع لزوم از آنها حمایت خواهد شد.

پرسش اینجاست که اگر قرارداد، یک پیمان مشترک المنافع بود، دیگر چه نیازی به رشوه دادن بود؟ انگلیس ها، نه تنها از وام هایی که به ایران داده بودند بهره می گرفتند، بلکه حتی از رشوه هایی که برای قرارداد، داده بودند و مخارجی که متحمل شده بودند، تا پرداخت مبلغ کامل آن، هفت درصد



بهره می‌طلبیدند! آیا این اوج بی‌شرمی و پُرویی نیست؟

## کودتا ۱۲۹۹

کودتای ۱۲۹۹، چرخشی دیگر در تاریخ پُر تلاطم ایران است. دید و برداشت مردم ایران از این واقعه، در دو قطب متضاد و متفاوت سیر می‌کند: گروهی آن را ادامهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و قیمومت انگلیس بر ایران می‌دانند و نیمهٔ دیگر آن را آغاز یک تحول و دگرگونی به سوی مدرنیته می‌پندارند.

برنامهٔ انگلیس، اجرای قرارداد ۱۹۱۹ بود؛ و برای آنان تفاوتی نمی‌کرد که دولت ایران موافق یا مخالف آن است و یا نظر ملت ایران مثبت یا منفی باشد! در این راستا، انگلیس‌ها، پس از استعفای وثوق‌الدوله مصمم بودند، که راه آرام‌تر و بی‌جنگ‌تری برای اجرای مقاصد خویش بیابند و قرارداد را نه تنها از طریق حکومت ایران بلکه به خرج ملت ایران به موقع اجرا بگذارند.

یکی از مفاد قرارداد ۱۹۱۹، کنترل نیروهای نظامی ایران بوسیلهٔ انگلیس بود. ژنرال آیرونساید مأمور اجرای این امر شده بود. اولین گام در این راه، اخراج فرماندهان و افسران روسی از قوای قزاق در ایران بود. آیرونساید ملاقاتی طوفانی با مشیرالدوله، نخست‌وزیر ایران داشت و نخست‌وزیر پیشنهاد آیرونساید را که دخالت در امور ایران بود، رد کرد. نرمن، وزیرمختار انگلیس در ایران به دیدن مشیرالدوله می‌رود و اجرای خواستهٔ انگلیس را می‌طلبد. نخست‌وزیر ایران، نرمن را ملامت می‌کند و می‌گوید رفتار و گفتارش تند و پرخاش‌کننده بوده و باید عذرخواهی کند. نرمن نمی‌پذیرد و مشیرالدوله او را از دفترش بیرون می‌کند.

این اولین برخورد مشیرالدوله با انگلیس‌ها نبود، او درخواست انگلیس برای به رسمیت شناختن پلیس جنوب را نیز رد کرده بود. ژنرال سایکس فرمانده پلیس جنوب بدون دعوت سعی می‌کنده با هیئت دیپلماتیک در مراسم سلام احمدشاه شرکت کند که شاید بدین وسیله، به پلیس جنوب رسمیتی بدهد. مشیرالدوله می‌رود و در اطاقی دور از مراسم می‌نشیند و می‌فرستد که سایکس را به آنجا بیاورند؛ وقتی که سایکس وارد می‌شود، اطاق خالی است و مأمور، از بیرون در را می‌بندد و هر چه ژنرال در زد کسی در را باز نکرد. مراسم که پایان یافت، در را باز می‌کنند و پس از عذرخواهی، کسی را که مرتکب این کار شده بود، ظاهراً اخراج می‌کنند. مشیرالدوله با این حرکت، ژنرال سایکس را مات می‌کند.

و همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مشیرالدوله پس از تشکیل کابینه، کلیه مشاوران نظامی و مالی انگلیسی که به موجب قرارداد وارد خدمت ایران شده بودند، از کار برکنار کرد. دولت انگلیس تصمیم گرفت که مشیرالدوله باید برود، از این رو با فشار و تهدید احمدشاه را مجبور می‌کنند که استعفای نخست‌وزیر را بخواهد. شاه دو سه بار به او تکلیف می‌کنده استعفاء بدهد؛ مشیرالدوله می‌گوید تصمیم را بر عهده نظر هیئت وزیران می‌گذارد.

در مورد اخراج فرماندهان و افسران روسی قوای قزاق، انگلیس مانند همیشه دست به فریبکاری می‌زند. «دیپلماسی بریتانیا در این کار هم به روش معمول سیاست، مقصود حقیقی خود را زیر یک ظاهر زیبا و فریبنده‌ای مستور داشت و لرد کرزان در نطق مفصل و بسیار مهمی... در مجلس اشراف انگلستان چنین وانمود ساخت که استاروسلسکی (فرمانده روسی قزاقخانه)، متهم به اختلاس اموال دولتی شده و احمدشاه (از چند هفته قبل!) تصمیم گرفته است از خدمات همچو مستخدم خطرناکی صرف‌نظر

کند.» (۱۴۶)

انگلیس‌ها، با دوز و کلک زیر پای استاروسلسکی را خالی می‌کنند؛ فرمانده روسی جای خود را به سردار همایون می‌دهد. بقیه افسران روسی را نیز اخراج و ایران را ترک می‌کنند. مشیرالدوله استعفاء می‌دهد و فتح‌اله اکبر-سپهدار اعظم مأمور تشکیل کابینه می‌شود. نرمن، وزیر مختار انگلیس در ایران در تلگرافی به لرد کرزان، وزیر خارجه انگلیس می‌نویسد: «سپهدار مرد راست و سالمی است؛ زیادتر از رئیس‌الوزراءهای قبلی در دست ماست و اگر بدانند که ما او را نگاه می‌داریم هرکاری که بخواهیم، خواهد کرد. سپهدار اگر کسی تحریک کند، حبسش می‌کند و رویه این شخص مؤثر واقع شده است، به این درجه که اگر کسی طرفدار قرارداد هم باشد، جرأت خواهد کرد که اظهار عقیده کند.»

اسناد رسمی وزارت خارجه انگلیس، گزارش نرمن به کرزان: «سپهدار به من گفت: آیا حقیقتاً دولت انگلیس می‌خواهد این قرارداد از مجلس بگذرد؟ در جواب گفتم: تمام مخابرات و مکاتبات دولت انگلیس دلالت دارد که دولت انگلستان مایل است، قرارداد به تصویب مجلس برسد. سپهدار می‌گوید: اگر واقعاً دولت انگلیس برای حفظ منافع خود در تصویب قرارداد اصرار دارد، باید یکصد هزار لیره یا شاید کمتر مخارج تصویب این قرارداد بکند.»

ژنرال آیرونساید، سرهنگ اسمیت را به فرماندهی قزاقخانه منتصب می‌کند و برای بازدید به قزوین می‌روند. آیرونساید و اسمیت با برخی از افسران ایرانی دیدار و گفتگو می‌کنند. آیرونساید و اسمیت، هر دو تحت تأثیر رفتار و گفتار سرهنگ رضاخان واقع می‌شوند. آیرونساید می‌نویسد: «رضا خان فرمانده آتریاد (یکان نظامی به روسی) تبریزی یکی از بهترین افسران

ایرانی است. سرهنگ اسمیت توصیه می‌کند که رضاخان عملاً فرمانده این دسته باشد و تحت ریاست فرمانده سیاسی که از تهران تعیین شده بود، عمل کند.»

سه ماه بعد آبرونساید دوباره برای بازدید قزاقخانه به قزوین می‌رود، این بار در دفترش می‌نویسد: «بیدار قزاقان ایرانی رفته آنان را از نظر گذراندم. اسمیت سر و سامانی به وضع‌شان داده است. موجب این‌ها مرتب پرداخت شده است و اکنون این افراد لباس و مسکن دارند. فرمانده کنونی قزاقان موجود حقیر و بی‌بو و خاصیتی است؛ روح و روان این گروه سرهنگ رضاخان است یعنی همان مردی که قبلاً به او علاقمند شده بودم. اسمیت می‌گوید مردی نیکوست و من به اسمیت گفته‌ام به سردار همایون مرخصی بدهد تا به سرکشی املاک خود برود.»

پس از آن آبرونساید، رضاخان را به معاونت اسمیت می‌گمارد و او را فرمانده ایرانی قزاقخانه می‌کند. آبرونساید به این اندیشه است که قبل از تخلیه ایران از قشون انگلیسی، باید حکومتی مستقر شود که توانایی اجرای قرارداد را داشته باشد. در این راستا چندین ملاقات با رضاخان و سرهنگ اسمیت دارد. پس از این دیدارها می‌نویسد:

«شخصاً عقیده دارم پیش از آنکه از اینجا برویم باید این افراد را بحال خود رها نکنم. در واقع یک دیکتاتوری نظامی گرفتاری‌های ما را بر طرف خواهد کرد. من با رضاخان مصاحبه کرده‌ام و سرکردگی قزاقان ایرانی را به‌طور قطع به او سپرده‌ام. به او گفته‌ام قصد دارم به تدریج او را از قید تسلط خود رها سازم موقعی که تصمیم گرفتم که بند رضا را رها کرده و او را به حال خود بگذارم دو نکته را برایش روشن ساختم:

۱- هنگامی که از هم جدا می‌شویم نباید از پشت سر مرا هدف قرار بدهد

زیرا این عمل به نابودی او منجر خواهد شد.

۲- شاه را به هیچ وجه نباید کنار بگذارد. رضا خان با چرب زبانی همه جور قول داد و من و او دست یکدیگر را فشردیم و به اسمیت دستور دادم رضا را به تدریج آزاد ساخته و به حال خود بگذارد.»

آیرونساید سه روز بعد می نویسد: «کودتا برای ما بهتر از هر چیز دیگری است. من درباره رضا با نرمن صحبت کردم او بسیار بیمناک بود که مبادا شاه کشته بشود. به او گفتم من به رضا اعتماد و اطمینان کامل دارم و دیر یا زود مجبور بودم او و قزاقان را رها کرده که بکار خود برسند.»

آیرونساید روز اول اسفند تهران را به قصد بغداد ترک می کند؛ روز سوم اسفند سید ضیاء و رضا خان در تهران کودتا می کنند. آیرونساید می نویسد: «رضاخان در تهران کودتا کرده است، ولی به قولی که به من داده وفادار مانده است و نسبت به شاه اظهار متابعت و صمیمیت کرده است تصور می کنم مردم فکر می کنند من عامل کودتا بوده ام. اگر به حقیقت حادثه دقیق شویم این کودتا کار من است.» (۱۴۷)

پس از کودتا، سید ضیاء کابینه تشکیل داد و رضاخان وزیر جنگ شد. در سال ۱۳۰۲ رضاخان به نخست وزیری رسید و در سال ۱۳۰۵ مجلس احمد شاه را عزل کرد و رضا خان به سلطنت رسید و به نام رضاشاه در کاخ گلستان تاجگذاری کرد.

حاج میرزا دولت آبادی می نویسد: سردار سپه در حضور مستوفی الممالک، میرزا حسن مشیر الدوله، محمد مصدق، حسن تقی زاده، حسین علاء، مخبرالسلطنه، فروغی و اینجانب اظهار داشتند: «مثلاً خود مرا انگلیس ها روی کار آوردند؛ ولی وقتی روی کار آمدم فقط به وطنم خدمت کردم.» (حیات یحیی)

همین مطلب را هم دکتر مصدق با کمی اختلاف بدین عبارت گفته است: «به خاطر دارم که سردار سپه نخست‌وزیر، در منزل من با حضور مرحومان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و آقایان مخبرالسلطنه هدایت و تقی‌زاده و علا اظهارکرد مرا انگلیس‌ها آوردند، ولی ندانستند با چه کسی سر و کار دارند.» (۱۴۸)

### قرارداد الحاقی

بزرگترین عامل دخالت‌های انگلستان در ایران، پس از فوران اولین چاه نفت، کنترل و چپاول مستمر نفت ایران بود. تمام لشگرکشی‌ها، از جمله اشغال ایران در جنگ اول جهانی، بوجود آوردن پلیس جنوب، شوراندن عشایر، بوجود آوردن بلوا و حمایت از دزدان و گردن‌کشان، قرارداد ۱۹۱۹، کودتای ۱۲۹۹ و سقوط قاجاریه، سلطنت رضاشاه، همه و همه برای حفظ منابع نفت و ادامه غارت بی‌امان آن بود. نفت ایران «تاج امپراتوری انگلیس» بود؛ رفاه، آسایش و سطح بالای زندگی در آن کشور بستگی مطلق به تاراج نفت ایران داشت.

انگلیس و شرکت نفت در ایران، دو عامل جدا و بازیگر متفاوت نبودند، «یکی» بودند با یک هدف مشترک. تمام تلاش آنان، پیش از کودتا همواره در این راستا بوده، که قرارداد شرکت نفت را تمدیدکنند. در درجه نخست بهترین و کاری‌ترین حربۀ انگلیس برای وادارکردن ایران، در تن در دادن به هر ذلتی، وابسته و متزلزل نگاهداشتن اقتصاد و سیستم مالی ایران بود. انگلیس طی بیش از یک قرن بکارگیری و استفاده از این روش، توانسته بود آن را کاملاً جا بیاندازد و دولت‌های ایران یکی پس از دیگری مواجه با

کسر بودجه و نیازمند وام خارجی بودند. حربه دیگر انگلیس رابطه‌اش با رؤسای عشایر و خوانین قبایل محلی بود، به ویژه با شیخ خزعل؛ هر زمان که دولت مرکزی نحوه حساب و کتاب شرکت نفت را زیر پرسش می‌برد، ناگهان با طغیان و شورش عشایر و قبایل روبرو می‌شد! تنها چیزی که می‌توانست سیستمی را که انگلیس‌ها بوجود آورده بودند تکمیل کند؛ روی کار آوردن یک حکومت قدرتمند مرکزی برهبری یک دیکتاتور نظامی و وابسته بود. شخص مورد نظر بوسیله ژنرال آبرونساید کشف شد و در ظرف مدت کوتاهی آماده گردید و با راهنمایی سرهنگ اسمیت و همراهی سفارت انگلیس، سوارکار گردید.

رضاشاه پس از دستیابی به قدرت، قلع و قمع گردن‌کشان و یاغی‌گران و سرکوب مخالفان و مدعیان؛ به اندیشه افتاد که با زور سرنیزه ایران را بسازد و مدرن کند. این افکار با سرکار آمدن کمال پاشا در ترکیه آغاز شد و در سفری که تیمورتاش برای رضاشاه به ترکیه تهیه دید، به اوج خود رسید. رضاشاه برای اجرای برنامه‌هایش نیاز به بودجه بیشتر داشت. سریع‌ترین راه برای دستیابی به آن، افزایش حق‌الامتياز ایران از درآمد نفت بود.

از طرف دیگر انگلیس استثمارگر، همواره مشغول حساب‌سازی دفاتر شرکت بود که سهم ناچیز ایران را، ناچیزتر کند و ایران را تا حد مرگ، فقیر و ناتوان نگاهدارد: انگلیس هزینه لوله‌های نفت که در دوران جنگ صدمه دیده بود و خسارات ناشی از آنها از ایران مطالبه می‌کرد! در ضمن اراضی که شرکت به آن نیاز داشت و از مالکین خریداری کرده بود، ادعا داشت که ایران باید بهای آنها پرداخت کند! شرکت می‌گفت تا زمانی که این مطالبات پرداخت نشود، از پرداخت حق‌الامتياز ایران معذور خواهد بود. مشکل دیگر بین ایران و شرکت، تخفیفی بود که شرکت به نیروی دریائی انگلیس می‌داد، که

هیچ ضابطه و حساب و کتابی نداشت. و بالاخره، مهمترین و حیاتی ترین موضوع برای ایران، نحوه محاسبات و بیلان مالی و سود واقعی شرکت بود که برای ایران یک معما بود، زیرا دفاتر از ایران پنهان نگاه داشته می شد! آیا این اوج بی شرمی نیست؟

در این رابطه به آمار زیر توجه کنید: «بین سال ۱۹۰۵ و سال ۱۹۳۲ (۱۲۸۴ و ۱۳۱۱ شمسی) درآمد شرکت ۱۷۱ میلیون لیره بوده و حق الامتياز پرداخت شده به دولت ایران در همان مدت از یازده میلیون لیره تجاوز نکرد. اگر حق الامتياز دولت را هم به میزان صدی شانزده طبق مقررات امتياز داری حساب کنیم پرداختی به دولت ایران باید در حدود ۲۷ میلیون لیره باشد.» (۱۴۹)

سالها بود که مذاکرات بین ایران و شرکت در مورد مشکلات ذکر شده بدون نتیجه ادامه داشت. در اواخر سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ شمسی)، تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه با کدمن رئیس هیئت مدیره شرکت، چند ملاقات در اروپا داشتند که با اعلان بیلان سال ۱۹۳۱ قطع گردید. در بیلان ۱۹۳۱ سهم ایران ۳۰۷۰۰۰ لیره اعلان شده بود، در صورتی که تولید و فروش افزایش یافته بود، و همچنین مالیاتی که شرکت به دولت انگلیس پرداخته بود بیش از یک میلیون لیره بود. سهم ایران در سال گذشته (یعنی ۱۹۳۰)، ۱,۲۸۸,۰۰۰ لیره بود و قرار بود که در سال ۱۹۳۱، افزایش یابد!

رضاشاه، برای اجرای برنامه هایش و خریدهای خارجی کشور، بر اساس افزایش پیش بینی شده، بودجه تعیین کرده بود. و این حرکت و قیحانه شرکت نفت، فریاد رضاشاه را در آورد. جراید و مجلس شورای ملی نیز به جوش آمده بودند.

یکی از نمایندگان می گوید: «آقایان اطلاع دارند که شرکت نفت سهمیه ما را به چه میزان مسخره آمیز تنزل داده که از یک میلیون و سیصد هزار لیره به



۳۰۷ هزار لیره رسیده است. ضمناً باید گفت اوضاع امروز دنیا طوری است که بهتر می شود احقاق حق نمود و امروز دیگر روزی نیست که ما با اتکاء سندی که از روی جهالت صادر شده از حقوق حقه خود محروم گردیم.» روزنامه اطلاعات می نویسد: «امتیازنامه داری به قدری خارج از عدالت و حق‌گزاری تنظیم شده که در مدت بیست و هفت سال مشروطیت ایران هیچ قوه مقننه‌ای حاضر به رسمیت دادن و قبول امتیازنامه مزبور نگردیده است.»

علی دشتی در مجلس می گوید: «... دولت باید یک قدری شهامت و شجاعت داشته باشد و به این وضعیت خاتمه دهد. امروز که دولت‌ها معاهده و رسای را لغو می کنند دولت ما نایستی نسبت به یک امتیازنامه پوسیده که تمام یک طرفی است سهل‌انگاری کند...»

به دستور رضاشاه، وزارت دارائی طی نامه‌ای به شرکت نفت نوشت: «دولت ایران مکرر به اطلاع کمپانی نفت انگلیس و ایران رسانیده است که امتیاز داری مصالح و منافع مملکت ایران را تأمین نمی نماید و لازم می دانست هر چه زودتر پایه روابط دولت شاهنشاهی و کمپانی براساس تازه‌ای که مستلزم تأمین منافع واقعی مملکت ایران باشد گذارده شود. از طرف کمپانی نفت نه تنها اقدام عملی در تأمین منافع مملکت ایران به عمل نیامده بلکه هر چه بر توسعه و بسط کمپانی افزوده شده منافع ایران بیشتر دچار تضییع گردید. بنابراین دولت ایران از مذاکره با کمپانی مأیوس شد و ناچار راه تأمین به حقوق خود را منحصر به الغاء امتیاز داری دیده ... برحسب تصمیم دولت شاهنشاهی اعلام می نماید که از این تاریخ امتیازنامه داری را ملغی کرده و بلا اثر می داند.» ۱۳۱۱/۹/۶

سرانجام این حرکت و امضای قرارداد جدید، به شدت به ضرر ایران و یک

پیروزی بزرگ برای انگلیستان بود، زیرا:

– سی و دو سال به قرارداد داری اضافه شد؛  
 – قرارداد داری تنها با امضای صدراعظم وقت بود ولی قرارداد جدید به تصویب مجلس شورای ملی رسید، یعنی رسمیت یافت؛  
 – حق الامتیاز ایران افزایش یافت ولی سهمی بودن ایران در منافع شرکت‌های وابسته به کمپانی منتفی شد؛

– فصل پانزدهم قرارداد داری که مقرر می‌داشت: «پس از انقضای مدت معینه این امتیاز، تمام اسباب و ابنیه و ادوات موجود شرکت به جهت استخراج و انتفاع معادن، متعلق بدولت علیه خواهد بود و شرکت حق هیچ‌گونه غرامت از این بابت نخواهد داشت»، لغو شده بود؛  
 – دولت ایران حق ممیزی و رسیدگی به محاسبات شرکت را نداشت؛

«قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ شمسی)، گذشته از مضار مالی و اقتصادی، از لحاظ اجتماعی سیاسی نیز نتایج بسیار زیان بخشی به بار آورد. نفوذ ویرانگرانه شرکت نفت و اینتلجنت سرویس انگلستان روی مملکت سایه افکند. شرکت مرکز و ستاد زد و بندها، توطئه‌گری‌ها و عامل ترویج فساد و خیانت در همه شئون کشور شد و عوامل آن در همه ارکان مملکت نفوذ داشتند، در حقیقت شرکت نفت، دولت و قدرتی در داخل دولت ایران بود.» (۱۵۰)  
 اقدام رضاشاه در لغو قرارداد و سپس کنار آمدن و سازش با انگلیس‌ها؛  
 نخبگان و پژوهشگران کشورمان را به دو گروه کاملاً متفاوت، با دو دید متضاد: «خیانت یا نا آگاهی»، تقسیم کرده است.

بزرگترین خیانتی که در دوران حکومت دیکتاتوری پهلوی به ایران شده است انعقاد قرارداد امتیازی جدید بنام قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ شمسی) می‌باشد. (۱۵۱)  
 این قرارداد با شرایطی به مراتب بدتر از قرارداد داری، بسته شد و انگلستان

به مقصود اصلی خود از کودتای سوم اسفند رسید. در مجلس هیچ کدام از کسانی که سه سال پیش به اشاره تیمورتاش آن نطق‌های پر حرارت را علیه شرکت نفت کرده بودند، از دولت نپرسیدند که این ظلم و تحقیر برای چیست؟ (۱۵۲)

مخالفین مدعی هستند که رضاشاه با توافق و مساعدت انگلیسی‌ها در سال ۱۲۹۹ کودتا کرد و به زمامداری رسید و لغو قرارداد داری و انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ شمسی) براساس طرح و نظر انگلیسی‌ها و به سود آنها انجام گرفت. ما در بررسی این موضوع، که نتایج بسیار مهمی در آینده سیاسی و اجتماعی کشورمان به بار آورد، و با تأکید به مضار رژیم دیکتاتوری رضاشاه، معتقدیم که اقدام او در لغو بدون مطالعه قرارداد داری، به علت فقدان بینش سیاسی و جهان‌بینی و بی‌اطلاعی او از مسائل بین‌المللی و نفت بود. (۱۵۳)

در مورد قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ شمسی)، مخبرالسلطنه که طی دوران رضاشاه، شش سال صدارت کرد می‌نویسد: «شاه بهر ملاحظه تن در داد و البته در مقابل ارادهٔ اوکسی قدرت تفوه نداشت، همان اجبار که برای نمایندگان بود که سبب دادن ورقهٔ سفید در مجلس شد الغای امتیازات بی‌مطالعه و از روی عصبانیت اتفاق افتاد و برگشتن ممکن نبود، شاه هم باطناً پشیمان شد و گفت ما که سی سال برگزشتگان برای اینکار لعنت کردیم پنجاه سال دیگر مورد لعنت مردم شدیم قبل از اقدام باید شورها شده باشد. (۱۵۴)

«نظر عمومی {در ایران} نسبت به قرارداد الحاقی ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ شمسی) این بود که قرارداد مزبور به ایران تحمیل شده و باید در اولین فرصت آن را تعدیل کرده و اصلاح نمود. درآمد نفت ایران صرف بهبود وضع اقتصادی تودهٔ مردم نمی‌شد و بهره‌ای از آن نصیب اکثریت جامعه نمی‌گردید.

نفت ایران منحصراً اختصاص به انگلیسی‌ها داشت در شمال ایران روسیه شوروی در انتظار روزی بود که بتواند بدیگران بگوید که «ما را ازین نمد کلاهی است» (۱۵۵)

## راه آهن ایران، نقش انگلیس،

### مهندس کاساکوسکی و مصدق

نخستین نقشه راه آهن ایران در سال ۱۸۵۰ (۱۲۲۹ شمسی) بوسیله یک مهندس انگلیسی طرح گردید که قصد داشت اروپا را از طریق عثمانی (ترکیه امروز) به ایران وصل کند. سفارت انگلیس در ایران از طرف وزارت خارجه آن کشور، مسئول بررسی شد. شیل سفیر انگلیس در ایران معتقد بود که ایران آمادگی انجام چنین پروژه‌ای را ندارد: «قرن دیگری باید بگذرد تا ایران فقیر ناتوان، و دولت و ملت سست بی‌تهور و بی‌ابتکار آن، شایستگی شرکت در نقشه راه آهن را پیدا کنند. صدور قسمتی از کالاهای اروپا از طریق ایران به هند، بر اهمیت و ارزش ایران بسیار خواهد افزود. در عین حال سرنوشت تجارت عظیم انگلیس با مشرق تا خاک چین، به دست هوی و هوس این ملت متقلب دو رو سپرده خواهد شد. هیچ تناسب و تعادلی میان نفعی که عاید ایران خواهد گردید، و فایده‌ای که برای انگلستان خواهد داشت، وجود ندارد. در واقع منافع ملت متمدنی را به عهده دولتی نیمه وحشی می‌سپاریم که شور و احساسات بر آن غلبه دارد، و بر اثر نادانی و بی‌کفایتی سود خود را هم تمیز نمی‌دهد.» (۱۵۶)

مخالفت شیل با احداث راه آهن در ایران، می‌توانست باعث رونق

اقتصادی، تحرک جغرافیائی، و ترقی و پیشرفت کشور شود که کاملاً مغایر سیاست استعماری - استثماری انگلیس در کشورهای مستعمره و تحت نفوذ بود. موفقیت سیاست انگلیس در کشورهای مستعمره و تحت نفوذ، بنا به گفته شیل استوار بر ویرانی و ناتوانی و فقر و وحشیگری این کشورها بود و انگلیس، هیچ گونه تعهد اخلاقی برای نجات کشورهای عقب مانده ندارد و این عوامل، تحکیم قدرت انگلستان در آن سرزمین‌ها را تثبیت می‌نماید. ناگفته نماند که شیل شخصاً، یک امپریالیست متکبر و نژادپرست بود.

عده‌ای از نخبگان، بازرگانان و دست‌اندرکاران میهن‌مان به ارزش و اهمیت راه‌آهن، پی برده بودند؛ و از نقش موثر و عمده آن در پیشرفت اقتصاد کشور آگاه شده بودند. از این رو نقشه احداث راه‌آهن، چندین بار مورد بررسی و حتی انعقاد قرارداد واقع گردید.

بزرگترین سد در مقابل اجرای این پروژه روسیه و انگلیس بودند که در زمان‌های متفاوت از به وقوع پیوستن آن جلوگیری می‌کردند که در بالا به یک فقره از آن اشاره شد. روسیه در سال ۱۸۹۰ (۱۲۶۹ شمسی) با ناصرالدین شاه و در سال ۱۸۹۹ (۱۲۷۸ شمسی) با مظفرالدین شاه پیمان‌هایی امضاء کرد که ایران در مقابل دریافت وام از روسیه برای ۲۰ سال، از ساختن راه‌آهن امتناع ورزد!

روس و انگلیس، احداث راه‌آهن را مقایر با منافع خود در ایران می‌دیدند. از طرفی نیز اگر قرار باشد راه‌آهن احداث شود، هرکدام می‌خواستند که تنها از طریق آن کشور، به عهده و زیر نظر آن کشور باشد!

انگلیس مدت‌ها بود که برای حفاظت هندوستان و حرکت سریع و کم‌هزینه قشون نظامی، خواستار راه‌آهنی بین جنوب و شمال ایران بود. لرد کرزان،

در سال ۱۹۱۲ (۱۲۹۱ شمسی)، در حمایت از خط راه آهن شمال-جنوب و مخالفت با خط شرق و غرب در مجلس عوام انگلیس سخنرانی کرد و حفاظت بزرگترین مستعمره انگلیس، هندوستان را در خطوط جنوب تا شمال ارائه و پیشنهاد کرد.

پس از جنگ اول جهانی، سیاست انگلیس بر آن شد که این پروژه را بهر ترتیب و از هر طریقی که شده، پیاده کند. از این رو با احمدشاه وارد مذاکره شدند؛ شاه با احداث راه آهن موافق بود و گام‌های مثبت برداشت. ولی پس از آنکه نقشه جنوب تا شمال را شنید، در پاسخ گفت: «راه آهنی که به صلاح و صرفه ایران است، راه آهنی است که از دزدان (زاهدان) شروع بشود و مسیر آن به اصفهان و تهران باشد و از آنجا به اراک و کرمانشاه متصل بشود، یعنی از شرق به غرب ایران چنان که از زمان داریوش هم راه تجارت هندوستان به آسیا و سواحل مدیترانه همین راه بوده است. من با کمال میل حاضرم با کشیدن این راه آهن موافقت نمایم زیرا از لحاظ ترانزیت به ایران کمک می‌کند. ولی راه آهن عراق و قری تو به بحر خزر فقط جنبه نظامی و سوق الجیشی دارد و من نمی‌توانم پول ملت را گرفته یا از کشورهای خارج وام گرفته صرف راه آهنی که فقط جنبه نظامی دارد بنمایم.» (۱۵۷)

کارشناسان وزارت جنگ انگلیس در مورد مناطق حساس و استراتژیک در ایران، بسیار علاقمند به احداث یک راه آهن جنوب تا شمال، در ایران بودند. به وزیر مختار انگلیس در ایران دستور داده شده بود که این امر دارای بالاترین ارجحیت‌ها می‌باشد.

برخی از پژوهشگران سیاسی-تاریخی معتقدند که یکی از دلایل اصلی خلع احمدشاه از سلطنت، مخالفت شدید و روشن او با خواسته انگلیس

در مورد راه‌آهن جنوب-شمال بود. دلیل دیگر این بود که انگلیس برای اجرای مفاد قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی) که در ایران با شکست روبرو شده بود، نیاز به یک رهبر قلدر نظامی داشتند، نه یک پادشاه مشروطه. راه‌آهن سراسری ایران، در مهرماه ۱۳۰۶ از سه نقطه کشور، شمال، مرکز و جنوب، آغاز شد. هزینه ساختن این پروژه که بیش از ده سال بطول انجامید، از طریق مالیات برقند و شکر و چای، پرداخت گردید؛ یعنی کاملاً با پول ملت به انجام رسید.

در اینجا، با مهندس کاساکوسکی که در وزارت فوائد عامه ایران کار می‌کرد، آشنا می‌شویم. پژوهش‌های ژرف این کارشناس در مورد راه‌آهن و اینکه بهترین راه و با صرفه‌ترین خطوط کدامند، در دو رساله بیان شده است. محمد مصدق که با خط شمال- جنوب مورد خواست انگلیس مخالف بود، رساله‌های کارشناس وزارت فوائد عامه را خلاصه کرده است: «به عقیده مهندس مزبور هر مملکتی که شروع به احداث راه‌آهن می‌کند اول باید خط اصلی را ایجاد کند و بعد به تدریج خطوط فرعی را به آن ملحق نمایند.»

«خطوط راه‌آهن یک مملکت من حیث‌المجموع به منزله جسد زنده می‌باشد که دارای استخوان‌بندی معین است بنابراین اگر خط اصلی مثل ستون فقرات بدن درست ترتیب داده شود تمام بدن می‌تواند به طور صحیح و به قاعده ایفاء وظیفه نماید و اگر خطوط فرعی نیز هر یک در جای خود به خط اصلی متصل شوند تعادل لازم در کار تولیدگردیده با صرف اقل درجه صرفه‌جویی در وقت حاصل خواهد شد.»

یکی از دلایل اینکه در انتخاب اولین خط تا چه درجه ممکن است راه خطا پیمود خط بندر جز و محمره می‌باشد زیرا قسمت شمالی خط مزبور

یعنی قسمت بندر جز - تهران اگر دارای اهمیت خصوصی و محلی است قسمت جنوب آن که تهران - محمره باشد شامل هیچ کیفیت خصوصی نیست و شرح آن از این قرار است: طرفداران خط تهران - محمره در تعیین نظریه خویش این طور استدلال می کنند که خط مزبور بهترین راهی است برای حمل امتعه نواحی سواحل بحر خزر با بازار اروپا چون اقطر طریق مابین بحر خزر و خلیج فارس می باشد در صورتی که راه نزدیک صادرات و واردات نواحی بحر خزر - بازار اروپا بالعکس خط پهلوی - موصل - اسکندرون است.

از روی نقشه خوب روشن می شود که چقدر مصنوعی و برخلاف طبیعت خواهد بود اگر بارهای شمالی تقریباً ۱۴۰۰ کیلومتر به طرف جنوب با راه آهن حمل شود و از آنجا مجدداً به وسیله کشتی ها عربستان را دور زده به دریای مدیترانه برسد.

در مملکتی مثل ایران که کلیتاً فاقد طرق و شوارع صحیحی است جبران مخارج راه آهن فقط در صورتی ممکن است که ایجاد آن با منظور اصلی یعنی آبادانی مملکت توافق داشته باشد و با ارتباطات بین المللی هم وفق دهد تا بتواند امتعه خارجی را از مملکت عبور داده جلب ترانزیت نماید زیرا حمل و نقل محلی و عبور و مرور داخلی به خودی خود چندان زیاد نیست و برای اینکه راه آهن بتواند به وجود خود ادامه دهد باید به قدر کافی برای آن تدارک نمود. پس یگانه راه صحیح حل مسئله ساختمان راه آهن در ایران این است که به واسطه ساختن یک خط اصلی که دو دریای آزاد را در اروپا و آسیا به هم متصل سازد ترانزیت بین المللی جلب شود.

اگر قرون سابق را بخاطر بیاوریم خواهیم دید که یگانه علت اصلی اهمیت و ثروت ایران از این جهت بوده که تمام راه های کاروان رو بین اروپا -



هندوستان از ایران می‌گذشته و کلیه بارهای ترانزیتی از این راه حمل و نقل می‌شد ولی بعد از افتتاح کانال سوئز راه‌های کاروان رو ایران اهمیت بین‌المللی خود را از دست داده و تجارت راه دریا را پیش گرفت. حالا به وسیله حسن انتخاب خط اصلی را آهن ایران ممکن است که وضعیت و عظمت سابق این مملکت را اعاده داد.

رساله مهندس کارشناس ادامه دارد ولی برای منظور این نوشتار، تا همین جا کافی است. بنابراین خطوط راه آهن از طرف انگلیس به ایران تحمیل گردید و در درجه نخست برای مصرف نظامی و سوق‌الجیشی انگلیس در محافظت از هندوستان بود و نه برای منافع ملی ایران!

جنگ جهانی دوم بدون تردید، جنگ جهانی دوم ۱۹۳۹-۱۹۴۵ م. (۱۳۱۸-۱۳۲۴ ش.) که با حمله ارتش آلمان به لهستان آغاز گردید، یک فاجعه بزرگ با نتایج بسیار وحشتناک، خانمان سوز و تخریبی بود: سی کشور در جنگ شرکت نظامی داشتند؛ صد میلیون نظامی در جبهه‌ها جنگیدند و نزدیک به هشتاد میلیون نظامی و غیرنظامی کشته شدند. آمریکا بر علیه ژاپن از بمب هسته‌ای استفاده کرد و دو شهر هیروشیما و ناگاساکی را ویران کرد!

در آغاز جنگ این بیانیه از طرف نخست‌وزیر کشورمان منتشر شد: «در این موقع که متأسفانه نائره جنگ در اروپا مشتعل گردیده است دولت شاهنشاهی ایران به موجب این بیانیه تصمیم خود را به اطلاع عموم می‌رساند که در این کارزار بی طرف مانده و بی طرفی خود را محفوظ خواهد داشت.

رضاشاه برای جلوگیری از اشغال خشونت‌آمیز نظامی و تخریب کشور، تلاش بسیار کرد، به خواسته‌های متفقین پاسخ‌های سریع و مثبت داد، و بهر سازشان رقصید؛ ولی آنان تصمیم حمله به ایران را، از مدت‌ها پیش گرفته بودند؛ و برنامه اشغال نظامی کشور را بوسیله لشگرهای متفقین، کاملاً

مشخص کرده بودند. در ضمنی که انگلیس، قصد انتقام از رضاشاه و تنبیه او را داشت! ابرقدرت‌ها، هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهند که کشور و یا حکومتی آنها را به چالش بکشاند؛ به ویژه اگر آن حکومت را خودشان برپا کرده باشند!

چرچیل اقرار می‌کند: «نفت ایران یک عامل مهم و اساسی در جنگ محسوب می‌شد ما با استفاده از فرصت برای اجرای مشترک با شوروی‌ها به آنها پیشنهاد کردیم در عملیات نظامی علیه ایران به ما ملحق شوند.» (۱۵۸) روز سوم شهریور ۱۳۲۰، روز سیاهی است در تاریخ نه چندان دور میهنمان؛ روزی که نیروهای متفقین بدون توجه به «بی‌طرفی» ایران در جنگ، بدون توجه به تمامیت ارضی و حاکمیت ملی، بخش عظیمی از خاک ایران را اشغال کردند. رضاشاه مجبور به کناره‌گیری گردید و محمدرضاشاه از طرف متفقین به سلطنت رسید.

جنگ دوم جهانی و اشغال نظامی کشور، برای ایران بی‌طرف، همان قدر مصیبت‌بار، ویرانگر و فاجعه‌انگیز بود، که برای کشورهای درگیر و متخاصم. اشغالگران:

– همهٔ ساخته‌های مان را نابود کردند، شهرها، مراکز صنعتی و پایگاه‌های نظامی را بمباران نمودند؛

– محصولات کشاورزی کشور، نخست برای مصرف متفقین بود و سپس به شوروی فرستاده می‌شد. در نتیجه مردم ایران گرفتار قحطی و گرسنگی و امراض ناشی از آن فاجعه بودند.

– تولید نفت ایران برای تأمین مصرف انرژی و سوخت جنگ و تأمین نیازهای کشورهای (انگلیس، آمریکا و شوروی) اشغالگر، به شدت افزایش یافته بود؛ بدون کوچکترین منفعتی به خزانهٔ خالی ایرانی که در آتش فقر و

درماندگی می سوخت.

– انگلیس با چاپ اسکناس برای پرداخت حقوق و مخارج نظامیان؛ باعث سقوط ارزش ریال، تورم سه رقمی و ورشکستگی سیستم مالی کشور و نابودی استقلال اقتصادی ایران شده بود.

– حتی ارز و طلاهای ایران که پشتوانه پول کشور بود، در امان نماند؛ و معادل یازده تن طلا به بانک شوروی انتقال یافت. با پایان یافتن جنگ، شوروی طلاهای ایران را پس نمی داد. پس از سال‌ها مذاکره، بالاخره در خرداد سال ۱۳۳۴ (یعنی پانزده سال بعد)، طلاهای ایران را برگرداند و به مقامات دولت کودتا تحویل داد.

خسارات ناشی از حمله به ایران بی طرف در جنگ؛ نابودی صنایع و ساخته‌های کشور؛ انتقال محصولات کشاورزی به روسیه؛ نابودی سیستم مالی و اقتصادی کشور؛ ضایعه قحطی، گرسنگی و مرگ و میر؛ تاراج محصولات نفتی؛ بدون تردید ایران را نیم قرن به عقب راند.

حتی پس از پایان جنگ و پیروزی متفقین، ایران ازگزند آنان در امان نبود. با وجود آنکه فرانکلین روزولت، جوزف استالین و وینستون چرچیل، سران متفقین در کنفرانس تهران، پیمان‌نامه‌ای امضاء کردند که: استقلال و تمامیت ایران را تأیید می کرد و قرار شده بود که تا شش ماه پس از پایان جنگ، نیروهای نظامی آنان، خاک ایران را تخلیه کنند. نخست نوبت تعدی شوروی بود که به عناوین متفاوت تلاش می کرد تا ارتش سرخ را به صورت یک اهرم فشار برای نفوذ سیاسی، کسب قراردادهای یک طرفه اقتصادی و ادامه چپاول، در ایران باقی نگاه دارد. در این راستا شوروی بوسیله عوامل خویش مانند پیشه‌وری در آذربایجان و قاضی محمد در کردستان، اقدام به تشکیل جمهوری آذربایجان و جمهوری کردستان کرد.

دولت موفق به حل مسأله آذربایجان نشده بود. محمد مصدق نماینده مردم تهران در مجلس شورای ملی، به نخست وزیر طی نامه‌ای پیشنهاد کرد که بر علیه شوروی به سازمان ملل شکایت کند. حکیمی پذیرفت و سفیر ایران در سازمان ملل شکایت ایران را مطرح کرد. حکیمی توانائی لازم برای مبارزات را در آن زمان نداشت و کناره‌گیری کرد.

ایران به شدت در تکاپو بود که ارتش سرخ ایران را ترک کند؛ قوام السلطنه، نخست‌وزیر وقت برای حل مسأله آذربایجان روانه مسکو شد. پس از چندین دیدار و بحث و گفتگو، ۲۴ ساعت پیش از خروج از شوروی، قوام پاسخ کتبی استالین را دریافت کرد: تا زمانی که تکلیف نفت روشن نشود، و ایران دولت خودمختار آذربایجان را به رسمیت نشناسد، ارتش سرخ از خاک ایران خارج نمی‌شود.

آمریکا بر اساس پیمان کنفرانس تهران، شوروی را تحت فشار قرار داد که خاک ایران را تخلیه کند. ایران نیز در سازمان ملل در چنین تلاشی بود. ولی هیچ اقدامی به نتیجه مطلوب نرسید تا نهایتاً اولتیماتوم نظامی آمریکا، شوروی را مجبور به تخلیه خاک ایران کرد. وگرنه یا آذربایجان و کردستان از دست رفته بودند و یا هنوز گرفتار و درگیر مشکلات حاصل از آن می‌بودیم. ارتش سرخ اجباراً خاک ایران را ترک کرده بود، ولی شوروی دست بردار نبود؛ حزب توده به صورت ابزار فشار برای اجرای مقاصد شوروی مشغول فعالیت بود. نشریات حزب تلاش می‌کردند که ایران را وادار به دادن قرارداد نفت شمال به استالین کنند. اکنون، هدف اصلی استالین نفت شمال بود، نه جمهوری دمکراتیک آذربایجان.

بار دیگر محمد مصدق در مجلس گفت: «آقایان نمایندگان، من با دادن هر امتیاز، از نظر اقتصادی و سیاسی مخالفم. چون تفکیک مسائل سیاسی از

اقتصادی مشکل است و این دو سیاست با هم بستگی تام دارد، پس لزوم ندارد که ما به شرکتی که تابع یک دولت خارجی است و یا به یک دولت امتیاز بدهیم تا اینکه در مملکت ما احداث این قبیل مؤسسات کنند و در خاک ایران دولت‌های دیگری تشکیل دهند.» (همان)

داستان اشغال نظامی ایران به وسیله متفقین و مطالبه نفت شمال بوسیله شوروی، بالاخره پایان یافت؛ ولی اشغال اقتصادی و نفوذ سیاسی انگلیس و آمریکا ادامه داشت و برنامه مصدق و آرزوی جبهه ملی یعنی استقلال اقتصادی و سیاسی ایران جامه عمل نپوشید!

### تبعید رضاشاه

متفقین همواره ادعا کرده‌اند که اشغال نظامی ایران بی طرف طی جنگ جهانی دوم، برای رساندن مهمات جنگی به شوروی بوده است؛ و تبعید رضاشاه به خاطر روابط نزدیک با آلمان‌ها بوده است. ولی تردیدی وجود ندارد که صنعت نفت ایران نقشی بسیار حیاتی و انکارناپذیر در این یورش و تصرف داشته است. به ویژه با ورود ژاپن به جنگ و تصرف کشور برمه و اندونزی که هر دو از منابع بسیار مهم نفتی متفقین بودند. متفقین بدون شک محتاج و نیازمند نفت ایران و پالایشگاه آبادان بودند.

در دوران جنگ، بخش تهیه بنزین هواپیما در پالایشگاه آبادان به اندازه‌ای توسعه یافت که در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳ شمسی) آبادان توانایی این را پیدا کرد که سالی یک میلیون تن بنزین هوایی به عمل آورد. تهیه این مقدار بنزین هوایی باعث شد که قسمت عمده مصرف نیروی هوایی انگلیس و آمریکا در خاورمیانه و خاور دور از آبادان تحصیل گردد و علاوه بر این، مقادیر

زیادی هم بنزین هواپیما به روسیه فرستاده می‌شد که احتیاجات شوروی‌ها را تأمین کند. (۱۵۹)

اهمیت فرآورده‌های نفت ایران برای متفقین روز افزون، و تولیدات نفت ایران به شدت رو به افزایش بود:

در سال ۱۹۴۱ شش میلیون تن؛ در سال ۱۹۴۲ نه میلیون تن؛ در سال ۱۹۴۴ سیزده میلیون تن؛ در سال ۱۹۴۵ شانزده میلیون تن؛ و در سال ۱۹۴۶ به نوزده میلیون تن رسید. پیروزی متفقین در جنگ، بدون نفت ایران غیرممکن بود. افکار عمومی نسبت به هجوم متفقین به ایران بی‌طرف، برآشفته و موجی از اعتراض حتی در انگلیس روی داد. آنتونی ایدن، وزیر خارجه آن کشور طی نطقی به دروغ، ادعا کرد که حمله به ایران برای وجود آلمان در ایران بوده است. تنها رادیو لندن حقیقت را در پوشش بهانه آلمان در ایران، بیان کرد. متفقین در ایران سه منظور داشته‌اند: نخست می‌خواستند از نفوذ آلمان جلوگیری کنند، دو دیگر آنکه تصمیم داشتند منابع نفت ایران و عراق را حفظ و حراست کنند، سه دیگر قصدشان این بود که موضوع حمل و نقل مواد لازم را به روسیه توسعه دهند.

اگر رضاشاه را تبعید نمی‌کردند، نمی‌توانستند میلیون‌ها تن افزایش فرآورده‌های نفتی را مجانی و بدون پرداخت حتی یک لیره، از ایران ببرند. سفارت انگلیس در تهران در مورد «نشر اسکناس» نوشت: «منافع متفقین با منافع ایران تماس دارد و متفقین از هیچ اقدامی چشم‌پوشی نمی‌کنند.» اگر رضاشاه را تبعید نمی‌کردند، نمی‌توانستند چنین آسان و بدون هزینه هستی ایران را ببرند. در ایران برای پرداخت حقوق و هزینه‌های نیروهای اشغالگر، پول چاپ کنند، تا جایی که اقتصاد ایران ورشکسته گردد؛ گندم و جو و برنج و حبوبات و احشام و تمام مواد غذایی را بخورند، ببرند و

به شوروی بفرستند تا جایی که صدها هزار ایرانی از گرسنگی جان بدهند. اگر رضاشاه را تبعید نمی کردند، نمی توانستند کلیه تسلیحات نظامی ارتش ایران را بدون هزینه تصاحب کنند و ارتشیان را به بیگاری در خدمت اشغالگران بگمارند.

سفیر انگلیس و شوروی به عباسقلی گلشائیان، وزیر دارایی گفتند که برای تأمین مخارج قشون نیاز به ریال دارند؛ سفیر انگلیس گفت به بانک ملی دستور بدهید که هر لیره را از ما ۱۷۱ ریال بخرد. نرخ رسمی لیره ۶۸ ریال بود! سفیر پس از گفتگو با رضاشاه، به سفیر انگلیس گفت، حاضریم برای کمک تا ۹۰ ریال بخریم، سفیر با عصبانیت جلسه را ترک کرد. فردای آن روز به من اطلاع دادند قشون انگلیس واگن های حامل گندم ما را که از خوزستان می آمد توقیف کرده است همچنین گندم هایی که با کامیون از خط کرمانشاه می آمد به توقیف قشون انگلیس درآمده است. (۱۶۰)

در آغاز جنگ جهانی اول، آلمان پس از فتح لهستان، با روسیه پیمان عدم تعرض امضاء کرد. به خاطر برتری نیروی دریایی آلمان در منطقه، صدور نفت ایران متوقف شده و عایدات ایران قطع گردیده بود. رضاشاه براساس قرارداد، عایدات ایران را مطالبه می کرد؛ هر چه انگلیس تلاش کرد بی نتیجه بود و ناچار تسلیم شدند. انگلیس که همواره گلوی ایران را در دستان خویش می فشارد، اکنون در نهایت سختی و مضیقه مالی قرار گرفته بود و به نفت مجانی به شدت نیازمند بود. اکنون نوبت ایران بود که حق طلبی کند و عایدات خود را طلب کند؛ نمایندگان انگلیس هر چه اصرار و التماس کردند به جایی نرسید. شرکت چاره ای جز پرداخت نداشت ولی انگلیسی ها حساب کار خود را کردند و دیدند که با رضاشاه به هیچ وجه نمی توان کنار آمد.

نقشهٔ حمله به ایران ترسیم شد، انگلیس درصدد تلافی برآمد که رضاشاه را از سلطنت برکنار کند.

### متن استعفانامه رضاشاه

«نظر به اینکه من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام حس می‌کنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیه جوان‌تری به کارهای کشور که مراقب دایم لازم دارد بپردازد که اسباب سعادت ملت را فراهم آورد. بنابراین امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کرده و از کارکناره نمودم. از امروز که ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری و لشگری ولیعهد و جانشین قانونی مرا به سلطنت بشناسند و آنچه از پیروی مصالح کشور نسبت به من می‌کردند نسبت به ایشان منظور دارند.

کاخ مرمر- تهران ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضا پهلوی»

### به تخت نشاندن محمدرضا

حسین فردوست، نزدیک‌ترین دوست و محرم محمدرضا پهلوی، از طفولیت، مدرسهٔ نظام، تحصیل در سوئیس و جزو دایرهٔ نخست شاه در تمام دوران سلطنت، مدعی است که دو هفتهٔ آخر سلطنت رضاشاه، بنا به خواست محمدرضا، واسطهٔ بین او و آقای ترات رئیس اطلاعات انگلیس در سفارت، بوده است. ولیعهد سعی داشت که هم نظر انگلیس را در مورد خود بداند و هم توافق آنها را به جانشینی خود، جلب نماید. ترات مطالبی را در مورد علاقهٔ شاه به پیشرفت آلمان‌ها در جنگ مطرح



می‌کند، که نمایانگر آن است که در دربار جاسوس انگلیسی وجود دارد! محمدرضا پیغام می‌دهد که مسائلی را دنبال خواهد کرد که مورد تأیید ایشان باشد. ترات پس از چند روز می‌گوید شوروی خواستار برپائی سیستم جمهوری در ایران می‌باشد؛ اما آمریکا، برایش بی‌تفاوت است؛ و انگلستان طرفدار رژیم سلطنت در ایران می‌باشد. فردوست مسئول رد و بدل روزانه پیام‌ها بوده است. تا بالاخره متفقین، برای به سلطنت رسیدن محمدرضا، رأی مثبت دادند.

رضاشاه پس از اینکه از آلمان و آمریکا مأیوس گردید و کار را پایان یافته می‌بیند تصمیم می‌گیرد که جانشینی ولیعهد را تثبیت نماید. برای تشکیل کابینه جدید، نخست به سراغ سهیلی و آهی می‌رود؛ هر دو از قبول مسئولیت، سرباز می‌زنند؛ رضاشاه به پیشنهاد محتشم السلطنه اسفندیاری، به سراغ فروغی که در بستر بیماری بود، می‌رود و از او می‌خواهد که تشکیل کابینه بدهد.

نخست فروغی مصمم بود که پیشنهاد رضاشاه را نپذیرد؛ ولی پس از دو ساعت گفتگو و آگاهی از تصمیم رضاشاه در مورد استعفاء و ترک کشور، نرم می‌شود. رضاشاه می‌گوید تنها یک خواسته دارد و آن این است که ولیعهد به سلطنت برسد؛ فروغی می‌پذیرد.

فروغی، کابینه خود را تعیین می‌کند؛ این برای اولین بار در دوران حکومت رضاشاه بود که نخست‌وزیر، شخصاً اعضای کابینه را انتخاب می‌کرد. فروغی براساس تعهدش به رضاشاه، تنها یک هدف داشت: به سلطنت رساندن ولیعهد. از این رو برای دستیابی به هدف، مشغول فعالیت، گفتگو و مانور گردید.

فروغی با سفر و نمایندگان سه کشور که ایران را در اشغال داشتند وارد

مذاکره می‌شود؛ وزیرمختار انگلیس، سر ریدر بولارد به فروغی پیشنهاد می‌کند که خودش با تشکیل یک جمهوری لیبرال، زمام امور را در دست بگیرد؛ فروغی نپذیرفت. او به مرور توانست به متفقین تفهیم کند که ثبات و استمرار رژیم پهلوی، برای ادامه همکاری بی‌دردسر ایران، لازم و حیاتی است. و ولیعهد نیز که تحصیل کرده سوئیس و طرفدار دمکراسی است، بهترین کاندید جانشینی پدرش می‌باشد.

فروغی برای راضی کردن شوروی، زندانیان سیاسی را که اکثریت آنان کمونیست بودند، آزاد کرد. سفارت انگلیس و شوروی می‌خواستند که تمام آلمانی‌هایی که هنوز در کشور حضور دارند بلافاصله اخراج شوند و رابطه ایران با آن کشور، نیز قطع گردد. فروغی می‌دانست که برای اجرای برنامه‌اش باید بدون وقفه به خواسته آنان تن در دهد. دولت به سفارتخانه‌های مربوطه ابلاغ کرد که در اسرع وقت سفارتخانه‌های خود را ببندند و دیپلمات‌هایشان را از کشور خارج نمایند.

تلاش‌های پیگیر و مانورهای دیپلماتیک و سیاسی فروغی بالاخره به نتیجه رسید؛ رضاشاه تبعید شد و ولیعهد به سلطنت رسید. فروغی برای روز ۲۵ شهریور، برنامه گسترده‌ای داشت: استعفای رضاشاه و ترک کشور؛ اعلام سلطنت محمدرضاشاه؛ اخراج آلمان‌ها؛ و ورود ارتش اشغالگر متفقین به تهران.

ولیعهد برای خدا حافظی با پدرش در محوطه کاخ دیده‌بوسی کرد، رضاشاه با رولز رویس سیاه بی‌شماره خویش رهسپار شد؛ سپهد امیر احمدی تا جنوب تهران، او را بدرقه کرد. تنها صادق‌خان، راننده رضاشاه و علیخان پیشخدمت قدیمی‌اش در ماشین با او بودند.

در تهران وکلای مجلس شورای ملی منتظر سخنان فروغی نشسته

بودند؛ فروغی متن استعفانامه رضا شاه را قرائت کرد. سپس در مورد محمدرضا شاه، گفت: «ایشان در مملکت داری اصول مشروطیت و قانون اساسی را کاملاً رعایت خواهند کرد. فرمودند ملت ایران بدانند که من کاملاً یک پادشاه قانونی هستم و تصمیم قطعی من بر این است که قانون اساسی را کاملاً رعایت کنم. اعلیحضرت جدید معتقدند اگر در گذشته نسبت به مردم جمعاً یا فرداً تعدیاتی شده و از هر ناحیه‌ای که باشد از صدر تا ذیل مطمئن باشند رسیدگی و اقدام خواهیم کرد که این تعدیات مرتفع و به نحو رضایت بخشی جبران شود.»

در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ استعفای رضا شاه و انتصاب محمدرضا به سلطنت به مجلس اعلام شد. روز بعد، ۲۶ شهریور محمدرضا در مجلس سوگند خورد و رسماً محمدرضا شاه شد.

### جنبش ملی شدن صنعت نفت

افسوس که دست رنج ما را بردند

با بطر، چهار و پنج ما را بردند

ما و تو برنجیم و حریفان زرنگ

بی زحمت و رنج، گنج ما را برند

فرخی یزدی

طی دوران جنگ جهانی دوم، ایران در موقعیتی استثنائی قرار گرفته بود: نیروهای اشغالگر شوروی و انگلیس، ۲۵ روز، شهرهای بی دفاع کشور را بمب باران کردند و صدها هزار ایرانی بیگناه کشته و زخمی شده بودند؛

کشور در اشغال نیروهای نظامی متفقین قرار داشت؛ اشغالگران رضاشاه را تبعید کردند و محمدرضا، ولیعهد بیست و یکساله اش را، جانشین او نمودند. از طرف دیگر اکثریت مردم ایران از اوضاع نابسامان کشور و وضع مالی خود، نگران و ناراضی بودند؛ و برای نجات از خفت و خواری و فقر و درماندگی آماده بودند، به هر پیرگاهی متصل می شدند.

قدرت انگلستان استعمارگر و استثمارچی، طی دوران جنگ دوم رو به تضعیف و زوال می رفت؛ هم‌زمان آمریکا به صورت بزرگترین ابر قدرت، با نیاز مبرم به انرژی برای سوخت صنایع وسیع کشورش، نیروهای عظیم نظامی اش و امنیت مملکتش، پا به عرصه وجود می گذاشت.

پس از پایان جنگ، انگلستان در جنوب کشور و شوروی در شمال، از تخلیه نظامی ایران خودداری کردند و با توطئه و دسیسه بازی، سعی در ادامه نفوذ و کنترل داشتند. انگلیس با همکاری دربار و سیاستمداران مزدور و وابسته، سعی در ادامه چپاول منابع نفت را داشت. آمریکا به انگلیس گفت که نیروهای نظامی اش را از ایران خارج کند، و انگلیس که به شدت به آمریکا نیازمند بود، ناچار بود اطاعت کند.

شوروی با استفاده از حضور نظامی و بهره‌گیری از حزب توده؛ قصد داشت از منابع طبیعی ایران سهمی داشته باشد. در این راستا با پشتیبانی از عوامل تجزیه طلب خود در ایران، اقدام به تشکیل دو جمهوری آذربایجان و کردستان کرد، و روزنامه‌های حزب توده با تبلیغات شدید و مستمر خود در پشتیبانی از سیاست شوروی در ایران، از دولت تقاضا می کردند که پیشنهاد روسیه را بپذیرد:

۱. ارتش سرخ در قسمت‌هایی از ایران برای مدت نامعلومی متوقف خواهند بود.

۲. دولت ایران، استقلال آذربایجان را به رسمیت خواهد شناخت و نخست‌وزیران آذربایجان در روابط خود با دولت مرکزی ایران سمت استاندار آذربایجان را خواهند داشت.
۳. آذربایجان وزارت جنگ نخواهد داشت و فرمانده کل قوای آذربایجان از طرف دولت مرکزی تعیین خواهد شد.
۴. سی درصد از مالیات‌های آذربایجان به دولت پرداخته خواهد شد.
۵. زبان رسمی در مدارس و محاکم و ادارات محلی ترکی خواهد بود ولی تمام مکاتبات با دولت تهران به فارسی خواهد بود.
۶. دولت شوروی از امتیاز نفت صرف نظر خواهد کرد و در عوض شرکت مختلط شوروی و ایران تشکیل خواهد شد که نفت شمال را استخراج کند. در بیست و پنج سال اول ۵۱ درصد سهام متعلق به شوروی و ۴۹ درصد متعلق به ایران خواهد بود و در ۲۵ سال دوم هر یک از طرفین ۵۰ درصد سهم خواهند داشت.

قوام، نخست‌وزیر وقت، برای مذاکره با استالین که امتیاز نفت را می‌خواست به مسکو رفته بود. گفتگوی شوروی که یک ابرقدرت بود و ایران که در ضعف مطلق قرار داشت، به بن‌بست رسیده بود. یک روز پیش از تاریخی که قرار بود نیروهای نظامی شوروی ایران را تخلیه کنند، استالین می‌گوید: «تا زمانی که تکلیف امتیاز نفت روشن نشود، و ایران دولت خود مختار آذربایجان را به رسمیت نشناسد، ارتش سرخ از خاک ایران خارج نمی‌شود.»

نماینده ایران که در سازمان ملل منتظر نتیجه مذاکرات قوام با استالین بود، پس از آگاهی از التیماتوم شوروی؛ طبق نقشه قبلی شکایت ایران را در

مورد حضور ارتش شوروی در کشور تحویل سازمان ملل داد. و با پشتیبانی آمریکا، شکایت در دستور کار سازمان قرار می‌گیرد. آمریکا معتقد بود که باید نفوذ و جدیت خود را بکارگیرد که دیگران تعهدات خود را محترم بشمارند.

در تاریخ ۲۱ ماه مارس ۱۹۴۶ (۱۳۲۵ شمسی)، ترومن رئیس‌جمهور آمریکا التیماتومی به استالین فرستاد. در این التیماتوم و اتمام حجت پس از یادآوری پیمان منعقد شده بود دولت آمریکا تقاضا دارد که ارتش شوروی تا یک هفته دیگر شروع به تخلیه ایران نماید و تا شش هفته دیگر تمام ارتش خود را از ایران خارج نماید و اگر چنین نکند به ارتش آمریکا دستور داده خواهد شد که به ایران مراجعت نمایند. (۱۶۱)

### شرکت نفت انگلیس و ایران

نفت ایران، برای انگلیس همه چیز بود. هم تنها وسیله برای جلوگیری از سقوط اقتصاد جنگ‌زده انگلستان بود؛ و هم می‌توانست از فروپاشی سریع امپراتوری پیر، پیش‌گیری کند. انگلستان که نزدیک به نیم قرن منابع نفت ایران را از طریق رواج سیاست رشوه، فساد، تفرقه و زور، و دخالت در امور داخلی کشور، چپاول کرده به تاراج برده بود؛ قصد داشت با توسل «بهر حرب‌ه‌ای» منابع طبیعی ایران را در کنترل خویش داشته باشد، و حتی از تهاجم نظامی، اشغال ایران و جنگ، روی‌گردان نبود.

شرکت نفت انگلیس و ایران (بی‌پی امروز)، طی پنجاه سال عمر استثمارگرانه نفرت‌انگیزش در ایران، ده‌ها هزار ایرانی را برده‌وار بکارکشید، آنان را از حقوق اجتماعی و انسانی محروم کرد و حتی ابتدایی‌ترین حقوق کارگری

و کارمندی‌شان را پایمال نمود. شرکت نفت برای اجرای برنامه‌هایش - نه تنها رشوه و فساد را در سراسر کشور رواج داد، بلکه برای پیشبرد مقاصد شوم خود، همواره در سیاست داخلی کشور مداخله می‌کرد.

مصطفی فاتح می‌نویسد: «ظرف شش ماه تمام تأسیسات نفتی خوزستان را بازدید کردم و چیزی که بیش از هر قسمت مرا متأثر و اندوهگین ساخت وضع ناهنجار کارکنان ایرانی بود که بدتر از کارمندان هندی و پاکستانی در پست‌ترین اماکن به بدترین وضع امرار حیات می‌کردند.» (همان)

شرکت نفت و دولت انگلیس، با دسیسه و نیرنگ، و همدستی مشی وطن فروش گمراه جهت مداخله در امور داخلی ایران؛ نیم قرن اقتصاد کشور را راكد و سیستم مالی ایران را متزلزل نگاه داشته و جلوی اصلاحات را سد کرده بود. با استناد به مدارک موجود، شرکت «بی پی» صدها میلیارد دلار به ملت‌مان مدیون و به کشورمان بدهکار است. رابطه شرکت بی پی با ایران و ایرانی، رابطه زالوئی که خون را می‌مکد و محکومی که خونش مکیده می‌شود کاملاً یک طرفه و به نفع زالو بود.

نوآم چامسکی، فیلسوف و نظریه پرداز آمریکایی می‌نویسد که قرارداد نفت بی پی با ایران، یک سرقت خالص و اجحاف مطلق بود. ایران نیم قرن کفاره داد؛ ایرانیان در فقر، فلاکت و حقارت زندگی می‌کردند و انگلیس‌ها با خرج ملت ایران در رفاه، آسایش و نعمت بودند. صنایع انگلیس، وسائل نقلیه و کشتی‌های نظامی و تجاری آن کشور همه و همه با نفت چپاول شده ایران در حرکت بودند. صدها میلیارد دلار از ثروت ملی ایران که می‌بایستی برای آبادی ایران و رفاه ملت‌اش صرف شود به حساب «بی پی» واریز می‌شد. (۱۶۲)

ملت انگلیس در آن زمان، ملتی نژادپرست و به شدت تبعیض‌گرا بود.

برتر پنداشتن خود را بر دیگران تا حدّ جنون باور داشت و مورد عمل قرار می‌داد. برای ملت‌های غیرانگلیسی، ارزش انسانی قائل نبود؛ جان و مال و حقوق این ملت‌ها برای بریتانیا معنی و مفهومی نداشت. افغان‌ها را حشرات موذی، هندی‌ها را برده و نوکر، چینی‌ها را بربر، اعراب را سگ‌های ولگرد و همین‌طور دیگران را هیچ می‌شماردند.

تکبر و گستاخی شرکت نفت (بی‌بی) در حدّی بود که به ایران حتی اجازهٔ بازرسی دفاتر شرکت را نمی‌داد. این قرارداد بزرگترین کلاه‌برداری قرن بود، انگلیس نه هیچ‌یک از ضوابط قرارداد را رعایت می‌کرد و نه حاضر به ارائه‌ی هیچ‌گونه حساب و کتاب بود.

بین سال ۱۹۰۵ (۱۲۸۴ شمسی) و سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ شمسی) درآمد خالص شرکت ۱۷۱ میلیون لیره بوده و حق‌الامتياز پرداخت شده به دولت ایران در همان مدت از یازده میلیون لیره تجاوز نکرد. (۱۶۳)

مصدق در سازمان ملل گفت: «سود شرکت نفت در سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹ شمسی) از کل درآمد ایران طی نیم قرن گذشته، بیشتر بود.

### مصدق و تلاش برای استقلال سیاسی و اقتصادی ایران

سیاست مصدق بر دو پایهٔ اساسی استوار بود: نخست استقلال اقتصادی ایران و دوم تلاش برای برپائی یک سیستم مردمسالار. زمانی که محمد مصدق، نمایندهٔ مردم تهران در مجلس شورای ملی بود؛ برای کسب حقوق حقهٔ ملت ایران از منابع ملی کشور، مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر با شرکت نفت و دولت انگلیس که جبهه‌ای مشترک داشتند، آغاز کرد.

گام نخست مصدق، آگاه و آماده کردن ملت، در مبارزه‌ای که در پیش



داشت، بود. از این رو، آمار درآمد هنگفت انگلیس و شرکت را از نفت ایران، در مقایسه با سهم ناچیز ایران از ثروت ملی اش انتشار داد. سپس، دخالت‌های انگلیس را در امور داخلی کشور، بر ملا ساخت؛ همچنین نشان داد که چگونه انگلیسی‌ها مروج فساد و رشوه در دستگاه‌های حکومتی بوده و این خصلت‌های بازدارنده را رواج داده‌اند. و از همه بدتر، رفتار تبعیض‌گرایانه انگلیسی‌ها با کارمندان و کارگران ایرانی شرکت نفت را آشکار کرد و محکوم نمود. او بدین ترتیب توانست نظر عمومی ملت ایران را برای ملی کردن صنعت نفت آماده سازد.

بخشی از افشاگری‌های مصدق، نشان داد که شرکت نفت با کمال بی‌شرمی و وقیحانه، هم ثروت ملت ایران را به تاراج می‌برد، هم حقوق کارگران و کارمندان ایرانی را پایمال می‌کند و هم به صورت یک عامل بازدارنده، در تمام شئون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مملکت، اعمال نفوذ و دخالت می‌کند!

الهیاری صالح، وزیرکشور (کابینه مصدق)، در مورد مداخلات شرکت نفت در امور کشور گفت: «در دنیا دو عامل قوی، سرنوشت ممالک عقب افتاده را تعیین می‌کند؛ این دو عامل یکی پول و دیگری زور. شرکت نفت انگلیس و ایران که هر دو عامل را در اختیار دارد، در شئون اجتماعی کشور رخنه کرده و مانع رشد اجتماعی ملت ایران شده است.» (۱۶۴)

زمانی که دولت ساعد به اصرار انگلیس و خواست دربار، در تلاش بود که برای افزایش اختیارات شاه، مجلس مؤسسان تشکیل بدهد. مصدق به مخالفت برخاست. اما با سوء قصد نافرجام به شاه در دانشگاه تهران، ترحم مردم موقعیت دربار را تغییر داد و به خواسته‌شان، جامعه عمل پوشاند.

پس از سوء قصد، دربار و دولت با جوسازی، حکومت نظامی، تعطیل

جراید آزاد، دستگیری صدها آزادی‌خواه و ایجاد رعب و وحشت؛ مجلس فرمایشی مؤسسان را تشکیل دادند تا خواسته‌های شاه را پیاده کند. مصدق در اولین جلسه در مجلس شانزدهم، در این مورد گفت: «ما با این مجلس مؤسسان موافق نیستیم و با تجدیدنظر در قانون اساسی نیز مخالف هستیم. رهبر جبهه ملی طی نطقی، به نام نماینده مردم ایران به دخالت دربار و ستاد ارتش در امور مملکت اعتراض کرد. قانون اساسی را باید نمایندگان حقیقی ملت تغییر دهند. این مجلس مؤسسان قلابی است و ملت زیر بار این مجلس مؤسسان نخواهد رفت، بر فرض آنکه شما بگوئید مجلس مؤسسان این قانون را تغییر داده، قانونی که مخالف میل مردم باشد، قانون نیست.» (همان)

مصدق برای کسب حقوق حقه ملت ایران از شرکت نفت و جلوگیری از مانورهای دربار برای تضعیف قانون اساسی کشور و بازگشت به دوران دیکتاتوری، تصمیم گرفت با بسیج نیروهای ملی، مبارزه بزرگ ملت ایران را برای استقلال اقتصادی - سیاسی کشور، و برقراری عدالت، آزادی و قانونمندی، آغاز کند. در این راستا، جلسه‌ای با حضور نمایندگان اقلیت مجلس، گروهی از شخصیت‌های خوشنام کشور و روزنامه‌نگاران مستقل، در منزل خود تشکیل داد. این آغاز شکل‌گیری جبهه ملی ایران بود. بخشی از سخنان مصدق در مجلس: «از حسن اداره کمپانی، ملت ایران تا کنون بهره‌ای نبرده و عایدات نفت ما صرفاً در راهی خرج شده که نفع آن عاید بیگانگان شده، یا اشخاصی از آن استفاده برده‌اند که دست‌نشانده کمپانی و دشمن ایران بوده‌اند. چنانچه صنعت نفت ملی شود، شرکتی وجود نخواهد داشت که برای پیشرفت کار خود در امور داخلی ایران اعمال نفوذ کند و اشخاص فاسد را قائم مقام اشخاص صالح و وطن‌پرست نماید.»

## پیشنهاد جبهه ملی:

بنام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، امضاء کنندگان زیر پیشنهاد می‌نمائیم که صنعت نفت در مناطق کشور بدون استثناء ملی اعلام شود، یعنی عملیات اکتشافی، استخراج و بهره‌برداری در دست ملت ایران قرار گیرد.

حائری‌زاده، الهیار صالح، دکتر شایگان، دکتر محمد مصدق، حسین مکی  
(همان)

مصدق طی پیامی از رادیو خطاب به ملت ایران گفت: «ملت ایران که در نتیجه تسلط بیگانگان یک قرن در آتش نفاق و فقر و جهل می‌سوخت، یا باید چندی دیگر این ذلت و ادبار را تحمل کند و به تدریج تمام خصوصیات ملی و اجتماعی و نژادی و مفاخر سی‌چهل قرن تاریخ سربلند خود را از دست بدهد و بنده‌وار، تسلیم آخرین ضربات اجنبی و عوامل او بشود، یا اینکه از افتخارات دینی و ملی خود استعانت جست، صفحه تقدیر شوم را عوض کند و راه جهاد و مبارزه افتخارآمیزی را انتخاب نماید.» (همان)

ویلیام فریزر که از سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰ شمسی) ریاست شرکت نفت را عهده‌دار بود، اعتقاد داشت که شرکت باید به هر نحو و ترتیبی کنترل و انحصار نفت ایران را در دست خود نگاه دارد؛ او توجهی به سر و صداهای ملی‌گرایان در ایران نداشت، زیرا می‌دانست که دولت انگلیس که سهامدار اصلی است، پشت شرکت می‌باشد. این تکبر و عدم توجه به خواست‌های معقول ایران باعث بزرگترین تغییر و تحول در تاریخ صنعت نفت در جهان شد و توازن قدرت را در خاورمیانه برای همیشه دگرگون کرد.

نفت ایران را «جواهر تاج امپراتوری انگلیس» نام نهاده بودند و می‌گفتند

که دیگر موضوع تنها منفعت سرشار و بی حساب نیست بلکه سطح بالا و نحوه زندگی مرفه‌ای می‌باشد که مردم انگلیس به آن خو کرده‌اند. بنابراین نمی‌توانند و نباید اجازه تغییر در این رویه بدهند!

ویلیام فریزر معتقد بود که به خواست‌های ایران باید بی توجه بود و با مصدق نیز نباید کنار آمد. او می‌گفت که مصدق را یک لحظه نباید راحت گذاشت تا بالاخره سرنگون شود و آن وقت ایرانیان مجبور به مذاکره و همکاری خواهند شد.

در این موقعیت حساس تاریخی که ایران با یک دشمن استثمارگر و قوی در مبارزه بود، اعلیحضرت همایونی که ملت ایران را داخل آدم حساب نمی‌کرد و به هیچ می‌گرفت، با کمال میهن‌پرستی، مقاومت، شهامت، و شجاعت عمل می‌کند و برای انگلیس پیام می‌فرستد «که اگر می‌خواهند او تاج و تخت را رها کند باید فوراً به او بگویند، تا بتواند بی‌هیاهو صحنه را ترک گوید.»

دانالد ویلبر، آرشیتکت عملیات آژاکس، می‌نویسد: برای براندازی دولت استقلال طلب مصدق، نیاز به همکاری شاه و ارتش بود. شاه از نظر شخصیت، آدمی شکاک و متردد می‌باشد؛ و در مقابل مشکلات نیز مصمم و استوار نیست. انگلیس‌ها نیز در این مورد با ما هم نظرند. (۱۶۵)

بنابراین، برای رهایی شاه از شک و تردید، بایستی به او دلگرمی داد؛ در این راستا نخست خواهرش اشرف که با ما در تماس است، مأمور ساختن و آماده کردن شاه می‌شود. بعد از اشرف به ترتیب زینر (رئیس دفتر ام آی ۶). ژنرال شوارتسکوف (مشاور سابق ارتش ایران) به نمایندگی از طرف آیزنهاور و سپس کرمیت روزولت (رئیس «سیا» در خاورمیانه) با شاه ملاقات می‌کنند و به او اطمینان می‌دهند که آمریکا و انگلیس از او

حمایت می‌کنند.

مصدق می‌گفت گرسنه می‌مانیم و آزادی و استقلال خود را از دست نمی‌دهیم؛ و هرگز بر سر منافع ایران سازش نمی‌کنیم. موفقیت جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران در گرو اتحاد روشنفکران، فعالین سیاسی، جبهه ملی، پشتیبانی مردم، رهبری و مقاومت خستگی‌ناپذیر محمد مصدق و نفرت عمومی از استثمار انگلیس بود. مبارزه‌ی پیروزمندانه ملت ایران و ملی شدن صنعت نفت، ضربه مهلک و جبران‌ناپذیری به قدرت مطلقه امپراتوری بریتانیا بود که بعد از آن دیگر نتوانست کمر راست کند و رو به زوال شد.

## کودتای ۲۸ مرداد

«گسترش دامنه موج حرکت استقلال طلبانه و ضد امپریالیستی‌ای که به رهبری مصدق در ایران بوجود آمد، می‌رفت تا به قطع کامل سلطه بیگانگان بیانجامد به خصوص که فریاد آزادیخواهی و استقلال طلبی که او سر داد، در تمام منطقه طنین افکند و اگر او و جنبش‌رهای بخش ملت ایران امکان ادامه حیات می‌یافت چهره خاورمیانه و جهان تغییر می‌یافت.

در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲ شمسی)، آیزنهاور، رئیس‌جمهور آمریکا، طرح رهبری و هزینه کودتایی که منجر به سقوط دولت دکتر مصدق گردید فراهم کرد. عامل و اجراکننده‌ی طرح کودتا از این راز پرده برمی‌دارد:

کرمیت روزولت، رئیس اسبق «سیا» در خاورمیانه، برای نخستین بار، نقش «سیا» را در کودتایی که به منظور بازگرداندن قدرت به محمدرضا پهلوی انجام گرفته است شرح می‌دهد: کودتای ایران نخستین عملیات مخفی علیه

یک دولت خارجی بود که بوسیله «سیا» در ماه‌های آخر حکومت ترومن تنظیم شده بود، ولی بررسی دربارهٔ اجرای آن در حکومت دموکرات‌ها (ترومن) که از مصدق جانبداری می‌کرد، متوقف گردید.

با اجرای این طرح موفقیت‌آمیز در ایران، که «سیا» آنرا طرح «آجاکس» نامگذاری کرده بود، جان فاستردالاس، وزیر خارجه دولت آیزنهاور، به حدی خوشنود گردید که در نظر داشت نظیر کودتای ایران را در کنگو، گواتمالا و اندونزی هم انجام دهد و در مصر نیز حکومت جمال عبدالناصر را ساقط کند. (۱۶۶)

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، آمریکا ابتدا با دولت مصدق در مورد مسأله نفت، مشکلی نداشت. هاری ترومن رئیس‌جمهور وقت آمریکا، با عملیات نظامی و توسل به زور از طرف دولت انگلیس در مقابله با ایران مخالف بود و می‌گفت که شرکت نفت انگلیس می‌بایستی مشکل را با توجه به خواست‌های محقانهٔ ایران حل کند. برای مثال به آنان گفت که شرکت‌های آمریکایی با کشورهای نفت‌خیز ۵۰-۵۰ کار می‌کنند و شما به ایران فقط شانزده درصد می‌دهید و حتی اجازه نمی‌دهید که دفاترتان را بررسی کند! کرمیت روزولت و آلن دالس که می‌دانستند سمپاتی ترومن و آچسن وزیر امور خارجه‌اش با مصدق و ایران می‌باشد، تصمیم می‌گیرند که طرح برنامهٔ کودتا را تا اتمام دورهٔ ترومن متوقف نگهدارند. با تغییر دولت‌های انگلیس و آمریکا، جنبش استقلال‌طلبانهٔ ایران به انتهای خط می‌رسد.

دولت چرچیل که جانشین دولت آتلی بود، به جای تصرف نظامی، برنامهٔ کودتا را طرح و برای توافق و شرکت دادن آمریکا در این امر، با یک تیم عظیم وارد عمل می‌شود. در لندن، در دفتر ام‌آی ۶، هنگام بررسی کودتا، سفیر انگلیس در ایران فرانسیس شپارد و یان میلن، مأمور ام‌آی ۶ در تهران

می‌گویند که ما چندین عامل در مجلس شورای ملی داریم و هر چه بگوئیم و نیاز باشد، انجام خواهند داد. گوردن سامرست یکی از رؤسای شرکت نفت که تازه از تهران بازگشته بود، می‌گوید که شاه کاملاً آماده همکاری است.

سیاست و روش آمریکا با ایران زمانی تغییر کرد که آیزنهاور (رئیس جمهور جدید آمریکا) دریافت که برنامه دولت مصدق، تنها ملی کردن صنایع نفت نیست. بلکه مصدق خواهان استقلال اقتصادی کشور، معتقد به «سیاست خارجی غیرمتعهد» (بی طرف) و برپایی سیستمی مردم سالار و قانونمند در ایران می‌باشد. یعنی ایران نمی‌خواست وابسته به قطب آمریکا و یا شوروی باشد. این روش برای آمریکا به خصوص برای دولت آیزنهاور که با تکیه به فلسفه «اگر با ما نیستی بر مائی» حرکت می‌کرد، قابل پذیرش نبود.

اسناد فاش شده «سیا» و «ام آی ۶»، حاکی از آن است که برنامه «عملیات سرنگونی دولت مصدق» در اول ماه جون ۱۹۵۳ (۱۳۳۲ شمسی)، طی تلگرافی محرمانه از مرکز عملیات پنهانی «سیا» در نیکوزیا به مرکز عملیات «سیا» در واشنگتن و مرکز عملیات ام آی ۶ در لندن مخابره شد. اداره «سیا» و «ام آی ۶» در نیکوزیا، مسئول منطقه آفریقای شمالی، خاورمیانه، خلیج فارس و ایران بودند.

محتوای این تلگراف، برنامه پیشنهادی برای براندازی یا سرنگونی دولت مصدق بود. بخش آمریکایی این برنامه «عملیات آژاکس» نام‌گذاری شده بود و کمیت روزولت، سرپرستی عملیات را به عهده داشت. بخش انگلیسی برنامه «عملیات چکمه» نام داشت و مانتی و وودهاس، رهبر عملیات بود. این عملیات، دقیق و مفصل با در نظر گرفتن تمام مسائل ایران و همه دست‌اندرکاران، برنامه‌ریزی شده بود.

– برای آغازکار، قرار شد سازمان «سیا» و «ام آی ۶» هرکدام جداگانه ده‌ها هزار دلار به سرلشگر زاهدی بدهند. سازمان «سیا» بودجه جداگانه‌ای نیز برای خریداری امرای (درباری) پاک‌سازی شده ارتش در نظر گرفته بود. – در مجلس شورا، انگلیس تعداد زیادی نماینده مزدور در دست داشت و بودجه‌ای برای خریداری ۲۰ نماینده دیگر تأمین شده بود تا بتوان اکثریت آرا را برای مقابله با مصدق در دست داشته باشد.

– نمایندگان که طرفدار جبهه ملی، ملی کردن صنعت نفت و دولت مصدق هستند باید مورد تهمت، تهدید و ضرب و شتم قرارگیرند.

– در بازار بر علیه دولت مصدق شایعه‌سازی شود و بازاریان را علیه دولت بشورانند.

– نشریات با پول فراوان خریداری شوند و در مورد هیئت دولت و یاران مصدق شایعه‌سازی و دروغ‌پردازی کنند.

– عشایر بر علیه دولت تحریک شوند، پول، اسلحه و وسیله برایشان فراهم گردد که دست به شورش بزنند.

– روحانیون در همه جا به خصوص مساجد شایع کنند که مصدق با کمونیست‌های ضد دین است و شاه پشتیبان تشیع، و مردم را بر علیه مصدق تحریک کنند.

– با همکاری آیت‌الله کاشانی، بقائی، مکی، حائری‌زاده و جمال امامی (رهبر نمایندگان مزدور انگلیس)؛ به خائنان و خلافکاران ضد دولت مصدق، اجازه بدهند برای فرار از قانون، در مجلس شورا، متحصن شوند. (۱۶۷)

پس از روی کار آمدن حکومت جمهوری خواه آیزنهاور، فعالیت مشترک آمریکا و انگلیس برای سرنگونی دولت مصدق آغاز می‌گردد. تیم انگلیسی



با شرکت پاتریک دین، رابین زینر و کوچران و تیم آمریکایی جان فاستر دالس، آلن دالس، ژنرال اسمیت، ژنرال شوارتسکف و کرمیت روزولت چندین روز متوالی ملاقات، مذاکره و برنامه‌ریزی می‌کنند. چندین جلسه دیگر نیز در واشینگتن، لندن، بیروت با شرکت مأمورین ویژه جهت برنامه‌ریزی عملیات و نحوه همکاری صورت می‌گیرد.

برنامه آمریکا برای سرنگونی مصدق مورد تأیید قرار می‌گیرد. ژنرال لوشن ترسکات رئیس اداره سیا در اروپا (از اواسط ۱۹۴۰ تا اواسط ۱۹۵۰ بیش از ۱۲۰۰ مأمور مخفی برای مقابله با بلوک شوروی داشت)، در سال ۱۹۵۳ همراه با ارتش مخفی «سیا» پشتیبان «عملیات آژاکس» برای سرنگونی حکومت مردمسالار ایران شدند.

ام آی ۶ برای ایجاد تزلزل، رعب وحشت و نهایتاً شکست و سقوط دولت مصدق، «پروژه هرج و مرج و نا امنی» را آغاز می‌کند: نخست، اجساد نیمه سوخته و خریخه بریده‌ای از طرفداران پرو پا قرص جبهه ملی و دولت مصدق را، که مأموران و مزدوران بیگانه، در دامنه کوه البرز انداخته بودند، پیدا می‌کنند.

سپس در آپریل ۱۹۵۳ (۱۳۳۲ شمسی)، به دستور نرمن داربی شایر مأمور ویژه ام آی ۶ در ایران و با همکاری سرلشگر زاهدی و مظفر بقائی (نماینده مجلس) - سرتیب افشارطوس، فرمانده کل شهربانی کشور، ربوده می‌شود. این حرکت در یک توطئه برنامه‌ریزی شده بدین طریق پیاده می‌شود: سرتیب افشارطوس به منزل حسین خطیبی که از دوستانش بود دعوت می‌شود. در آنجا افشارطوس را با اتر بیهوش کرده و به او آمپول بیهوشی قوی تزریق می‌کنند و با دستان بسته به غار تلو در تپه‌های لشکرک در شمال تهران منتقل می‌کنند.

روز ششم اردیبهشت جسد طناب پیچ شده افشارطوس که به وضع بسیار فجیعی شکنجه شده (تمام ناخن‌هایش را کشیده بودند) بود کشف می‌شود. روزنامه‌ها عکس‌های وحشتناکی از جسد طناب پیچ افشارطوس با چهره‌ای که تماماً «سیاه شده» بود چاپ کردند.

افشارطوس - افسری ملی، میهن پرست، جدی، با وجدان و باسواد بود. رزم‌آرا (فرمانده سابق ارتش) و شاه با او موافق نبودند و با ارتقاء درجه امیری او هر سال مخالفت می‌کردند. در دوران نخست‌وزیری مصدق، از اولین افسرانی که درجه امیری گرفت، افشارطوس بود. مصدق افشارطوس را به ریاست شهربانی کشور که پست بسیار مهمی بود، منصوب کرد.

دربار به دستور مأموران انگلیس، تعدادی از نظامیان «پاک سازی» شده را برای شرکت در «پروژه هرج و مرج و نا امنی» فرا می‌خواند. برنامه این بود که با دستگیری اعضای دولت، نمایندگان ملی و جراید مردمی؛ مصدق را وادار به تسلیم و دولت او را سرنگون کنند. دولتی دست نشانده، سر سپرده و مورد تأیید شرکت سابق، از قبل آماده شده بود که عنان حکومت را در دست گیرد. این کودتا با شکست روبرو شد، شاه فرار کرد، و تعدادی از افسران کودتاجی دستگیر شدند.

کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد، در نوع خود، اولین کودتایی بود که با مداخله مستقیم و علنی دو دولت خارجی، برای سرنگون کردن یک دولت ملی، با همکاری محمدرضا پهلوی شاه مخلوع و به دست بی‌حمیت‌ترین افراد ایرانی، که مزدوری بیگانگان را به عهده گرفته بودند انجام گرفت. (۱۶۸)

هدف کودتای انگلیسی-آمریکائی ۲۸ مرداد سرکوب کردن نهضت استقلال طلب و ملی ایران، جلوگیری از ملی شدن صنعت نفت، ادامه چپاول منابع ملی کشور و استقرار دولتی وابسته و مطیع بود.

عواملی که در سرنگونی دولت مصدق، شکست نهضت ملی شدن نفت و ناکامی ملت ایران برای دسترسی به استقلال و حاکمیت ملی، نقش داشتند:

- توطئه‌های متداوم انگلیس که مانند یک روباه زخمی حيله گر همواره در تکاپو بود و می‌گفت مصدق را یک لحظه راحت نگذارید؛  
- نقش آمریکا به خصوص دولت آیزنهاور و اداره «سیا»؛  
- همکاری فعال دربار، به خصوص شاه و اشرف و دیگر مزدوران وابسته و وطن فروش مانند برادران رشیدیان؛

- نقش گروهی از امراء: سرلشگران زاهدی، بهارمست، دولوو، اخوی و سرلشگر باتمانقلیچ که گفت: «اگر قرار باشد، که ما ۱۴ میلیون را بکشیم، می‌کشیم، تا بزرگ یک میلیون نفر حکومت کنیم.» سرتپ گیلانشاه (مأمور انگلیس)، سرهنگ نصیری و سرهنگ بختیار؛ و افسران ارشد پاکسازی شده و وابسته به دربار که عامل اجرای توطئه‌های ضد جنبش ملی، شده بودند؛  
- نقش حزب توده: مهمترین هدف مصدق و جنبش ملی کردن صنعت نفت، استقلال اقتصادی ایران بود. دو مسئله حیاتی که حزب توده را در مقابل مصدق و جنبش ملت ایران قرار داد، یکی، پشتیبانی بی‌چون و چرای حزب توده از شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال بود و دیگری مسئله خودمختاری آذربایجان و کردستان. این سیاست حیثیت حزب توده را خدشه دار کرد.

شوروی بانی شورش اقلیت‌های قومی آذربایجان و کردستان بود. حزب توده بر اساس «همبستگی سوسیالیستی» از اقدامات شوروی حمایتی گسترده کرد. مسئله نفت از سایر موارد شرم‌آورتر بود. به حمایت از درخواست شوروی برای کسب امتیاز نفت، اتحادیه‌های کارگری دست به تظاهرات

خیابانی زدند، این بحران برای نخستین بار به حیثیت حزب آسیب زد و آن را به صفت بیگانه‌پرستی آلوده کرد. (۱۶۹)

نورالدین کیانوری، دبیرکل حزب توده در یک مصاحبه تلویزیونی اقرار کرد که روش حزب توده در رابطه با جنبش استقلال طلبانه ملت ایران یک خیانت بزرگ بود. فریدون کشاورز یکی از رهبران برجسته حزب توده می‌گوید: «رهبری حزب توده در ایران، دائماً با دکتر مصدق گاهی شدید و گاهی کمتر مخالفت می‌کرد روزنامه‌های حزبی فحش‌های فراوانی به دکتر مصدق و وزیر خارجه او حسین فاطمی دادند و فاطمی را جاسوس پست انگلیس خواندند.» (۱۷۰)

– نقش تخریبی روحانیون فاسد و مزدور به رهبری ابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله بهبهانی (رابط دربار)، شمس قنات‌آبادی، شیخ بهاء‌الدین نوری و شیخ احمد کفائی بود. کاشانی به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شد؛ سپس در چند ملاقات با زاهدی (کاندید انگلیس برای مقام نخست وزیری پس از سرنگونی مصدق)، او را تشویق کرد که با تمام قوا عملیات سرنگونی مصدق را دنبال کند. (۱۷۱)

«سازمان ملی اطلاعاتی» آمریکا، اوضاع ایران (قبل از کودتا) را چنین برآورد کرده بود: دولت مصدق می‌تواند پابرجا باشد ولی مانورهای مخفیانه و دو دوزه بازی آیت‌الله کاشانی برای سرنگونی مصدق؛ از جمله روابط پشت پرده‌اش با حزب توده؛ حمایتش از زاهدی؛ نقش و نفوذش در انشعاب تعدادی (حسین مکی، ابوالحسن حائری‌زاده و مظفر بقائی) از پشتیبانان جبهه ملی؛ تماس و رابطه‌اش با دربار، امکان دارد اوضاع کشور را بیشتر از این متزلزل و راه را برای اتحاد جماهیر شوروی از طریق حزب توده بازتر و هموارتر کند.

کاشانی در جهت مخالفت با دکتر مصدق و سرنگون ساختن دولت، اقدامات مؤثری بعمل آورده و راه را برای پیروزی کودتاجیان هموار ساخته است. جبهه ملی که پیشقراولی پیکار برای ملی کردن نفت را بعهدہ گرفته بود، مخالف مداخله روحانیون در امور سیاسی و مملکت بود. (۱۷۲)

– و بالاخره ناآگاهی و نادانی ملت ایران که به آسانی آلت دست قرار می گرفتند.

### هزینه مالی کودتا بر اساس اسناد انگلیسی و آمریکائی:

بنا به نوشته‌ی کریمت روزولت، او یک میلیون دلار با خود به ایران آورد، ۷۵۰۰۰ دلار خرج تظاهرات خیابانی کرد و بقیه را پس از کودتا تحویل شاه داد.

کودتاجی دیگر آمریکایی، ژنرال شوارتسکف (پدر ژنرال شوارتسکف، فاتح عراق) که متخصص تظاهرات خیابانی بود جداگانه وارد ایران شد. ژنرال شوارتسکف، با گذرنامه سیاسی و دو چمدان، محتوی شش میلیون دلار به تهران آمد و با شاه، سرلشگر زاهدی و سرلشگر ارفع ملاقات کرد. (همان)

ثریا اسفندیاری که همراه همسرش شاه از ایران گریخته بود و در رُم اقامت داشت می نویسد: «پس از برقراری ارتباط تلفنی با تهران و صحبت با دست‌اندرکاران اصلی واقعه، معلوم شد که آیت‌اله بهبهانی هزاران تن از طرفداران خود را بسیج کرده است. ژنرال آمریکایی، شوارتسکف نیز وارد عمل شده بود. گفته شد طی آن چند روز، شوارتسکف بیش از ۶,۰۰۰,۰۰۰ دلار خرج کرده است. (همان)

ریچارد کوتام که در دوران حکومت مصدق، مأمور خدمت در سفارت آمریکا بود در کتاب خود، به تقسیم دلارهای «بهبهانی» بین چاقوکشان و ملاها اشاره کرده است.

روزنامه لوموند نیز در شماره ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۳ نوشت: «چک شماره ۷۰۳۳۵۲ به مبلغ ۳,۲۶۴,۳۰۰ تومان از بانک ملی ایران وصول شد و صرف شورش ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گردید. با این پول چند هزار نفر از ولگردان زاغه‌های جنوب شهر برای آشوب و غارت اجیر شدند و نیز چند تن از روحانیون را خریدند.»

عوامل سفارت و «سیا» نیز، روز ۲۸ مرداد با مراجعه مجدد به بانک ملی ایران در صدد تبدیل مبالغ بیشتری دلار آمریکایی به ریال شدند که به دستور دکتر نصیری مدیرکل بانک ملی، این تبدیل انجام نگرفت، به همین دلیل در آن روز دستمزد عده‌ای از مزدوران تظاهرکننده در خیابان‌ها، به دلار پرداخت شد.

کنت لاو خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز می‌نویسد از وفور دلار در بازار تهران پس از کودتای ۲۸ مرداد قیمت دلار از ۱۲۸ ریال تا ۵۰ ریال سقوط کرد.

«کریستوفر مانتی وودهاس»، رهبر «عملیات چکمه» سازمان ام آی ۶ برای سرنگونی دولت مصدق می‌گوید: «خرج ما دو میلیون پوند انگلیسی و یک هواپیما اسلحه بود که من در یک پایگاه نظامی در حومه تهران پیاده کردم.» او در خاتمه می‌نویسد: «شاهنشاه آریامهر مطیعانه از طرف ما در ایران با زور، بی‌رحمانه، غرق در فساد مالی و اخلاقی و در انزوای مطلق سلطنت کرد.» (۱۷۳)

آیت‌اله بهبهانی که سال‌ها رابطه دربار و شاه با بازار و میدان بارفروش‌ها

بود، نقش تعیین کننده‌ای در کودتا ایفا کرد. او از نفوذ خود برای همکاری بازار با شورشیان بهره‌گیری کرد و با بسیج دستجات اهالی جنوب شهر به سرکردگی چاقوکشان و چماقداران به طرفداری از شاه، بر علیه مصدق دست به تظاهرات خیابانی زد. این حرکت از طرف آیت‌اله کاشانی، شمس قنات‌آبادی، دربار و افسران پاکسازی شده پشتیبانی می‌شد.

غلامرضا نجاتی در این مورد می‌نویسد: «کودتای ۲۸ مرداد، گذشته از آثار و نتایج آن، یکی از رویدادهای عبرت‌انگیز زمان است و همواره بصورت یک ننگ و شرمساری در تاریخ باقی خواهد ماند. شرمساری برای ملتی که در مبارزه بزرگ ضد استعماری خود، امپراطوری بریتانیا را به زانو درآورد و آوازه جنبش او، ملل ستم دیده زیر یوغ استعمار را، در آسیا و آفریقا بیدار ساخت ولی در پیکار نهایی ایستادگی نکرد و به آسانی در صحنه نبرد عقب نشست. ننگ برای خائینی که با هویت ایرانی، جاسوسی و مزدوری بیگانه را به عهده گرفتند و در گرم‌گرم نبرد، دروازه را به روی دشمن کشودند.» (۱۷۴)

مهدی بازرگان در مورد نهضت ملی شدن نفت می‌نویسد: «این قیام نه تنها تاریخ ایران بلکه تاریخ کشورهای استعمارزده چون مصر و الجزیره را ورق زد و تاریخ استعمار و اقتدار امپراطوری حيله‌گر غارتگری را به صفحه آخر رساند.»

آنتونی ایدن، وزیر خارجه دولت انگلیس نوشت: «مصر در پایان جنگ جهانی دوم کاملاً آرام بود ولی حوادث ایران آن کشور را آشفته و خروشان کرده بود و این آشفته‌گی از شط‌العرب تا نیل را در بر گرفته بود. نافرمانی، شورش، تیراندازی و حمله به نیروهای ما در این مناطق آغاز شده. در ماه اکتبر دولت کارگری، تعداد افراد پادگان نظامی بریتانیا را در مصر به دو تیپ

افزایش داد.» (۱۷۸)

## نقش بازدارنده عوامل داخلی کاستی‌های فرهنگی و فاجعه اخلاقی، جامعه روحانیت، حکومت استبدادی

فرهنگ، مجموعه دید و برداشت، کردار، گفتار و نحوه برخورد یک ملت با همدیگر و دیگران می‌باشد. فرهنگ، شیوه زندگی مردم در رابطه با یکدیگر و با حکومت (دولت) بوده، شناسنامه یک ملت و معرف یک کشور است. فرهنگ زائیده باورها، تلقین‌ها، پندارها، تقلیدها، عادات و رسوم یک جامعه است؛ شکل‌گیری شخصیت و خلیات انسان، از تولد آغاز می‌گردد. نخست، با تربیت در خانواده و سپس از طریق آموزش و پرورش ادامه می‌یابد و از یک نسل به نسل دیگر منتقل می‌شود.

### کاستی‌های فرهنگی

– کاستی‌های فرهنگی مان‌کدامند، چگونه بوجود آمدند و ترویج شدند: قرن هجدهم، زمانی که پیشرفت دانش، پژوهش و معرفت در غرب گسترده گردید؛ عقل‌گرایی جایگزین سنت‌گرایی شد، جدایی دین از سیاست در جامعه پا گرفت، و عصر روشنائی پدیدارگشت؛ ایران، نه تنها گرفتار نابسامانی، ناامنی، سنت‌گرایی و بی‌دانشی بود؛ بلکه تا خرخره در مرداب جهل و خرافات مذهبی سقوط کرده، در حال غرق شدن بود. در این تضاد تاریخی، مغرب و مشرق با علم تصادم کردند – به پیروزی و



استیلای غرب، و شکست و خواری شرق تمام گشت. عقب ماندگی ایران علل مشخصی داشت: تغییر راه تجارت آسیا و اروپا، هرج و مرج سیاسی، جنگ های داخلی، خونریزی های بی حد و حساب، و بیدادگری های حکومت - هرکدام در آن سهمی دارد. خاصه استقرار ترکان در شبه جزیره آسیای صغیر، عامل بسیار مهمی بود که چون دیوار چین بین ایران و دنیای غرب که بساط دانش و حکمت و فنون جدید در آنجا گسترده بود - حائل گشت. در واقع مجرای تنفس ایران را بست و میان ما و جهان علم و هنرنو عایق شد. (۱۷۶)

عباس میرزا، اولین اصلاح طلب میهن مان، جهل و تعصب، بی هدفی و بی برنامگی و عدم هوشیاری و بیداری ایرانیان را، از کاستی های فرهنگی مان و باعث درماندگیِ مزمن کشورمان، می دانست.

نوشته ها، سخنان و برنامه های اصلاحی امیرکبیر، گویای اندیشه او در مورد کاستی های جامعه مان: نادانی و نا آگاهی، جهل و خرافات مذهبی، بی وطنی، رواج رشوه و فساد، دروغگوئی و نادرستی، بود.

امیرکبیر برای مقابله با کاستی های فرهنگی - اجتماعی دست به یکسری اقدامات بنیادی و اصلاحی زد: برپائی مدارس نوین؛ کاهش قدرت و نفوذ روحانیت و منع دخالت شان در سیاست؛ فرستادن شاگردان نخبه به خارج برای تحصیلات عالی و مشخص در جهت رفع کمبودهای کشور؛ جلوگیری از دخالت درباریان و ابر قدرت ها در کارهای دولت؛ تدارکات امنیتی، ارتباطات، بهداشتی؛ و بالاخره، مبارزه با فسادگسترده که خوره مانند جامعه مان را پوک و پوشالی کرده بود.

عدم شناخت کافی، نداشتن آگاهی و دانش لازم از آنچه طی صد سال گذشته در کشورمان رخ داده؛ نا آشنایی با نقش حکومت ها و حکمرانان:

نقش روحانیون، نقش اپوزیسیون، نخبگان و رهبران ملی، نقش مردم و بالاخره نقش عوامل خارجی، ما را در یک دایره (مدار بسته) انحطاط قرار داده است. بدون اطلاع از آنچه بر ما گذشته و بجای اتکا به عقل و شعور و منطق، با دهن بینی و زودباوری، مرتب دستخوش حوادث زیانبار و روبرو با مشکلاتی هستیم که تکراری است. مانند اسب عصار و خرد دوار، همین طور دور می‌زنیم؛ حرکت می‌کنیم ولی به جایی نمی‌رسیم!

ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن

درین چمن که گلی بوده است یا سمنی

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی ماند و بویِ نسترنی

فرهنگ ما قرن‌هاست که درگیر درماندگی و عقب‌افتادگی است؛ جامعه‌شناسان و نخبگان میهن‌مان، برای درماندگی جامعه ایرانی، عوامل مختلفی را شناسایی و دلایل متفاوتی ارائه کرده‌اند. نداشتن تربیت سالم در خانواده، عدم وجود آموزش مناسب، مربی و مشوق در مدارس، نداشتن رهبرهای خوب، آگاه و میهن‌دوست.

حسن تقی‌زاده در روزنامه‌ کاوه (برلن، ۱۹۲۰م. - ۱۲۹۹ش.)، در این مورد نوشت: «دوای این درد مزمن آن است که به واسطه نشر حقایق علمی، ایرانی را بر تهیدستی مادی و معنوی خود ملتفت سازیم و به اصطلاح آب پاکی روی دستش ریخته شود بلکه حالت افلاس خود در وی به حرکت آید.»

ابیاتی از علی بیرنگ:

باکه توان گفت درد خویش، علی جان  
 وز که توان بود امیدوار، علی جان  
 عالم و جاهل بیک ردیف در انظار  
 خادم و خائن بیک قطار، علی جان  
 ملت وجدان کش و زبون و ریاکار  
 باربر غیر و بردبار، علی جان  
 لعن بر اشراف مفتخوارکن و لعنت  
 بر پدر شیخ لاشخوار، علی جان  
 هیز طبیعت، محیط فاسد و مسموم  
 بشکنند این چرخ کهنه کار، علی جان

سر جان ملکم می نویسد: «قسمت اعظم ایرانیان از نوعی تربیت برخوردار هستند که نادان و معتقد به خرافات بار می آیند و قسمت اعظمشان اعتقاد به پیشگوئی غیب گویان ساعت سعد و نحس و چشم و نظر بد دارند. در سال ۱۸۰۰ زمانی که وارد ایران شدم، تمام اشخاص از بالاترین تا ناچیزترین مقام، همه و همه معتقد به موهومات و عوامل غیبی بودند. در ضمن، صفت بارز ایرانیان آن نوع وطن پرستی نیست که در میان اروپائیان هست. یک فرد ایرانی شاید کمتر از هر فرد دیگری در روی زمین حاضر است در راه منافع کشور خود قدمی بردارد.» (تاریخ ایران)

### «رشوه»، فاجعه ملی

دولت تا ممکن باشد به مستخدمین ادارات حقوق نمی دهد {حقوق شان برای امرار معاش کافی نیست} و مستخدمین ادارات مال دولت را می دزدند و رشوه می گیرند. یکی از عیوب و بلکه بلاهایی که در ایران ریشه دوانده و قطع ریشه آن هم، کاری بسیار مشکل و بلکه محال است رشوه گیری است. زمان سلطنت فتحعلی شاه، وزیر مختار انگلیس مقداری سیب زمینی برای دولت ایران هدیه آورده و گفته بود اگر این گیاه را در ایران بکارید هرگز دچار قحطی نخواهید شد زیرا کشت و زرع آن آسان و محصول فراوان می دهد و به خوبی جانشین نان می گردد. صدراعظم فتحعلی شاه قبل از دریافت سیب زمینی گفته بود چه قدر به من رشوه می دهید که کشت این گیاه را در ایران رایج کنم. (۱۷۷)

آن هنگام که هنوز به ایران نیامده بودم حیرت می کردم که چه گونه می شود صدراعظم دولت بزرگی نظیر ایران برای توسعه کشت و زرع محصولی که نفع آن عاید تمام افراد ملت می شود تقاضای رشوه نماید. (همان)

من در هیچ یک از کشورهای جهان ندیدم که بازار وام، نظیر ایران رواج داشته باشد. گویی این ملت از بزرگ و کوچک دلال و معامله گر هستند. و این موضوع لطمه بزرگی به اخلاق سکنه شهرنشین ایران می زند. زیرا سبب می شود که مردم در تمام مدت عمر دروغ بگویند و دنبال فریب دادن و ظاهرسازی باشند در بین ایرانیان همه کس می خواهد شانه از زیر بار وظیفه خالی نماید، و بزرگترین فکرش این است که کار لازم و مربوط به خود را انجام ندهد.

دکتر پلاک، اطریشی، که از تاریخ ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ میلادی (۱۲۳۰-۱۲۳۹)

شمسی) در ایران اقامت داشت، استاد رشته پزشکی در دارالفنون بود. پس از فوت دکتر ارنست کلوکت، پزشک ویژه دربار ناصرالدین شاه شد. با فرهنگ و تاریخ ایران آشنا بود و فارسی را به خوبی حرف می‌زد. دربارهٔ رواج رشوه در ایران و در مقابل، درستی و راستی امیرکبیر می‌نویسد: «پول هایی که می‌خواستند به او بدهند و نمی‌گرفت، خرج کشتنش شد.»

وثوق‌الدوله دوبار نخست‌وزیر ایران شد. دورهٔ نخستین از مرداد ۱۲۹۵ تا خرداد ۱۲۹۶ خورشیدی و دورهٔ دوم از مرداد ۱۲۹۷ تا تیر ۱۲۹۹ بود. وی در زمان نخست‌وزیری رابطهٔ خوبی با احمدشاه نداشت ولی به سفارت انگلیس نزدیک بود و در دورهٔ دوم نخست‌وزیری اش به شدت از سوی انگلیس پشتیبانی می‌شد.

میرزا حسین خان وثوق‌الدوله با حمایت انگلستان مأمور تشکیل کابینه شد. و همراه با نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله با دریافت چند صد هزار تومان رشوه و امضای قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی)، کنترل اقتصادی، نظامی و سیاسی کشورشان را به انگلستان تحویل دادند. آیا این اوج «وطن‌فروشی» و خیانت نیست؟

افشار طوس که در دوران مصدق با درجهٔ سرتیپی، فرماندهٔ کل شهربانی کشور شد در مورد رشوه دادن و رشوه گرفتن، گفت: هر دو از نظر اصولی مفهوم واحد دارند. راشی و مرتشی هر دو مردودند، هر دو فاسدکنندهٔ روح افراد در جامعه و باعث انحطاط محیط هستند. پس ما نباید تسلیم طرز فکر انحطاط آورکارگزینی چی‌ها بشویم و از طریق رشوه، حق خودمان را مطالبه کنیم. (۱۷۸)

برمی‌گردیم به قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ شمسی): اما این قرارداد به زودی نه تنها در ایران، بلکه در فرانسه و ایالات متحده و شوروی مورد حمله قرار

گرفت و اختفائی که در مذاکرات منتهی به آن ملحوظ گشته بود، و موضع مسلطی که قرارداد به بریتانیا تفویض می داشت با انتقاد شدید مواجه شد. برای ایرانیان این قرارداد در حکم تنگ تر شدن حلقه طنابی بود که بریتانیا به گردن ایران انداخته بود و از دیدگاه آنان قیومت و تسلط بیگانه با استقلال ملی مانعاً الجمع بود.

وزیران اعیان زاده سه گانه ای که کرزن و کاکس (وزیر مختار بریتانیا در تهران) قرارداد را با آنان مورد مذاکره قرار داده و امضا کردند، نماینده و بیان کننده آرمان کشورشان نبودند و بسیاری به آنان بدگمان بودند، به ویژه پس از آن که همگان دانستند که آنان در ازای خوش خدمتی ها و زحمات شان پاداش سخاوتمندانه ای از دولت بریتانیا گرفته اند.

در مجموع مبلغ چهارصد هزار تومان (دویست هزار تومان به وثوق الدوله و صد هزار تومان به صارم الدوله و نصرت الدوله) از سوی بریتانیا به عاقدان قرارداد پرداخت گردید. (۱۷۹)

به گفته تقی زاده، رضاشاه به او دستور داد که باید کلیه وجه کمیسیون قرارداد از این حرامزاده ها وصول بشود هر سه نفر کلیه مبلغ را پرداختند. (۱۸۰)

یادداشت ۱۳۳۰/۳/۳۰، سر ریدر ویلیام بولارد، سفیر کبیر انگلیس در ایران می نویسد: «آدم در این مملکت هر جا که برود فقدان افراد قابل اعتماد را برای هر شغلی ملاحظه می کند. در واقع ایرانیان به سختی به کلمه «قابل اعتماد» احتیاج دارند. مأمور ایرانی برای جبران کسری زندگی اش دزدی نمی کند بلکه در قدم اول برای داشتن یک خانه بزرگ و ثروتی که مخارج خانه را تأمین کند دست به دزدی می زند. می بایست هزینه فساد را هم به بودجه مملکت افزود.» (۱۸۱)

اکثر رهبران حکومتی، روحانیون، دست اندرکاران و صاحب منصبان

کشور، تنها بدنبال منافع شخصی و حفظ موقعیت خویش بودند. از این رو، رفتارشان محافظه کارانه، و در مقابل کارکردن و انجام وظیفه، پرده پوشی و ماست مالی، بود! در مورد مسئولیت و حل مشکلات نیز، تنها با سر هم بندی و ساخت و پاخت، گام برمی داشتند!

مصطفی فاتح مانند بسیاری از هم میهنان خود، پس اتمام تحصیلات، و دید و برداشت های نوین از فرهنگ و کشوری که در آن تحصیل، کار و زندگی کرده بود به کشورش بازمی گردد. برای آغاز خدمت به وزارت مالیه مراجعه می کند؛ برای اشتغال به کار از او علناً رشوه می خواهند.

نتیجه تجربیات مصطفی فاتح، نمایانگر آن است که هم میهنان ما نه تنها منافع شخصی و فردی را به منافع اجتماعی و ملی مان ترجیح می دهند بلکه حاضرند: «منافع کشور خود را فدای پول نموده از هیچ گونه پستی و فرومایگی روگردان نباشند.

باید دید چطور شده که کار ما ایرانیان که خود را عموماً آن همه با هوش و زرنگ و رند می دانیم و معتقدیم که کلاه بر سر فلک می گذاریم کارمان به جایی رسیده است که همین فرنگی ها می گویند امروز در دنیا کمتر مملکتی پیدا می شود که به قدر ایران آدم گرسنه و گدا داشته باشد. مگر نه این است که ما با همین حرف های غلط دل خودمان را خوش ساخته ایم و رفته رفته در مقابل اجناس خارجی دار و ندارمان در جیب و کیسه همین فرنگی هایی که به عقیده ما ساده لوح و کودن و زودباور هستند رفته است. در این صورت آیا آنها زرنگ و رند و باهوشند یا ما گرسنه دل شادها؟ روی هم رفته همه کلاه ها از نادانی و غرور بی جا به سر ما رفته است و هنوز هم می رود و بلاشک مادامی که نفهم و سست اخلاق بمانیم تمام دنیا ما را نفهم و سست اخلاق خواهند دانست و تا بتوانند ما را خواهند دوشید.» (۱۸۲)

## جامعه روحانیت و مذهب

عده‌ای، جامعه روحانیت را بزرگترین عامل بازدارنده؛ سد اصلاحات و دانش؛ مروج جهل و خرافات مذهبی، می‌دانند و معتقدند که جامعه روحانیت با اصلاحات قائم مقام و امیرکبیر مخالفت و مقابله کردند، و باعث و بانی قتل این دو ابرمرد میهن‌مان شدند. روحانیت بر علیه میرزا حسین خان سپهسالار، یکی دیگر از اصلاح‌گران میهن دوست، فتوا صادر کردند و شاه را وادار به عزل او نمودند.

زمانی که اروپا مصمم بود «عقل» را بر اریکه قدرت بنشانند. ایرانیان، مسیر دیگری را برای زندگی خود انتخاب کردند. خرافات را به لباس «علم» درآوردند. بهبود، پیشرفت، تکامل، ترقی و انحطاط جامعه همه به دست قوای ماوراء طبیعی سپرده شد. نکبت‌ترین نوع برداشت از حرکت جامعه یعنی قضا و قدری منفی، به کارآمدترین وجه، توجیه و مورد قبول واقع شد. (۱۸۳)

جهل و خرافات مذهبی، سنت قضا و قدری و توهم قدرت ماوراء طبیعی، جانشین خرد، شعور، انتخاب، اراده و مبارزه شدند؛ ایرانیان در اولین حمله «درندگان موبور» به مساجد خزیده و پناه گرفتند. این بود مبارزه ایرانیان با روس و انگلیس در زمان قاجاریه و پس از شکست‌های متوالی از پس نماز می‌گفتند که: «خدایا تو اموال آنها را نابود کن و بر آنها سخت گیر. خدایا تو بر آنها ترس و عذابت را فرو ببار، ایشان را پراکنده کن و جمعیت‌شان را متفرق فرما.»

علوم روز عبارت بود از جن‌گیری، دعانویسی، آداب طهارت، مارنویسی و؛ این ایران بود. با این وضع بود که امیرکبیر صدارت چند روستا و قبیله و ایل



را عهده‌دار شد، که دارای مردمی با فرهنگ انسان‌های غارنشین بود. (همان)

در راستای مخالفت روحانیت با دانش و آگاهی، مراجعه می‌کنیم به اندیشه، باورها، و سخنان بزرگان روحانیت:

– شافعی، فقیه معروف، حکم داد که اگر بنده‌ای در علوم غیرشرعی نظر کند، آنان را تازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و بگویند این سزای کسی است که کتاب و سنت را رها کرد و به علوم عقلی روی آورد. (۱۸۴)

– ابن جوزی، فقیه حنبلی در «تلبیس ابلیس» خود این قبیل علما را گروهی معرفی کرد که ابلیس آنان را فریفته است. ابلیس در فریفتن اینان از این راه قدرت یافته است که آنان برای درک حقایق تنها به عقل خود روی آورند. (همان)

– حتی غزالی، با همه نبوغ خود، به سائقه {برهان} تعصب مذهبی خویش نوشت: «خوض در ریاضیات مسلمان مومن را به کفر می‌کشاند و نظر در علم اقلیدوس و تعمق در حساب و هندسه را مایه فساد دانست.

– زکریای رازی، بزرگ‌ترین پزشک تاریخ اسلام، در سنین پیری بر اثر آن که کتاب‌های او را بر سرش کوبیدند بینائی خود را از دست داد؛ ابن سینا، شیخ‌الرئیس جهان دانش اسلامی، مؤلف «قانون و شفا» و بیش از ۱۲۰ کتاب و رساله دیگر، که آثار ترجمه شده لاتینی او تا چندین قرن بعد از خودش از مهمترین کتاب‌های درسی دانشگاه‌های اروپایی بود، از جانب فقها و متشرعین عصر خود «زندیق و ملحد» اعلام شد، و «علم دروغین و فریبنده‌اش» مایه گمراهی خلق و دور کردن آنان از راه حق و حقیقت بشمار آمد، و به امر خلیفه المنجدباله کتاب‌هایش در سال ۵۵۵ هجری سوزانیده شد. (همان)

در ایران آخوندپرور عصر صفوی کار سختگیری مذهبی در مورد اهل دانش بجایی رسید که تقریباً همه آنان جلای وطن کردند و غالباً راه هند را در پیش گرفتند. نویسنده تاریخ جهان آرای غفاری که خود در عصر شاه طهماسب صفوی می‌زیست در این باره نوشته است: «در عصر وی جهلای معمم فضلائی مملکت شده‌اند و فضلائی واقعی را به سمت جهلا موسوم می‌دارند. لاجرم اکثر بلاد از اهل فضل خالی شده‌اند و از اهل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده‌اند.»

عیسی صدیق در تاریخ فرهنگ ایران می‌نویسد: «سیاست مذهبی دولت صفوی که مقارن با دوران بیداری اروپا و نهضت عظیم فرهنگی رنسانس و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران را از علوم و صنایع نوین اروپا بی‌نصیب کرد و از کاروان تمدن جهان دور ساخت و بدین ترتیب ایران روز بروز بیشتر بسوی انحطاط علمی سوق داده شد.» (همان)

تنها نخبگان اصلاح طلب نبودند که مورد تهاجم جامعه روحانیت قرار گرفتند و نابود شدند، بلکه جنبش‌های عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی نیز، از این یورش‌ها و دشمنی‌ها در امان نماندند. یکی از بزرگترین اقدامات تاریخ صد سال گذشته میهن‌مان، انقلاب مشروطیت می‌باشد که مورد خشم، مخالفت و دشمنی شیخ فضل‌اله نوری واقع شد. او با تمام قوا و با عوام فریبی مستمر در تلاش بود که مشروطیت و قانون‌اساسی را ضد اسلام معرفی کند و مردم را بر علیه آن تحریک نماید.

بالاخره ملایان: مشروطیت را با مشروعیت مذهبی درآمیختند و به سوی تنگنای آخرت‌گرایی و استبداد سوق دادند؛ پس از پایان سلسله قاجار، با تغییر سیستم سلطنت به جمهوری مخالفت کردند؛ در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران، بر علیه دولت مصدق، شایعه پراکنی و سدسازی

کردند و در لحظه حساس و سرنوشت‌ساز در توطئه دربار و انگلیس و آمریکا، برای ناکامی نهضت ملی شدن صنعت نفت و سقوط حکومت مصدق، شرکت کردند و با عوام فریبی راه را برای بازگشت شاه، هموار ساختند!

ضربه مهلک بعدی آنان، انحراف انقلاب ۱۳۵۷ ملت ایران بود که با وعده‌های دروغین\* به کجراهه مذهب و منجلا ب رژیم فقه‌پسندی کشیده شد. خواسته‌های اصلی مردم: عدالت، برابری، و آزادی؛ ناچیز و نادیده گرفته شد؛ و نیازهای جامعه: آزادی مطبوعات، آزادی قلم و سخن، آزادی عقاید؛ به خاک سپرده شد؛ و کنترل قوای مجریه، مقننه، و قضائی، در دست با کفایت یک فرد، «ولی فقیه»، نماینده امام زمان قرار گرفت. انقلاب ملت ایران، «ملاخور شد» و «انقلاب اسلامی نام گرفت».

\* وعده‌های دروغین: خمینی در پاریس گفت:

– بشر در اظهار نظر خودش آزاد است؛ مطبوعات در نشر همه حقایق و واقعیات آزادند؛ شکل حکومت ما جمهوری است، جمهوری به معنای این که متکی به آرای اکثریت است. اختیارات شاه را نخواهم داشت؛ من چنین چیزی نگفته‌ام که روحانیون متکفل حکومت خواهند شد، روحانیون شغل‌شان چیز دیگری است.

– حکومت اسلامی ما اساس کار خود را بر بحث و مبارزه با هر نوع سانسور خواهد گذاشت؛ قانون این است، عقل این است. حقوق بشر این است که سرنوشت هر آدمی باید به دست خودش باشد. در حکومت ما اگر کسی از شخص اول مملکت شکایتی داشته باشد، پیش قاضی می‌رود و قاضی او را احضار می‌کند و او هم حاضر می‌شود.

– اقلیت‌های مذهبی به بهترین وجه از تمام حقوق خود برخوردار خواهند

بود. زن‌ها در حکومت اسلامی آزادند و حقوق آن‌ها مثل حقوق مردها است. از یهودیانی که به اسراییل رفته‌اند دعوت می‌کنیم به وطن خود بازگردند، با آن‌ها کمال خوش رفتاری خواهد شد. اولین چیزی که برای انسان هست آزادی بیان است.

طی سی سال گذشته، ما شاهد ادامه این روش فاجعه‌انگیز بوده‌ایم. انقلاب اسلامی با سیستم مدار بسته، اقتصاد انحصاری، عدم قانونمندی و شفافیت، محدودیت‌های ساختاری، مالیات‌های ناعادلانه، عوارض‌های بی‌ضابطه، و فسادگسترده مالی؛ کشور را تا مرز ورشکستگی پیش برده؛ ارزش ریال در مقابل ارزهای بین‌المللی سقوط کرده، تورم بنا به آمار حکومت ما بین ۲۲ تا ۲۶ درصد در نوسان است (آمار غیر دولتی تورم ما بین ۵۵ تا ۶۰ درصد می‌باشد) و بیکاری نزدیک به سی درصد برآورد شده است. مردم در مشقت و جامعه در رکود اقتصادی بسر می‌برند.

جامعه سنت‌گرا، دستخوش فرهنگ ایستای قضا و قدری و آخرت‌گرایی است. پیشرفت جامعه و توسعه صنایع در گروی فرهنگ پویا و خردگرا می‌باشد.

## حکومت استبدادی

عده‌ای نیز حکومت‌های خودکامه، مستبد و فاسد را باعث تمام مشکلات می‌دانند. زیرا در ایران، حکومت‌ها همواره خداسالار و خودکامه بوده‌اند و نه مردم‌سالار. برابری، عدم قانونمندی و حق ویژه این حکومت‌ها، زاینده بی‌عدالتی، مسئولیت‌ناپذیری، و قانون‌گریزی گردیدند؛ و مزدوری، وطن‌فروشی و ارجحیت منافع شخصی به منافع ملی را، رقم زدند.

در سیستم استبدادی (سلطنت و فقاہت)، مردم نه تنها فاقد حقوق طبیعی و انسانی می باشند، یعنی رعیت پادشاه و اُمت ولی فقیه هستند، بلکه انتخاب، اراده و تصمیم نیز از آنان سلب شده؛ و ملت، ملیت، میهن و میهن دوستی معنی و مفهوم اصلی خود را از دست داده اند. رابطه حکومت و مردم، مانند رابطه مالک و مستأجر است؛ حکومت (مالک)، تنها دنبال جمع آوری ثروت و حفظ قدرت است و مستأجر کوچکترین احساس مسئولیتی در مقابل ملک مالک (مملکت) نمی کند و تنها دنبال منافع شخصی اش می باشد. کسب ثروت از هراه، و ارجحیت منافع شخصی به منافع عمومی و ملی زائیده این سیستم می باشد.

مشروعیت الهی حکومت، «حق ویژه» و برتری حکام بر قانون نه تنها پایه و اساس: نارسایی های اجتماعی، عدم وجود فرصت های برابر برای همه، شکاف فاحش طبقاتی، و فقرگسترده بوده؛ بلکه قانون ستیزی و بی وطنی ما ایرانیان نیز زائیده همین «حق ویژه» می باشد. زیرا در سیستم خداسالار، قانون نه برای برقراری عدالت، بلکه جهت برقراری اطاعت است.

نابرابری و بی عدالتی حکومت های استبدادی، ملت ایران را تبدیل به افرادی تک رو، خودسر، خودمحور، مسئولیت ناپذیر و تماشاچی کرده که درست نقطه مقابل یک شهروند مسئول و پویا می باشد.

نهایتاً، نتیجه زور، نابرابری و بی عدالتی سیستم شاه - رعیتی، و امام - اُمتی، یعنی رابطه شبان - رمگی؛ «سازشکاری» است. زیرا انسان در برابر زور، یا مبارزه می کند و یا می سازد؛ ولی چنانچه زور، نابرابری و بی عدالتی دائم و مستمر باشد، انسان برای بقای خود و خانواده اش، مجبور به سازش می شود.

سازش، برای بقا، قابل درک و توجیه است ولی زمانی که «سازشکاری»

تبدیل به یک پدیده فرهنگی می شود، یک تضاد و دوگانگی شخصیت بوجود می آورد. زیرا در سازش، انسان در حقیقت، نه راضی به انجام کاری است که در پیش دارد، و نه از رابطه‌ای که با طرف مقابل دارد خوشنود است؛ بنابراین یاد می گیرد که تظاهر کند، غلو کند و دروغ بگوید. نتیجه تظاهر، غلو و دروغ‌گویی؛ دورویی، تضاد و دوگانگی است، که به صورت یک پدیده فرهنگی در تار و پود و زندگی مان جاسازی شده‌اند.

برای شفافیت بیشتر، چند نوشتار زیر را مرور می کنیم: «ایرانیان مردمانی میهمان‌نواز می باشند و در مقابل مصائب بردباری و نسبت به بیگانگان مهربان هستند در عوض فاقد بسیاری از صفات پسندیده‌اند چنان که در تمام فنون مکر و حيله و دورویی و ریاکاری ماهرند و نسبت به زیردستان شقی و غدار و در مقابل زبردستان افتاده و فروتن می باشند.» (۱۸۵)

ایرانی ملتی است که از چند هزار سال قبل از این، با صدها مذهب مختلف به کنار آمده است و خصوصاً مذاهب پنهانی این ملت را شکاک و دو رنگ و بوقلمون صفت بار آورده است که محال است شخصی بتواند به گفته آنها اعتماد نماید زیرا هر چه می گویند غیر از آن است که فکر می کنند و آنچه فکر می کنند غیر از گفتار آنهاست. (همان)

این خصلت کلی و عمیق در ایرانی پیدا شده است که به عنوان یک سیستم دفاعی خود را با شرایط گوناگون زمان و مکان منطبق نماید و بهر سختی و مشقت و احیاناً بهر ننگ و نکبت تن در دهد. برای آن که سر جای خود زنده بماند! (۱۸۶)

مشکل سازش کاری به صورت یک پدیده فرهنگی در این است که، خودی و بیگانه نمی شناسد؛ از تأمل و تفکر بی نیاز است و در مقابل مشکلات، مقاومت و مبارزه نمی کند؛ و خیلی عادی، آسان و بی دردسر تسلیم می شود.

وقتی بنا شد ملتی به طور جدی با دشمن روبرو نشود، تا آخرین نفس نجنگد و بعد از مغلوب شدن سرسختی و مخالفت نکند، بلکه تسلیم اسکندر شود و آداب یونانی را بپذیرد، اعراب که می‌آیند در زبان عربی کاسه گرم‌تر از آش شده، صرف و نحو بنویسد یا کمر خدمت خلفای عباسی بسته دستگاه‌شان را به جلال و جبروت ساسانی برساند، در مدح سلاطین ترک چون سلطان محمود غزنوی که بر تختش می‌نشیند آبدارترین قصائد را بگوید، غلام حلقه به گوش چنگیز و تیمور و خدمتگذار و وزیر فرزندان‌شان گردد یعنی هر زمان به رنگ تازه وارد در آمده، بهرکس و ناکس تعظیم و خدمت کند، در تاریخ ۲۵۰۰ ساله به اصطلاح استقلال ایران می‌بینیم فقط هفتصد هشتاد سال آن سلسله‌های خالص ایرانی بر سرزمین ایران حکومت می‌کردند. بقیه‌اش مقدونی و یونانی و عرب و ترک و تاتار و مغول و افغان و امثالهم بودند. معذالک آنها را سلاطین خودمان می‌شناسیم. این خود سیاستی است که رنگ دیگران را بگیریم.» (همان)

رنگ دیگران را گرفتن، اوج روانی سازشکاری است. از طرف دیگر، بی‌اعتمادی به حکومت، بی‌اعتنایی به جامعه و سوءظن به همه چیز، همه کار و همه کس، که خوره مانند در فرهنگ مان نفوذ کرده، بوجود آورنده «بیگانگی با خود» شده است. در این حالت؛ حکومت، جامعه و دیگران، برای مردم مطرح نیستند؛ هرکس، فقط بدنبال اهداف سه‌گانه خویش می‌باشد: شکم، تنبان و کیسه.

رسم دیگر جامعه ایرانی این است که به جای تأمل و اندیشه؛ ریشه‌یابی و اصلاحات؛ با فرافکنی، و گناه را به گردن دیگران انداختن، از خود سلب مسئولیت می‌نماید، نقش و سهم خود را نفی کرده و خود را تبرئه می‌کند. اندیشه مرسوم جامعه ما ناخود آگاه اول خود را تبرئه می‌کند و سپس گناه

همه جنایات را در استبداد و استعمار خلاصه می‌کند. برخورد تحلیلی دقیق، کار فکری سنگینی می‌طلبد و این از فرهنگ فرسوده و ناتوان و غیرمولد بر نمی‌آید، پس چه بهتر که همه گناه یک هزار سال عقب‌افتادگی و کم‌کاری در زمینه‌های مختلف را به گردن استبداد و استعمار بیندازیم. (۱۸۷)

نارسایی‌های فرهنگی به معنی وسیع کلمه را حاصل استبداد و استعمار دانستن همانند این تفکر کهن است که زلزله و تخریب را ناشی از فسق و فجور بی‌حد و حصر مردم می‌دانست. (همان)

### نتیجه‌گیری

بدون تردید منکر عناصر تخریبی و بازدارنده حکومت‌های خودکامه خداسالار؛ جامعه روحانیت؛ سیستم کهنه و ازکار افتاده سنت‌گرا؛ و دخالت‌ها و دسیسه‌های ابر قدرت‌ها، نمی‌توان شد. ولی باید اقرار کرد که با تمام توضیحات، دلایل، داستان‌ها و مطالبی که در کتاب سوم «امروزمان را ساختند» ارائه گردید؛ هنوز جای بحث باقی است.

حکومت‌های خودکامه خداسالار (استبداد) با در دست داشتن تمام اهرم‌های قدرت، انحصار سیستم اقتصادی- مالی، کنترل آموزش پرورش، و مسائل ارتباط جمعی، و سانسور؛ پایه‌های جامعه مدنی را متزلزل می‌کند و رکود سستی، و بی‌حرکتی در میان مردم رقم می‌زند و رواج می‌دهد. زیرا ملتی که از آزادی‌های طبیعی محروم باشد، اطلاعات گسترده، مختلط، و حتی متضاد در اختیارش نباشد؛ اندیشه و افکارش به چالش کشیده نمی‌شود، صیقل نمی‌بیند و آبدیده نمی‌گردد؛ و مانند آب راکد، می‌گندد! جامعه «خداسالار»، جامعه‌ای غیرقانونمند و فاقد عدالت اجتماعی است؛



در ضمنی که بوجود آورندهٔ جامعهٔ فرادستان و زیردستان یا ارباب - رعیتی؛ و پرورش دهندهٔ قانون ستیزی، مسئولیت‌گریزی و خودمحوری است. سیستم خداسالار، آغاز تمام کاستی‌ها، و نارسایی‌های جامعه و فرهنگمان می‌باشد. جامعهٔ روحانیت، بزرگترین عامل بازدارنده؛ سد اصلاحات و دانش؛ مروج جهل و خرافات مذهبی است. روحانیت از طرف مذهب، در درجهٔ نخست - منکر آزادی انسان، مخالف برابری زن و مرد، و در ستیز با دانش و خردگرایی است. دانش در «مذهب» از اهمیت و ارزش پائینی برخوردار می‌باشد.

**در رابطه با آزادی -** در جمهوری اسلامی باور بر این است که دین امری مقدس و استوار بر کلام خداوند، آسمانی و کامل است. انسان‌ها قادر به تشخیص راه از چاه نیستند و باید تابع روحانیت که جانشین خداوند و مبین دین هستند، باشند. حکومت فقها و یا شخص فقیه در جامعه اسلامی، نه امری انتخابی و یا انتصابی بلکه امری الهی است.

**در رابطه با برابری زن و مرد -** ملاصدرا معتقد است که خداوند، «زن» را به صورت یک وسیله و ابزار، و در حدّ حیوانی برای بهره‌برداری «مرد» آفریده است! سید حسن مدرس می‌گوید: «خداوند قابلیت در زن‌ها قرار نداده است که لیاقت انتخاب کردن را داشته باشند، اینها از آن زمره‌اند که عقول‌شان استعداد ندارد و در حقیقت تحت قیمومت قرار دارند، چطور ممکن است به ایشان حق انتخاب کردن داده شود؟»

**در رابطه با دانش و خرد -** روح‌اله خمینی می‌گفت: ما متخصص

نمی‌خواهیم، متعهد می‌شویم. در اسلام، تعصب بر تفکر ارجحیت دارد. آیت‌اله محمد بهشتی در مورد آموزش و پرورش گفت: «در جامعه ولایت فقیه یک دانشگاه در درجه اول یک مرکز تدریس شریعت و پرورشگاه «خلیفه‌اله» شناخته می‌شود که در آن آموزش‌های علمی، در هر موردی و در هر سطحی، در درجات بعدی اهمیت قرار دارند، و گاه نیز اصولاً اهمیتی ندارند.

**جامعه سنتی** - مذهبی میهن‌مان، ناآگاه از تجربه تاریخی خود و ناآشنا با سرنوشت جوامع دیگر؛ در مقابل دشواری‌ها، ابزاری برای مبارزه نداشت. ناآگاهی و عدم شناخت شرایط، باعث ناتوانی و یأس و عدم اتکاء به خود گردیده و امت خردباخته نادان، مقلدان کور و نابینا، چاره‌ای به جز پناه به قدرت ماورای خود، جبر سرنوشت، روزگار و پروردگار، نمی‌پنداشت. در فرهنگ سنتی، انسان رستگاریش انفرادی، و قضا و قدری است؛ و زندگی‌اش در دایره‌ای مدار بسته و «پيله» ای سیر می‌کند. انسان سنتی، منافع خود را در منافع دیگری و یا جمع نمی‌داند و نمی‌بیند. از اینرو، آداب و رسوم سنتی زاینده جامعه ایستا، فرسوده و ساکن است.

پدیده جبر و سرنوشت، زائیده فرهنگ قبیله‌ای و سنتی است که نقطه مقابل فرهنگ خردگرا و عقلانی می‌باشد. باور به مقدرات و سرنوشت، اعتقاد به عوامل غیبی، و تسلیم در مقابل نظام و سیستمی که خرد، اراده و انتخاب انسان را، به قدرت مافوق و رمزی تفویض می‌کند، طی قرون نه تنها در فرهنگ میهن‌مان کاملاً جاسازی شده، بلکه در رگ و پوست مردم مان رخنه کرده و جا گرفته است.

یکی از این نارسایی‌ها که برای جامعه مان در حد فاجعه، زیان‌آور و بازدارنده

بوده، اعتقاد و توسل به امدادهای غیبی به جای اراده کردن و تصمیم گرفتن در مقابله با مشکلات است؛ نذر و نیاز به جای چاره‌جویی، و تحرک و تلاش برای پیروزی بر دشواری‌ها، می‌باشد.

ابرقدرت‌ها در ایران، طی دو قرن گذشته، همواره عاملی تخریبی و بازدارنده بوده‌اند. سد پیشرفت اقتصادی، نوآوری و اصلاحات نخبگانی مانند قائم مقام، امیرکبیر، میرزا حسین خان سپهسالار و مصدق شده بودند. در عقب‌افتادگی و انحطاط جامعه و درماندگی و فقر مردم‌مان نقش تعیین‌کننده داشته‌اند. سیاست ابرقدرت‌ها: نفوذ و دخالت در تمام شئون مملکت بود. در ضمنی که بدون تردید، این عوامل: کاستی‌های فرهنگی و فاجعه اخلاقی، جامعه روحانیت، حکومت‌های استبدادی، و ابرقدرت‌ها، هرکدام به نوبه خود، تخریب‌گرا و بازدارنده بوده‌اند، ولی این مسائل مختص به ایران زمین نیستند. خیلی کشورهای دیگر نیز با چنین عواملی با درجات متفاوت روبرو بوده‌اند؛ کشورهای اروپایی، و ژاپن در جنگ دوم جهانی با کشتارهای چند میلیونی و ویرانی‌های گسترده و خانمانسوزی روبرو بودند؛ ولی توانستند با استقامت، پایداری، خردگرایی و عرق‌جبین، کشورهایشان را بهتر، مدرن‌تر و زیباتر از گذشته، دوباره‌سازی کنند. و جامعه‌شان را در پرتوی آزادی، برابری، و عدالت اجتماعی؛ منسجم‌تر، پیشروتر و یکپارچه‌تر، پایه‌ریزی نمایند.

درست است که سالیان دراز انگلستان و روسیه و بعد از آن آمریکا، بیش از سایر کشورهای خارجی در ایجاد و حفظ حکومت‌های قلدر و فاسد ایران رأساً دخالت داشته‌اند و درست است که دخالت ناروای آنها در ایران آن‌قدر گستاخانه بوده که دیگر جای هیچ دفاعی برای خود باقی نگذاشته‌اند، ولی باید پذیرفت که برای کشورهای استعماری که مقاصد خاص اقتصادی و

بهره‌کشی دارند، فرق نمی‌کند که قربانی آنها آلمان و ژاپن باشد یا ایران و کره، کشورهای آمریکای لاتین باشند یا کشورهای قاره آفریقا، هر نقطه مناسب بود لنگر می‌اندازند و هر جا بیشتر خوش گذشت بیشتر می‌مانند. و این امری بسیار طبیعی است.

آلمان و ژاپن بعد از جنگ بین‌الملل دوم کشورهایی شکست خورده در جنگ همه چیز خود را از دست داده بودند. مخصوصاً آلمان وضع فلاکت‌باری داشت. نه تنها کارخانه و کارگاه قابل ملاحظه‌ای که سالم مانده و تولیداتی داشته باشد، نداشت بلکه اکثر خانه‌های مسکونی مردم زیر بمباران از بین رفته و به تل‌خاکی تبدیل شده بود. خرابه‌ای بود که قحطی و گرسنگی در آن بیداد می‌کرد.

آمریکای ثروتمند تاجر مسلک به نام کمک به مردم و به نام تجدید حیات اقتصادی، اما در حقیقت اگر نگوییم صد در صد ولی مسلماً با انگیزه نفع‌طلبی، در آلمان و ژاپن سرمایه‌گذاری کرد تا از کارگران متخصص ارزان قیمت آنجا استفاده کند، بازار آنها را شاید برای مصرف مصنوعات و محصولات خود قبضه نماید و در ضمن ملتی سیر و قوی در برابر کمونیسم شوروی علم کند. صرف‌نظر از هر نوع انگیزه‌ای که آمریکا برای این کار داشت، بعد از گذشت مدت ناچیزی در برابر تاریخ ملت‌ها، این ژاپنی و آلمانی بود که عملاً از سرمایه‌گذاری آن کشور بهره برد و خود را از خاک مذلت بیرون کشید و گرد و غبار فقر را از سر و روی خویش زدود و امروز هر دو کشور از رقبای بسیار سرسخت اقتصاد آمریکا به شمار می‌روند.

در حالی که در تمام مدت بعد از جنگ جهانی تا قبل از انقلاب، به استثنای سال‌های آخر، آن هم جزئی، آمریکا در ایران سرمایه‌گذاری قابل ملاحظه‌ای نداشته و در نتیجه کارگران ایرانی را استثمار نکرده است. ایران

هم منحصرأً بازار فروش مصنوعات و محصولات آمریکایی نبوده بلکه بازاری برای فروش فراورده‌های خیلی از کشورهای دیگر دنیا از جمله ژاپن، آلمان، اسرائیل، فرانسه، اروپای شرقی و ... بوده است. ولی در عین حال تقریباً در تمام نیم قرن گذشته انگلیس و آمریکا حامی و ارباب بی‌چون و چرای شاه در همه جا بودند و آمریکا تسلط کامل خود را بر ارتش و سیاست ایران حفظ کرده بود و از پایگاه‌های نظامی ایران برای کنترل حرکات روسیه شوروی استفاده می‌کرد.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا آمریکا با آن همه سرمایه‌گذاری که در آلمان و ژاپن شکست خورده خرد و خمیر شده کرد، نتوانست تسلط خود را برای استعمارشان حفظ کند و آن را ادامه دهد، ولی در ایران بدون سرمایه‌گذاری توانست؟ پس علت، وجود آمریکا نیست، چیز دیگری است که امکان حضور انگلیس پریروز را آن شکل، و حضور آمریکای دیروز را به آن ترتیب، در ایران فراهم کرده بود و اگر به خود نیایم شرایط حضور قدرت دیگری را برای فردا آماده می‌کند. (۱۸۸)

آیا دخالت ابرقدرت‌ها و حکومت‌های خودکامه «ما» را چنین کردند؟ یا ما با چنان بودن خودمان، باعث دخالت ابرقدرت‌ها و برپایی این نوع حکومت‌ها شدیم؟ آیا استعمار و استثمار عامل عقب‌ماندگی مان بودند و یا معلول عقب‌ماندگی مان؟ علت قانون ستیزی و قانون شکنی مان چیست؟ و چرا برای خودمان حق ویژه قائل هستیم؟ آیا عدم قانونمندی را طی قرن‌ها خودکامگی از علمای دینی و رهبران حکومتی آموختیم؟ دلیل اینکه به حقوق دیگران احترام نمی‌گذاریم و رعایت نوبت نکردن رازرنگی می‌دانیم چیست؟ چرا رشوه و باج دادن و پارتی‌بازی، در کشورمان بسیار عادی شده و جا افتاده است؟

طی دویست سال گذشته، فرصت‌های طلائی و استثنائی بارها پیش روی مان بوده‌اند و ما هر بار، در ناکامی و شکست این فرصت‌ها سهیم و در نابودی اصلاح طلبان شریک بوده‌ایم. دید، برداشت، اصلاحات و آینده‌نگری عباس میرزا، قائم‌مقام، امیرکبیر، میرزا حسین‌خان سپهسالار، محمد مصدق و دیگر عاشقان آزادی و دلباختگان حکومت قانون را درک نکردیم، نفهمیدیم و نه تنها پشتیبانی نکردیم، بلکه دستخوش احساسات و آلت دست بدخواهان و دشمنان شدیم. منظور نفی نقش تخریبی ابرقدرت‌ها، خودکامگی حکومت‌های فاسد کشور و تباری روحانیت با هردوی آنان، برای کنترل هرچه بیشتر مردم، نیست؛ بلکه شناخت، درک و تشخیص نقش خودمان (ما) در این تراژدی است.

دخالت ابرقدرت‌ها در هیچ صورتی قابل قبول نیست، حتی اگر یکی از دخالت‌ها، نتیجه مثبتی داشته باشد. زیرا دخالت آنها زائیده منافع آنهاست، منافع آنان در نفی منافع ماست!

از بیگانگان انتظاری غیر از این نمی‌توان داشت که تنها، به دنبال منافع خویش و بی‌اعتنا به سرنوشت ایران باشند. ولی آیا دربار و جامعه روحانیت نیز باید، تنها به دنبال منافع شخصی خویش باشند؟ مشکل اصلی کشورمان، همواره این دو قطب بازدارنده و تخریبی داخلی بوده‌اند که برای حفظ ابزار قدرت و ثروت؛ به اتکای مشروعیت کاذب الهی، با جلوگیری از نفوذ و رونق دانش و آگاهی، و ترویج خرافات و آخرت‌گرایی، جامعه را به قهقرای تنبلی، بی‌حرکتی، بی‌ارادگی و تسلیم، سقوط داده‌اند.

دخالت ابرقدرت‌ها ادامه دارد، و باید انتظار داشت که ادامه داشته باشد، تا زمانی که ما بتوانیم در پرتوی آگاهی و شناخت شرایط، خود را از اسارت جهل و خرافات مذهبی برهانیم. و قادر باشیم در کمال شهامت و با اتکاء به

شعور، کاستی های فرهنگی مان را بپذیریم؛ و زنجیرهای بندگی سنت گرائی را پاره کنیم. با خردگرائی و شرکت پویا (فعال) در تعیین سرنوشت خویش؛ زمینه مساعد را برای عدالت اجتماعی، آزادی، برابری و سیستم مردم سالار فراهم سازیم.

نیچه، فیلسوف آلمانی می گوید:

«این پیکار است که نامش زندگی است.»

کتاب چھارم

چگونه می توانیم باشیم





## چه باید کرد؟

آزادی نمی‌میرد حقیقت معدوم نمی‌شود  
حقیقت بر خیانت غالب است  
(میرزاده عشقی)

طی سه بخش اول این کتاب با «چگونه بودیم» (دیروزمان)، «چگونه هستیم» (امروزمان) و «چگونه ما شدیم» (امروزمان را ساختند)، آشنا شدیم. اکنون با شناخت شرایط و تکیه به تجربیات گذشته، آماده‌ایم که برای برداشتن گام بعدی: «چگونه می‌توانیم باشیم»، حرکت می‌کنیم. و می‌دانیم که زمانه بی‌شرمان و ستمگران، بسرآمده؛ و معتقدیم که زمانه تنبلان و تماشاچیان، پایان یافته؛ بنابراین باید برای خواسته‌های خودمان و نیازهای جامعه‌مان، با هماهنگی و همیاری گام برداریم و برای به دست آوردن حقوق‌مان تلاش کنیم.

در مورد «چه باید کرد»: برخورد عباس میرزا در میدان جنگ، با مدرنیته اروپا، آغاز پرسش‌هایی بود، که تحولات و اصلاحات را در میهن‌مان رقم زد.

اجنبی حرف بزن! بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟

این پرسش عباس میرزا (ولیعهد فتحعلی شاه، والی آذربایجان و فرمانده قوای ایران)، اولین اصلاح طلب کشورمان، ۲۰۰ سال پیش پس از شکست در جنگ با روسیه، از فرستاده ویژه ناپلئون (مسیو ژوبر) که بدیدنش آمده بود، می‌باشد.

ژوبر توقع داشت که عباس میرزا نیز مانند دیگران در خواست توپ و تفنگ داشته باشد ولی عباس میرزا می‌خواست بداند که چرا قشون ایران در مقابل ارتش روس شکست خورد؟

مردم به کارهای من افتخار می‌کنند، ولی مثل من، از ضعفی من بی‌خبرند. چه کرده‌ام که قدر و قیمت جنگجویان مغرب زمین را داشته باشم؟ یا چه شهری را تسخیر کرده‌ام و چه انتقامی توانسته‌ام از تاراج ایالات خود بکشم؟ از شهرت و فتوحات قشون فرانسه دانستم که رشادت قشون روسیه در برابر آنان هیچ است، مع الوصف تمام قوای مرا یک مشت اروپایی سرگرم داشته، مانع پیشرفت کار من می‌شوند نمی‌دانم این قدرتی که شما اروپائیان را بر ما مسلط کرده چیست و موجب ضعف ما و ترقی شما چه؟

شما در قشون جنگیدن و فتح کردن و به کار بردن تمام قوای عقلیه متبحرید و حال آنکه ما در جهل و شعب غوطه‌ور و به ندرت آتیه را در نظر می‌گیریم. مگر جمعیت و حاصلخیزی و ثروت مشرق زمین از اروپا کمتر است؟ یا آفتاب که قبل از رسیدن به شما به ما می‌تابد تأثیرات مفیدش در سر ما کمتر از سر شماست؟ یا خدائی که مراحمش بر جمیع ذرات عالم یکسان است خواسته شما را بر ما برتری می‌دهد؟ گمان نمی‌کنم. اجنبی حرف بزن! بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟

## آغاز آگاهی مقدمه حرکت است

می بینید که نتیجه گفتار عباس میرزا همراه با برداشت آگاهانه و خردگرانه او در مورد عقب ماندگی جامعه، در آخرین جمله بصورت پرسش، خودنمایی می کند: «اجنبی حرف بزن! بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟» عباس میرزا درماندگی مان را در عدم آگاهی و شناخت شرایط می داند. درون این پرسش نیز، این فلسفه نهفته است که «آغاز آگاهی مقدمه حرکت است». علت تلاش و تحرک عباس میرزا، آگاهی او از شناخت شرایط می باشد.

«چه عواملی باعث پیروزی دشمن و شکست ما بود؟»

شکست خفت بار قشون ایران از ارتش روسیه و انعقاد تحمیلی معاهده گلستان، پُتک هوشیاری و بیداری را بر فرق عباس میرزا و نخبگان کشور وارد آورد. عباس میرزا می خواست بداند که: چرا شکست خوردیم؟ چه عواملی باعث پیروزی دشمن و شکست ما بود؟ عباس میرزا بدون توهم قدرت ماورای انسانی؛ با حقیقت جویی و واقع بینی، در جستجوی پاسخ برآمد و با بزرگان قوم و کارگزاران حکومت به مشورت نشست؟

پس از بررسی و شور به این نتیجه رسیدند که نادانی عمومی، نفاق، تباهی اخلاقی و سنت گرایی باعث درماندگی مردم و عقب ماندگی کشور می باشد؛ و قشون بی نظم و پراکنده ایلیاتی، بجای ارتش آموزش دیده نیز، زائیده همین عوامل هستند.

## چاره‌جویی: اصلاحات

عباس میرزا درصدد چاره‌جویی برآمد، در ضمنی که با تمام قوا، دست به یک سری اصلاحات برای تشکیل یک ارتش نوین زد؛ جهت مقابله با نادانی و انحطاط، کتابخانه‌ای خصوصی از آثار اروپایی گردآوری کرد. نخست، یک ارتش شش هزار نفری متشکل و مجهز تشکیل داد؛ برای آموزش و پرورش قشون، پادگان نظامی ایجاد کرد؛ نظامیان حقوق ماهانه دریافت می‌کردند؛ دسترسی به بهداشت و درمان داشتند؛ برای تجهیزات نظامی، کارخانه‌های تسلیحاتی ساخت؛ و همچنین کارگاه لباس یونیفرم دوزی، اداره نقشه‌کشی و پشتیبانی در تأمین نیازها و برای خودکفایی ارتش نوین کشور، برپا گردید. اولین گروه دانشجویان ایرانی نیز، در همان دوران به اروپا اعزام شدند.

ولی این اصلاحات و تحولات نیز دستخوش رقابت و بُخل برادران ارشد عباس میرزا که دائماً بر علیه او در حال توطئه بودند، شد. نفاق خوانین قاجار که همیشه با دولت قاجاریه یک دل و همگام نبودند؛ حسادت و جاه‌طلبی شاهزادگان و درباریان؛ و از سوی دیگر ضدیت روحانیت سودپرست و نادان که برای حفظ منافع‌شان با هرگونه نوآوری و دانش در ستیز بودند؛ آنان را برای نابودی عباس میرزا و جلوگیری از اصلاحاتش، با بیگانگان هم‌دست نمود. حربه‌شان شایعه پراکنی، تزویر و توطئه بود و به تدریج توانستند زیر پایش را خالی کنند، و حتی در مرگش نیز، بی‌سهم نبودند.

## خردگرایی

در راستای چه باید کرد، می‌بینیم پنجاه سال پس از مرگ عباس میرزا، نور تازه‌ای در تاریکی نادانی کشورمان می‌درخشد؛ و یک حرکت خردگرا، پا به عرصه وجود می‌گذارد. گرایش به نوحواهی جای سنت ارتجاعی را می‌گیرد، و مشورت در امور اداره کشور قصد دارد به جای فرمان ملوکانه بنشیند؛ و مجلس مصلحت خانه برپا می‌گردد.

در دستورنامه «مصلحت‌خانه» نوشتند: «پروردگار، هر قومی را که می‌خواهد بنوازد و به اوج عزت برافرازد، عقل که اولین و شریف‌ترین موجودات است در میان آنها زیاد می‌کند. ترقیات به واسطه رواج و رونق عقل و تدبیر در میان آنها صورت گرفته و تنزلات هر یک از آنها به زوال عقلا و انقراض حکما و انقطاع رشته علوم از میان آنها بوده است.»

این اشاره به عقل‌گرایی، یک نوع انتقاد به سیاست ارتجاعی و روش سنتی، و مغزهای متحجر در کشورمان؛ و مبارزه با سودجویی و نادانی در جامعه‌مان بود. زمانی که راجر بیکن، هشدار داد که «عقل» مصمم است که بر تخت سلطنت و اریکه قدرت جلوس نماید. در ایران، گاهی نادانی ملت، مانع پیشرفت دستگاه دولت بود، و گاهی خودکامگی حکومت فردی.

برخی از نخبگان و دست‌اندرکاران میهن‌مان دریافته بودند که دستیابی به مدرنیته بدون پس زدن و کنارگذاشتن سیستم فرسوده سنت‌گرا، امکان‌پذیر نیست. ولی اکثراً، تنها بدنبال تقلیدهای ظاهری، مکانیکی، فنی و نظامی اروپا بودند؛ بدون ایجاد زمینه مورد نیاز برای درک ساختاری مدرنیته، یعنی آسان‌ترین و سریع‌ترین راه را انتخاب می‌کردند: تشکیل ارتش منظم، احداث چاپخانه، نوشتن قانون، و تغییر لباس در دوران رضاشاه؛ در ضمنی

که جامعه به یک یک این گام‌ها، به شدت نیازمند بود؛ هیچ کدام به تنهایی، به خودی خود، و بدون همراه بودن با تغییرات بنیادی و دموکراتیک؛ پایدار و پابرجا نمی‌توانستند باشند و نبوده‌اند.

برای نمونه، ارتش شاهنشاهی:

«روز چهارم شهریور ۱۳۲۰، پی در پی خبرهایی از هجوم قوای مهاجم به نقاط مختلف می‌رسید و همه حکایت از آن داشت که قوای نظامی و انتظامی ایران، متزلزل و متفرق شده‌اند.» (۱۸۹)

«شکست و فروپاشی سریع نیروهای ارتش ایران، پیامد بی‌ثباتی رژیم استبدادی رضاشاه که طی بیست سال، بخش عمده درآمدهای مملکت، صرف توسعه و تقویت آن شده بود. این ارتش ساختار مردمی نداشت و مأموریت اصلی آن «حفظ تاج و تخت سلطنت» بود.» (۱۹۰)

ارتش منظم و مجهز به آسانی در مقابل متفقین تسلیم شد، زیرا ارتش شاهنشاهی بود نه ارتش ملی؛ حتی در شعار ارتش: خدا، شاه، میهن؛ شاه بر میهن ارجحیت داشت. و در انقلاب ۱۳۵۷ نیز، ارتش شاهنشاهی، ظرف چند روز سقوط کرد. از مضار دیگر ارتش شاهنشاهی به جای ارتش ملی؛ نوشته‌های ژنرال هویزر را که در پسین روزهای شاه به ایران آمد، مرور می‌کنیم:

«شش هلیکوپتر شاه را از نیاوران به فرودگاه بدرقه می‌کردند؛ ما از پنجره دفتر ارتشبد قره‌باغی شاهد بودیم؛ فرماندهان نیروهای مسلح ایران و چند تن از فرماندهان کلیدی در جلسه حضور داشتند، از جمله قره‌باغی، بدره‌ای، ربیعی، حبیب الهی و طوفانیان. بحث در مورد پشتیبانی ارتش از بختیار بود؛ در ضمنی که کودتای نظامی نیز در دستور بود.» (۱۹۱)

«گفتم طرفداران خمینی، مصمم و جدی بودن ارتش در حمایت از دولت بختیار را آزمایش خواهند کرد، ما برنامه لازم را داریم، و آماده‌ایم که از بختیار پشتیبانی کنیم. پاسخی که قره‌باغی و ربیعی دادند برایم تعجب‌آور بود، گفتند: اعلیحضرت گفتند که به شما اعتماد کنیم، به شما و سخنان‌تان گوش بدهیم و از شما اطاعت کنیم.» (همان)

شاه می‌نویسد: «در اوایل بهمن ماه خبری حیرت‌انگیز به من گزارش شد که ژنرال هایزر چند روزی است در تهران اقامت دارد. نگرانی اصلی آمریکا وقوع یک کودتای نظامی در ایران است. آیا چنین خطری وجود داشت؟ تصور نمی‌کنم. زیرا افسران ارتش ایران به دفاع از تاج و تخت سوگند یاد کرده بودند.» (۱۹۲)

حقیقتی انکارناپذیر در این سخنان نهفته است: حکومت خود سر شاه و ارتش فردی شاهنشاهی، کاملاً بستگی به وجود شاه داشت و در غیاب و نبودن او، ارتش، یتیم شد، و ناتوان، متزلزل و متلاشی گردید. یکی از سردمداران رژیم شاه می‌نویسد:

«من تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر شیوه حکومت فردی و نبودن آزادی می‌شکنم کسی نمی‌توانست بگوید که نباید تمامی سازمان‌های مملکتی مثل چلچراغ به یک میخ وصل باشند. چون روزی که میخ کنده شود همه «هیچ» می‌شوند. تمام چراغ‌ها می‌افتند و می‌شکنند.» (۱۹۳)

شاه می‌نویسد: «پس از اینکه من ایران را ترک کردم، ژنرال هایزر باز چندین روز در ایران اقامت داشت. در این هنگام چه گذشت؟ تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که ربیعی فرمانده نیروی هوایی ایران طی محاکمه‌اش به قضات گفت: ژنرال هایزر شاه را مثل یک موش مرده به خارج از کشور پرتاب کرد.» (۱۹۴)



اینجا، یک واقعیت آشکار می‌شود: زمانی یک مأمور (ژنرال هویزر) کشور خارجی (آمریکا)، قادر است که رهبر (شاه) یک کشور دیگر را، «مثل موش مرده به خارج پرتاب کند»، که آن رهبر وابسته به آن قدرت خارجی باشد!

در مورد تشکیل ارتش منظم، نتیجه ارتش فردی به جای ارتش ملی را دیدیم؛ اکنون احداث چاپخانه، نوشتن قانون، و تغییر لباس در دوران رضاشاه را بررسی می‌کنیم: چاپخانه از نظر فنی و مکانیکی انجام وظیفه کرد، ولی تأثیری در «فرهنگ نخواندن»، نگذاشت؛ قانون اساسی، با نداشتن پایگاه مردمی، بازیچه شاهان خودکامه و روحانیت مرتجع شد؛ و مشروطیت به مشروعیت مذهبی تبدیل گردید؛ و در مورد تغییر لباس در دوران رضاشاه، نخست‌وزیر او حکایت می‌کند:

ظاهراً قصد از تغییر لباس از بین بردن لباس اهل علم است که وسیله اخاذی است پیشنهادی به مجلس شد و لباس متحدالشکل به تصویب رسید. وزراء کمرچین را مبدل به کت و شلوار کرده بودند، کلاه پهلوی از یک طرف لبه داشت، در نظمیۀ کاسکت بر سر گذاشتند و در آن موقع گفته شد زیرکلاه را باید عوض کرد که کاری مشکل است.

در این اوقات روزی به شاه عرض کردم تمدنی که آوازه‌اش عالم‌گیر است دو تمدن است یکی تظاهرات در بلوارها، یکی تمدن ناشی از لابراتوارها. تمدنی که مفید است و قابل تقلید، تمدن ناشی از لابراتوارها و کتابخانه‌ها است. گمان کردم به این عرض من توجهی فرموده‌اند آثاری که بیشتر ظاهر شد تمدن بلوارها بود که بکار لاله زار می‌خورد و مردم بی‌بند و بار خواستار بودند.» (۱۹۵)

## ناکامی نخبگان میهن دوست

نخبگان و تلاشگرانی مانند عباس میرزا، قائم مقام، امیرکبیر، سپهسالار، میرزا آقاخان کرمانی، تقی ارانی، فرخی یزدی، میرزاده عشقی، حسین فاطمی، خلیل ملکی و مصدق، که پی برده بودند بدون تغییرات بنیادی - اصلاحات دموکراتیک (امنیت، آزادی، و عدالت اجتماعی) پایدار نخواهد ماند؛ با توطئه دربار، عوام فریبی روحانیت، و دو دوزه بازی ابرقدرت‌ها، از میدان مبارزه بیرون رانده، منزوی و نابود شدند.

حکومت‌های فردی خودکامه، روحانیت پس گرای انحصارطلب، و حکام دست اندرکاران سودپرست همواره سد اصلاحات نخبگان پاک دامن و میهن دوست در کشورمان بودند، و در ناکامی و شکست آنان شرکت فعال داشتند. از طرف دیگر ابرقدرت‌های استثمارگر، نه تنها با هرگونه تغییر و تحول و اصلاحات مخالف بودند، بلکه پس از نابودی نخبه اصلاح‌گر، تمام «رشته‌هایش را پنبه می‌کردند»، و ساخته‌هایش را تخریب می‌ساختند که آثاری از آنان باقی نماند! نا آگاهی و نادانی مردم نیز مزید بر علت بود.

## امامت و امارت

در عصر صفویه نسبت به اعصار گذشته که میان امارت و امامت فاصله افتاده بود، ترمیم شد و نظریه سیاسی شیعه در خصوص امامت برای تشریح قدرت به کار گرفته شد. مشروعیت سیاسی منوط به جلب حمایت روحانیون بود. از لحاظ نظری ریشه قدرت روحانیت شیعه را باید در اندیشه امامت و غیبت امام آخر و نیابت عامه علما در دوران غیبت جست. در عصر صفویان

روحانیون متحد سلاطین بودند. (۱۹۶)

دوران صفویه، تاریک‌ترین دوران تاریخ میهن‌مان می‌باشد، زیرا شاهد اتحاد دو عامل اصلی ظلم و فقر، و جهل و خرافات مذهبی بود. اتحاد سرخ و سیاه، تباری حکومت خودکامه سلطنت، با روحانیت منحنط‌پسگرا، برای دوشیدن مستمر ملت ناآگاه، بیچاره و اسیر ایران. اتحاد سلطنت ستمکار با ارتجاع فریبکار، بدون مروت و انسانیت، انصاف و عدالت، برقرار شده بود.

طی این سطور، آشکار شد که چه نباید کرد؛ اکنون باید دید که آیا با تعویض مهره‌ها می‌توان تحول کارساز اجتماعی بوجود آورد؟

تحول اجتماعی با تعویض مهره‌ها امکان‌پذیر نیست.

### جنبشی پیروز می‌شود که ما می‌پرورانیم

رهبر پیرقبیله چروکی با نوه‌اش، درباره جدال دوگرگ در درون خودش، سخن می‌گفت: «پسرم این جدال مابین دوگرگ می‌باشد. اولی، گرگ پلیدی، خشم، خصومت، بخل، غم و اندوه، حرص، تکبر، انعطاف‌ناپذیری، دروغ‌گویی، غرور بی‌جا، سوءظن و توهم، خودبزرگ‌بینی و خودپسندی است. گرگ دیگر، گرگ فروتنی، شادی، عشق، امید، صلح، صفا، وقار، ایمان، غم‌خوار، راستگو، خیرخواهی، دست و دلبازی، مهربانی و یکدلی است.

پسرک بعد از یک لحظه تأمل، از پدر بزرگ پرسید: «کدام گرگ برنده می‌شود؟ پیرمرد پاسخ داد همان گرگی که من می‌پرورانم.»

احمدکسروی از نخبگان گذشته نه چندان دور میهن‌مان نیز در این مورد

می نویسد: «آدمی دارای دو دستگاه هست:

۱) دستگاه تن و جان با هوس‌های بسیار و خوی‌های پست رشک و کینه و خشم و ستم و خودنمایی و گردن‌کشی و دروغگوئی و چاچلوسی و مانند اینها.

۲) دستگاه روان با نیروهای فهم و اندیشه و خرد و شرم و آزر و فرجاد و مانند اینها.»

چنانچه دیده می‌شود «خرد» از بستگان روان می‌باشد، و این است تنها در آدمیان است و جانوران بی‌بهره از آنند.» (۱۹۷)

تحول اجتماعی، حرکت سیاسی و دستیابی به دمکراسی نیز به همین منوال‌اند؛ جنبشی پیروز می‌شود که ما می‌پرورانیم. تغییر و تحول در آگاهی و شعور انسان، تنها تحول پایدار در زندگی است. پیروزیِ روشنایی بر نادانی در گروهی پشتیبانی از عدالت اجتماعی، برابری، ارج دادن به منافع جمعی، اتکاء به شعور، می‌باشد! در ضمنی که واقعیت‌گرایی، به جای ایده‌گرایی؛ حقیقت‌طلبی، به جای توهم؛ و کوشش و تلاش، به جای توکل، حیاتی و ضروری، هستند. با بهره‌گیری از تجربیات تاریخی، و آموزش از جنبش‌های پیروزمند، می‌توان آگاهانه گام برداشت.

باید دریافت، که تحول اجتماعی با تعویض مهره‌ها امکان‌پذیر نیست. منظور نه پیشنهاد انقلاب است و نه نفی آن؛ بلکه برای دسترسی به اهداف مان؛ نخست باید با شناختِ: - ریشه‌های اجتماعی فرهنگ کشورمان، - ساختار حکومت خودکامه، - متن مذهبی جامعه، و - عدم وجود نهادهای دمکراتیک، گام برداشت. و سپس، با ایجاد زمینه مناسب و مساعد برای برقراری بنیادهای مردم‌سالاری، جنبش را، به نتیجه مطلوب رساند.

ما طی صد سال گذشته، سه بار انقلاب کردیم، هر سه انقلاب و جنبش مان پیروز شدند، ولی پس از پیروزی؛ عدم استقامت و پایداری از یک طرف، و ناآگاهی و عدم شناخت از طرف دیگر؛ جنبش مان را با ناکامی و شکست روبرو کرد. بنابراین، پیش از براندازی، باید با شناخت شرایط و آگاهانه براساس خواسته‌های مان برنامه‌ریزی کنیم، منافع جمعی را مدنظر قرار دهیم، با احترام به حقوق اقلیت‌ها، و تحمل دگراندیش؛ تا دستیابی به اهداف مان، استقامت و پایداری نمائیم.

سرنگونی و براندازی بدون آگاهی، شناخت شرایط، استقامت و پایداری به نتیجه مطلوب نخواهد رسید و مشکلات را حل نخواهد کرد. زیرا با سرنگونی نظام خود کماهم مشکلات حل نمی‌شوند، کاستی‌ها از بین نمی‌روند و عدالت اجتماعی برقرار نمی‌گردد. سرنگونی نظام، مانند مبارزه با علائم مرض است و نه با خود مرض. بنابراین، رهایی در مبارزه با خودکامگی است، نه با خودکامه.

«اگر صدمه‌بار حکومت را از بیخ و بن عوض کنی، اگر تمامی دشمنان فرضی و حقیقی‌ات را از روی زمین محو کنی، اگر تمامی افلاک و سماوات را به خدمت درآوری، تا ریشه‌ی مشکل را، در خودمان خشک نکنیم، تمامی این عوامل احتمالاً مُسکن‌هایی خواهند بود و درد بعد از مدتی به نحو و شکل دیگری باز هم گریبان‌ت را خواهد گرفت. (۱۹۸)

«تضمین حقوق سیاسی - اجتماعی - اقتصادی افراد، ساختار ویژه‌ای را می‌طلبد که زمینه آن هرگز در جامعه ایران بوجود نیامده، و ایرانیان توفیق شناختن آن را نداشته‌اند. لذا کشتن با شمشیر و تبر و اژه کردن از ابزار اصلی تحمیل اراده قوی‌تر یا تقاص برای جبران تجاوز به حقوق افراد بود. حقوق سیاسی به شکلی که امروز در جهان شناخته شده، در ایران هرگز وجود

نداشته است. حقوق باید در روابط اجتماعی جان بگیرد و تضمین پیدا کند، کسانی که می‌خواهند در جوامع انسانی ریشه‌آزه‌کردن‌ها را بخشکانند، می‌باید کینه خود را فقط متوجه آزه و آزه‌کش نکنند، چرا که آزه و آزه‌کش هر دو از پدیده‌های اجتماعی هستند.» (۱۹۹)

اگر با واقع‌بینی و خردگرایی مشکلات را ریشه‌یابی کنیم، می‌بینیم که انقلاب ایدئولوژی و یا انقلاب سیاسی، راه‌حل نیستند؛ و یا حداقل، به تنهایی راهگشا و رهاینده نمی‌باشند. قرن بیستم، نه فقط شاهد فروپاشی شوروی، بلکه شاهد شکست مرام کمونیزم هم بود. دموکراسی در چارچوب سیستم سرمایه‌داری نیز با شکست روبرو شده و میلیون‌ها انسان را، در غرب با فقر و تنگدستی نسبی روبرو ساخته است. بنابراین الگوهای سابق نیز، دیگر استوار و پا برجا نیستند.

**پاسخ به پرسش چه باید کرد** را می‌توان در چهارگام اصلی بررسی کرد:

- گام نخست، هوشیاری، آگاهی، آشنائی با تاریخ و شناخت شرایط است؛
- گام بعدی، مشخص کردن اهدافی که پاسخگوی خواسته‌های مردم، برآورنده نیازهای جامعه و سازنده فردایی بهتر باشد. اهداف در بخش «دولت انتقال (گذار از خودکامگی به مردمسالاری)» بیشتر بررسی می‌شوند؛

- گام دیگر، ایجاد بستری مناسب برای رشد جامعه و فرهنگ مردمسالار؛ تلاش برای اتحاد و اتفاق‌گرد اهداف مشخص و شفاف؛ و برقراری «برابری اوضاع اجتماعی»، احترام به حقوق اقلیت‌ها، و تحمل دگراندیش می‌باشد؛

- گام نهائی، آرمان‌گرایی، پایداری و از خودگذشتگی است.

هوشیاری و آگاهی، شکاف‌های جهل و نادانی را پُر می‌کند و آئینه‌وار تصویری از پندار و کردارمان ترسیم می‌نماید، تا خودمان را چنانچه هستیم ببینیم و بشناسیم.

«هر جا میان انسان و آگاهی فاصله افکنده‌اند، میان او و چشم‌اندازهای رستگارش فاصله افکنده‌اند. از این نظر باید شناخت. باید رشد ذهن را چون رشد تن هماهنگ پیش برد.»<sup>(۲۰۰)</sup>

**آشنایی با تاریخ و شناخت شرایط:** برای شناخت امروزمان، برای اینکه بدانیم در کجا قرار داریم، و برای درک بهتر این که چگونه «ما» شدیم؛ باید بدانیم چه بودیم چه حوادثی، کدام عواملی، چرا و چگونه امروزمان رقم زده شده. بدون آشنایی با تاریخ و شناخت شرایط، نه امکان دارد و نه می‌توانیم به نتیجه مطلوب برسیم. ویل دورانت تاریخ‌شناس و نویسنده تاریخ تمدن (یازده جلد)، قصد داشت تاریخ قرن نوزده اروپا را بنویسد. پس از پژوهش‌های اولیه به این نتیجه رسید که برای درک درست موضوع، باید دانست که پیش از آن چه شد و چگونه بود.

آشنایی با تاریخ و شناخت شرایط، بما می‌آموزد که این سرزمین خانه ماست، باید آن را دوست بداریم، نگهداری کنیم و بسازیم.

**اهداف‌مان:** مبارزه با فقر تا محوکامل آن از صحنه زندگی در ایران؛ مبارزه برای خشک کردن ریشه‌های نادانی و خرافات؛ برقراری عدالت اجتماعی - اقتصادی؛ و برابری حقوق همه (زن و مرد، اقوام مختلف و ادیان متفاوت) ایرانیان؛

**ایجاد بستر مناسبی:** برای رشد جامعه و فرهنگ مردم سالار؛ برای اتحاد و اتفاق گرد اهداف مشخص و شفاف؛ و برای برقراری «برابری اوضاع اجتماعی»، نه به خودی خود بوجود می‌آیند و نه به آسانی. احترام به حقوق اقلیت‌ها، و تحمل دگراندیش؛ نیز نیاز به برنامه‌ریزی، آموزش، پیگیری پیوسته و تعهد اخلاقی دارد.

در این راستا، برای گسترش پدیده کثرت‌گرایی و رشد بنیادی سیستم مردم سالار، نخست بایستی با اتکاء به خردگرایی و شعور، کار و کوشش، و خلاقیت و معرفت حرکت کرد. سپس، با احترام به حیثیت و حقوق انسان، برابری اوضاع اجتماعی، و تحمل دگراندیش گام برداشت. و بالاخره، درک و پذیرش ارزش و اهمیت منافع جمعی و حتی ارجحیت آن بر منافع شخصی؛ می‌بایستی در اندیشه، کردار و گفتارمان جا بیفتد و آمیخته شود. بقول حسن نراقی: «اگر وجدان بیدار و جمعی مردم ما اندکی، فقط اندکی به حرکت دربیاید بسیاری از مسائل و مشکلات ما نیز به دنبال آن از صفحه زندگی مان محو خواهد شد.»

**آرمان‌گرایی، پایداری و از خودگذشتگی:** حکمت زندگی در یافتن آرمان است، و آن را بر آرزوهای شخصی ترجیح دادن. آرمان‌گرا، سیر تکاملی‌گرایی به انسان را طی کرده؛ خردگرایی را با جان و دل خریده و به درجه کمال رسانده؛ آزادی فردی و منافع شخصی، دیگر او را کامل نمی‌کند، و او تنها بدنبال عدالت اجتماعی و منافع عمومی است. برای انسان آرمان‌گرا، از خودگذشتگی امری طبیعی است؛ و او این آمادگی را دارد تا «خود» را فدای آرمانش سازد.

پایداری و استقامت، برای پیروزی و دستیابی به اهداف برتر و والاتر حیاتی



است. همانطور که دیدیم، طی صد سال گذشته، سه بار انقلاب کردیم، هر سه بار پیروز شدیم؛ ولی پس از پیروزی؛ عدم استقامت و پایداری تا دستیابی به اهداف مان، ما را با ناکامی و شکست روبرو کرد. بنابراین، براندازی به تنهایی مشکلات مان را حل نخواهد کرد.

**این گام‌ها:** - هوشیاری و آگاهی؛ آشنایی با تاریخ و شناخت شرایط؛ داشتن اهدافی مشخص؛ آرمان‌گرایی، پایداری و از خودگذشتگی؛ نمایانگر آن‌دکه اصلاحات و سازندگی را باید از خودمان آغاز کنیم. سوءظن و بی‌اعتمادی؛ سوءنیت و منافع شخصی را برای همیشه به زباله‌دان تاریخ بسپاریم؛ ارزش، اهمیت، حیثیت و منافع مان را، در رعایت حقوق دیگران، قانونمندی، و عدالت اجتماعی بینیم. برای کسب آزادی، عدالت اجتماعی و مردمسالاری، ضمن تلاش و مبارزه، تا پیروزی نهایی و دستیابی به خواسته‌های مان، استقامت و پایداری کنیم.

در اینجا، رابطه منافع جمعی و فردی را، در داستان جالبی که هفته گذشته، در مورد یک خط «راه آهن» خصوصی در یک شهر کوچک ژاپنی، در یک برنامه تلویزیونی ژاپن دیدم، با شما در میان می‌گذارم. قضاوت با شماست.

اوضاع اقتصادی این شهر، در اثر «بحران اقتصادی جهانی» مدتی بود که رو به زوال گذاشته بود؛ راه آهن کوچک این شهر نیز مانند اکثر شرکت‌های دیگر شهر با شکست روبرو شده بود. یکی از سهامداران راه آهن که مدیریت آن را پذیرفته بود، برای جلب مشتری، دست به نوآوری‌هایی می‌زند؛ از جمله

هر هفته غذاهای ویژه یک کشور را همراه با موسیقی آن کشور در ترن ارائه می‌دهد؛ درون و برون هرکوپهٔ ترن را به شیوهٔ ویژه‌ای نقاشی و رنگ‌آمیزی می‌کند (کارتون‌های شاد برای بچه‌ها و نوجوانان و...); و با یک سری تبلیغات در شهر و شهرهای اطراف، مشغول بازاریابی می‌شود.

این نوآوری‌ها، در مدت کوتاهی مورد توجه واقع می‌گردد و تعداد مسافران روز بروز افزایش می‌یابد. بخش مورد توجه این داستان از اینجا آغاز می‌شود که کسبه و مردم شهر، به ویژه آنهایی که در مسیر خط راه‌آهن بودند، شروع می‌کنند به تمیزکردن بوته‌ها و علف‌های هرزه‌ای که اطراف خط راه‌آهن طی سال‌ها روئیده بود، جمع‌آوری آشغال و غیره و مالکین و کاسب‌های آن مناطق ساختمان‌های شان را نوسازی و رنگ می‌کنند.

سخنان مردم شهر در مصاحبه‌های شان در مورد زیباسازی نمای مسیر راه‌آهن، این بود که: مسافران با مناظر بهتر و تمیزتری روبرو خواهند شد که هم به ارزش شهر می‌افزاید، و هم به مرور کسب و کار منطقه رونق می‌دهد؛ افزایش ارزش شهر و رونق کسب و کار، در مجموع به نفع همهٔ شهروندان، می‌باشد!

مدیریت راه‌آهن در مقابل این پشتیبانی، به تعداد توقف‌ها در مسیر ترن می‌افزاید، تا مسافران بتوانند پیاده شوند، راه بروند و احیاناً خرید کنند. پرازش‌ترین درس این واقعه اینجاست که مردم، منافع خودشان را در منافع جمع می‌بینند و زیبایی شهر نه تنها برای همه‌شان ارزشمند است بلکه مشتاقانه برای زیباسازی شهرشان گام برمی‌دارند.

این داستان، نمایانگر رابطهٔ مثبت منافع جمعی با منافع فردی و با کل جامعه می‌باشد. درک همسو بودن منافع فردی و رابطهٔ مشترکش با منافع جمعی، به معنای آن است که ما دریافته‌ایم، با هم هستیم، و در یک مسیر

قرار داریم. تشخیص داده‌ایم که ایران متعلق به همه‌مان می‌باشد؛ ملک و خانه‌ماست؛ ترقی جامعه و سربلندی ایران؛ تعالی و پیشرفت فردی و دسته جمعی مان می‌باشد. با رسیدن به این درک و ذهنیت جمعی، نخستین گام تکامل را برداشته‌ایم.

تکامل، تفاوت بین بشر (رعیت و اُمت) و انسان (شهروند مسئول و پویا) است؛ بشر با بلوغ در اندیشه، با اراده و در انتخاب؛ تکامل می‌یابد، و به آزادی می‌رسد؛ و در پرتوی آزادی به مقام انسانیت دست می‌یابد. شهروند، می‌داند که دارای حق و حقوقی می‌باشد، و درک می‌کند که برای بدست آوردن و نگهداری حقوق خویش، نیاز به حرکت و حتی مبارزه دارد. انسان آگاه، که یک شهروند مسئول و پویاست؛ میهن پرستی (دوستی) را جایگزین خودپرستی، و منافع اجتماعی را جایگزین منافع شخصی می‌کند، این خود گام دیگری است در تکامل. نقش کتاب و فرهنگ خواندن، در آگاه کردن، مطلق است.

**خودتان را آزمایش کنید -** در داستان وثوق الدوله و صمصام السلطنه، طرفدار کدامیک هستید؛ وثوق الدوله که با دریافت رشوه و برای حفظ مقام صدارتش، با امضای قرارداد ۱۹۱۹، ایران را در اختیار دشمن (انگلیس) گذاشت؛ یا صمصام السلطنه که در مقابل آنان ایستاد، کاپیتولاسیون را لغو کرد و به وزیرمختار انگلیس گفت که «تفنگداران جنوب» (که یک نیروی ساخته و پرداخته و تحت کنترل افسران انگلیسی بود)، باید خاک ایران را تخلیه کنند؟

ای خطه ایران ای وطن من

ای گشته به مهر تو عجبین جان و تن من

ملک الشعراى بهار

میرزا حسین خان سپهسالار در روزنامه «وطن» که خودش پایه گزارش بود، می نویسد: «این روزنامه را وطن نام نهادیم از آن که وطن پرستی نزد هر فرد ملت والاترین فضیلت هاست.» وطن پرستی تنها «پرستش زادگاه» نیست: بر معنی جامع تری دلالت دارد و «احترام به قوانین و بنیادها» را نیز شامل است.» (۲۰۱)

مصدق در مجلس، (۷ آبان ۱۳۲۳) می گوید: «آن‌هایی که طالب ترقی و تعالی میهن‌اند با هر سیاستی که در مصالح وطن نیست مبارزه می‌کنند من با دادن امتیاز از نظر اقتصادی و سیاسی مخالفم.»

«اگر قرار باشد در خانه خود آزادی عمل نداشته باشیم و بیگانگان بر ما مسلط باشند و رشته‌ای گردن ما بگذارند و ما را به هر سوی که می‌خواهند بکشند مرگ بر چنین زندگی ترجیح دارد و مسلم است که ملت ایران با آن سوابق درخشان تاریخی و خدماتی که به فرهنگ و تمدن جهان کرده است هرگز زیر بار این ننگ نمی‌رود.» محمد مصدق (دوران نخست‌وزیری)

سرنوشت‌مان شبیه کسی است که بر تخته پاره‌ای نشسته و روی امواج دریایی وسیع هر لحظه به سویی کشانده می‌شود. علاج، در زحمت کشیدن و به خود رنج دادن است برای بدست آوردن صحیح‌ترین خبرها و دقیق‌ترین اطلاعات تا جبران کسری «آگاهی» مان شود. علاج در فکر کردن به هویت ملی مان، به ایرانی بودن مان است که با بیدار کردن حس وطن پرستی و تقویت غرور ملی ما را برای هرگونه مبارزه‌ای جهت نجات ایران آماده می‌کند.» (۲۰۲)

مشکلی اگر هست در عدم وحدت ملی ماست. در ضعف وطن پرستی ماست، در بی‌خبری و تنبلی ماست، در بی‌تفاوتی ماست. در جدی نبودن

است. (همان)

هرکه جزایران خدائی را پرستد مشرک است

هرکه غیر از دوست یاری را پرستد مشرک است

دین من میهن پرستی، مذهبم آزادگی است

هرکه دینی غیر از این را برگزیند، مشرک است

(عبدالطیف عبادی)

اگر فرض بر این استوار باشد که مشکلات مان را شناسایی کرده، کاستی های فرهنگی مان را پذیرفته ایم؛ و با تاریخ و نحوه به وجود آمدن درماندگی مان آشنایی پیدا کرده ایم؛ تازه وارد مرحله مسئولیت و حرکت شده ایم. مسئولیتی که زائیده آگاهی و شناخت شرایط می باشد؛ و حرکتی آرمان گرا برای رهایی مردم و نجات کشور.

در این راستا، بیشترین مسئولیت متوجه نخبگان راستین و از خود گذشته، می باشد؛ آن نخبگانی که بر خودخواهی و حسد پیروز شده اند؛ و تنها به دنبال راهبری می باشند و نه، مقام رهبری! زیرا دریافته اند که بزرگترین فاجعه ملی، از یک سو، ارجحیت منافع شخصی به منافع جمعی، و از سوی دیگر، نابودی استعداد های انسانی: آگاهی، آزادی و آفرینندگی است!

## نقش کلیدی نخبگان

هوشیاری و احساس درد نیازهای مردم و کاستی های جامعه؛ باعث بیداری انسان و تشخیص نیاز به آگاهی است. آگاهی، شناخت بوجود می آورد، و این دو عامل با هم، سازنده نخبگان و زاینده مسئولیت و حرکت می باشند.

این پروسه برای همهٔ افراد جامعه وجود ندارد و به خودی خود و بی واسطه نیز بوجود نمی‌آید؛ بلکه نیاز به راهنمایی و یاری دارد. این راهنمایی و یاری، تنها از عهدهٔ نخبگان برمی‌آید، و وظیفه و مسئولیت آنان به مردم و جامعه می‌باشد.

و همین‌ها ایندکه زنگ‌های آگاهاندهٔ ذهن آدمی‌اند. و ذات خود را در انتقال آگاهی ناگزیر می‌یابند. تحقق ارادهٔ آدمی در گروهی آگاهی است و همین آگاهانده که به انتظام و گسترش آگاهی دیگران می‌پردازند. و این آگاهی از گونهٔ شناخت و آگاهی تاریخی و طبقاتی است. (۲۰۳)

و در مورد نخبگان می‌نویسد: «با توجه به زندگی و مرگ انسان‌های بزرگی که هدف زندگی و مرگ‌شان، آزادی و دادگری و پاسداری از شأن و شرف آدمی بوده است.» (همان)

دانش و آگاهی، قدرت می‌بخشند؛ قدرت، اختیار می‌دهد؛ انسان با دانستن مسائل و آگاهی از شرایط؛ از ابهام و تاریکی به شفافیت و روشنایی می‌رسد؛ از قدرت بیشتری برخوردار و صاحب اختیار می‌شود. انسان تنها در پرتوی شناخت و آگاهی از اسارتِ جبر و شعور کاذب رها می‌شود.

بزرگترین انقلاب اخلاقی و معنوی انسان در تاریخ؛ آرزو، اشتیاق و تلاشِ عدهٔ بی‌شمار و گمنامی است که برای رهایی از نابرابری، تبعیض و قیومتِ قدرت، و برپایی و برقراری یک جامعهٔ باز، آزاد و قانونمند گام برداشتند. حکومتِ مطلقِ خودکامه و سنتی را پذیرفتند و رد کردند. و زندگی‌شان را وقف تربیت شهروندانی مسئول، خردگرا و پویا، و همچنین برپایی اجتماعی مناسب، برابر، و استوار بر ارزش‌های انسانی، نمودند.

**از وظایف حیاتی نخبگان:** رهایی کسانی که گرفتارستم، فقر و بی‌عدالتی

هستند، اما از درک آرمان خویش به دور، از شأن و عظمت و حق خویش بازمانده‌اند؛ و تلاش برای بازیافتن عظمت و حیثیت انسانی است؛ حتی آن را در انسان‌هایی بیدارکننده خود از آن غافلند. ایثار هر جزء می‌تواند یگانگی اجزاء این کل را تسریع کند:

بگذار خون من بریزد و خلاء میان انسان‌ها را پُر کند

بگذار خون ما بریزد و آفتاب‌ها را به انسان‌های خواب‌آلوده پیوند دهد.

او با لبان مردم لبخند می‌زند

درد و امید مردم را با استخوان خویش

پیوند می‌زند. (همان)

در اکثرکشورها، نخبگان از ارزش ویژه‌ای برخوردار هستند، مورد احترام می‌باشند و از آنان برای پیشرفت جامعه و تعالی مردم استفاده می‌شود. ولی در ایران، حکومت‌های استبدادی خودکامه، از ترس آگاه شدن مردم، همواره نخبگانی مانند قائم مقام، امیرکبیر، سپهسالار، تقی ارانی، میرزاده عشقی، فرخی یزدی، مصدق، حسین فاطمی، خلیل ملکی، محمد مختاری و دیگر اندیشمندان و خردگرایان و عاشقان ایران را خاموش، منزوی و نابود کرده و با کمال تأسف آب از آب نیز تکان نخورده است!

## علل مخالفت و دشمنی عوامل تخریبی و بازدارنده با نخبگان اصلاح گرمیهن‌مان:

– پایه و اساس حکومت‌های فردی خودکامه، در ارباب-رعیتی است، در زبردست و زبردست است و در نابرابری اجتماعی – اقتصادی و در فقر فرهنگ سیاسی است. فلسفه حکومت دیکتاتوری، بر این اصل استوار

است که مردم باید آن قدر گرفتار مشکلات روزمره و امرار معاش باشند؛ که برابری، قانونمندی، و حقوق انسانی، نه مطرح باشند و نه از ارجحیتی برخوردار. زیرا برای شخص درمانده و گرسنه، آزادی بی معنی و اراده و انتخاب بی مفهوم است؛

– بقای جامعه روحانیت، از یک طرف در جهل و نادانی اُمت و اشاعه خرافات مذهبی است؛ و از سوی دیگر در فقر، گرسنگی و محتاج بودن اُمت به نان شب می باشد. زیرا بدبختی و نکبت، زمینه خوش باوری را برای مردم بینوا آماده می سازد. بنابراین روحانیت، هم با دانش، خردگرایی و اصلاحات، در ستیز است؛ و هم با رشد و توسعه اقتصادی و بهبود وضع مالی مردم، مخالف می باشد؛

– حکام و دست اندرکاران با الهام از خودکامگی (سرچشمه فساد) حکومت، بی ثباتی موقعیت خویش، و فساد اخلاقی؛ تنها به دنبال جمع آوری هرچه بیشتر و سریع تر ثروت بودند؛ ملت و میهن؛ شرف و مروت برایشان معنی و مفهومی نداشته است؛

– مردمان، نادان و ناآگاه، بی خبر از حق و حقوق خویش؛ در جامعه‌ای نابرابر و بی عدالت؛ مجبور بوده اند برای امرار معاش، با دروغ گفتن، چالپوسی و رشوه دادن جُل خودشان را از آب بکشند؛ و

– ابرقدرت‌ها، منافع‌شان را در نادانی، ناتوانی، فقر و درماندگی ایران می دانستند. این پاراگراف را دوباره مرور می کنیم: روس دشمن مطلق ایران بود – دشمن استقلال و آزادی و ترقی و تمامیت ارضی ما بود. ما را ناتوان و عقب مانده می خواست که سیاست صرف متجاوزگراانه نظامی و استعمار اقتصادی خود را پیش برد. ماهیت سیاست انگلیس با سیاست روس فرق اساسی نداشت. در تزویر و ریا و نیرنگ و تقلب از او هم



هنرمندتر بود. همان رویه تجاوزکارانه نظامی روس را انگلیس تعقیب کرد؛ در نهایت سیاست اقتصادی آن نیز استثمار و چپاولگری بود؛ در هرکاری که سرمایه انگلیسی بکار افتاد کارش تقلب و حساب سازی بود؛ همیشه ایران را درمانده و ناتوان می خواست؛ هرگاه دولتی اصلاح گر با نقشه ترقی ملی روی کار آمد در اعدام آن کوشید و عنصر خائن و قلتش دیوانی را تراشید و جانشین آن گردانید؛ و همیشه علیه منافع و حاکمیت ایران در پی سازش و زد و بند سیاسی با روس بود. (۲۰۴)

روش های تخریبی این عوامل بازدارنده، به مرور زمان؛ فرهنگ مان را دچار کاستی هایی فاجعه انگیزی کرد. مسئولیت گریزی، قانون ستیزی، بی برنامه گی، فرصت طلبی، دروغ گویی، ظاهر سازی، استبدادزدگی، مردسالاری و زن ستیزی، برخی از این کمبودها می باشند. هر یک از این کاستی ها، به تنهایی می تواند باعث تباهی و شکست شود؛ بنابراین قابل درک است که در مجموع، فاجعه آفرین، بازدارنده و موجب درماندگی باشند.

آیا هنوز تردیدی وجود دارد که چرا درمانده ایم و چگونه چنین شدیم؟ بدون تردید هر انسان آزاده، عدالت خواه و فرهیخته، با حکومت های فردی، خودکامه و دیکتاتوری به ویژه حکومت های «خداسالار»، مخالف می باشد؛ ولی نگاهی خردگرانه به اوضاع میهن مان، نمایانگر آن است که علاج در نوع سیستم حکومتی نیست؛ سرنگونی رژیم فقهاتی، به تنهایی، حلال مشکلات نخواهد بود؛ همان طور که سرنگونی رژیم سلطنت مشکی را حل نکرد. موضوع «سرنگونی و جایگزینی» و چه باید کرد را بیشتر بررسی می کنیم.

طی دوران پیش از انقلاب مشروطیت، در یکی از جلسات پنهانی گفتگویی است در مورد مخاطراتی که مبارزه می تواند برای مبارزان، خانواده و

اطرافیان شان داشته باشد؛ ذوالریاستین می گوید: «اگر فردا ما را سربه نیست کردند کیست که از حال ما خبر بگیرد و به فریاد اهل و عیال ما برسد؟ با این مردم منافق و این نادانی مشکل است که ما به مقصود برسیم، ناظم الاسلام می گوید: با این مخاطراتی که در پیش است آیا باید صرف نظر کنیم و مانند سابق راحت طلب شده و هر چه دیدیم دم نزنیم، یا آن که در این مقصود ایستادگی کرده و به فکر دولت و ملت و وطن باشیم؟» (۲۰۵)

در ادامه این گفت و شنود، یکی از بزرگان با ارائه چند نمونه، تشریح می کند که با اوضاع اجتماعی کنونی، مشکلات با مشروطه و یا جمهوری حل نمی شود؛ و راه علاج در مجلس شورا و قانون نیز، نیست. پیشنهاد می کند کاری بکنید که ملت عالم شود، «کاری بکنید که ملت معنی شرافت را بداند. اگر ملت جاهل شد، در مملکت جمهوری هم باشد هر بلایی که صاحبان نفوذ بتوانند به سر مردم می آورند. این را بگیر، او را بکش، دیگری را حبس کن، احدی نمی تواند دم بزند. پس خوب است ملت را آگاه و بیدار و عالم کنیم.» (همان)

در ادامه گفتگو در این جلسات، در پاسخ به کی و چه وقت ملت نجات پیدا خواهند کرد؟ می گوید: «وقتی که افراد ملت عالم و از خواب گران غفلت بیدار و معنی ملیت و قومیت را بدانند و بر نفع و ضرر ملکی که مابه الشتراک عمومی اهالی مملکت است واقف و یا اقلأ بدانند این قدر نباید متحمل بار ظلم شد و بدانند که رفع ظلم به دست خودشان است، کاویانی صفت ریشه ماردوشان را از ایران برکنند.» (همان)

رهایی مردم و نجات ایران در یک انقلاب دیگر، در یک جنبش فراگیر و یا در براندازی حکومت، خلاصه نمی شود؛ براندازی بدون یک برنامه جایگزینی هدفمند، مشخص، شفاف و قانونمند؛ جز تکرار ناکامی ها و

شکست‌های گذشته ارمغانی به دنبال نخواهد داشت. برای اینکه دوباره مجبور به تکرار اشتباهات گذشته نگردیم، باید با بیداری، آگاهی و شناخت شرایط، برنامه‌ریزی کنیم و گام برداریم؛ و با ایستادگی، مقاومت و از خودگذشتگی، خردگرایی را جایگزین سنت‌گرایی کنیم. و برای رهایی و نجات از خداسالاری، با شرکت در تعیین سرنوشت خویش، زمینه را برای «سیر تکاملی‌گرایی به انسان» یا مردم‌سالاری آماده نمائیم.

توماس جفرسون، یکی از پدران برجسته آمریکا می‌گوید: «پرسشی که ما امروز با آن مواجه هستیم، همان مسأله‌ای است که طی دوران با آن روبرو بوده‌ایم، آیا بشر اجازه و حق دارد که در تعیین سرنوشت خود شریک باشد و یا همواره باید زیر یوغ یک گروه (روحانیت) و یا خانواده (سلطنت) باشد.»

نیاز به هوشیاری و بیداری؛ آگاهی و شناخت شرایط، همراه با پرسش توماس جفرسون که آیا بشر اجازه و حق دارد که در تعیین سرنوشت خود شریک باشد؛ را در رابطه با دیگر نیازها، چالش‌ها و امکانات، مرور می‌کنیم.

نیاز مبرم دیگرمان «برابری اوضاع اجتماعی» است. در این راستا، در درجه نخست، باید تبعیض و بی‌عدالتی در مورد زنان که نیمی از نیرو، انرژی، اندیشه و پویایی جامعه‌مان را به زنجیر می‌کشد و زندانی می‌کند، از میان برداشت. این پدیده بازدارنده، سرعت پیشرفت کشور و تعالی ملت را تا ۵۰ درصد کاهش می‌دهد.

تبعیض، محدودیت و ممنوعیت در مورد زن، یکی از بزرگترین عوامل درماندگی جامعه و نشانه عقب‌افتادگی سطح اندیشه یک ملت می‌باشد.

محمدحسین شهریار، شاعر آزاده، معتقد بود که زنان می‌بایستی در این راستا سخت، کوشا باشند؛ و در شعر «دم بزن ای زن» می‌گوید:

یکدم ز حقوق مدنی دم بزن ای زن  
 وین دام سیه سلسله بر هم بزن ای زن  
 این جامعه ماتم بدل ما زده صد چاک  
 صد چاک در این جامعه ماتم بزن ای زن  
 آبستن عیسای تکامل توئی آخر  
 پس چاک به پیراهن مریم بزن ای زن  
 با سعی و عمل پرچم اقبال و شرف را  
 مردانه بسر تا سر عالم بزن ای زن  
 بر برگ گلت شبنم اشک اینهمه بس نیست  
 دیگر بسر و سینه خود کم بزن ای زن  
 تو ماه تصنع بسر خود چه زنی مشت  
 آن مشت سر شیخ معجم بزن ای زن

مبارزه خستگی ناپذیر مردم مان برای برقراری عدالت و آزادی، رستاخیزی است در مقابل جهل، دروغ و تحریف حقایق. زیرا برای زندگی کردن، نیاز به آموزش داریم نه آموزش؛ نیاز به شناخت حقایق داریم، نه تحریف واقعیت‌ها. مبارزه مردم با خودکامگی، مبارزه خردگرایی با سنت‌گرایی است. در مورد مذهب نیز، خیام معتقد است که راه به خداوند برای هرکسی فکر و عقل و معرفت اوست.

هدف مان چیست؟ چه می‌خواهیم؟ چگونه به اهداف مان می‌رسیم؟  
(هدف، بایستی منطقی، عادلانه و قابل دستیابی باشد)

### هدف مان چیست؟

امروز، «خردگرایی» و پذیرش ارزش و حیثیت انسان، حکم می‌کند که همه چیز باید، برای زندگی انسان و در خدمت انسان باشد. نوع حکومت؛ قوانین حاکم بر جامعه؛ آموزش و پرورش؛ سیستم اقتصادی؛ حتی ایدئولوژی و مذهب؛ همه و همه باید برای آسایش، آرامش، و تعالی انسان باشد. و تنها اراده ملت، منشأ قدرت دولت باشد. این اندیشه کاملاً برعکس و در تضاد با حکومت‌های خداسالار سلطنت و فقاقت است، که مردم در حکم رعیت و اُمت هستند، به حساب نمی‌آیند، خس و خاشاک اند!

در مورد ارزش و حیثیت انسان، مختاری می‌نویسد: «این حرمت‌گزاری تثبیت قدرت آفریننده و کار او، ایمان به نیروی اندیشه او، و باز شناخت حق او برای تکامل آزاد است.» (۲۰۶)

### و چه می‌خواهیم؟

- - آسایش زندگی، آرامش خاطر، توانایی برآوردن نیازهای خانواده؛
- - دسترسی و یا داشتن یک محل مناسب برای زندگی، داشتن کار، شغل. یا کسبی که مخارج زندگی را به آسانی تأمین کند؛
- - امنیت کامل اجتماعی: امنیت در خانه، در محل کار، در جامعه، در سفر،
- - عدالت اجتماعی: «برابری اوضاع اجتماعی» مهمترین عامل گذار

از جامعه سنتی و ایستا، به جامعه مدرن و پویا می‌باشد، و زاینده تحرک است؛

- - قانونمندی: «برابری اوضاع اجتماعی» جامعه را قانونمند، روش و رفتار شهروندان را هدفمند، و رابطه مردم و دولت را، دوطرفه، سودمند و متعادل می‌کند.

این اهداف، دوگانه و دو قطبی می‌باشند:

(۱) سیاست مالی و اقتصادی؛ (۲) دولت و ملت

آزادی و مردم‌سالاری در گروهی عدالت اجتماعی و قانونمندی است؛ و قانونمندی در گروهی آگاهی، اراده، و تلاش انسان می‌باشد. دستیابی به عدالت اجتماعی و قانونمندی، بدون تساوی حقوق زن و مرد، و برابری کامل همه شهروندان (اقلیت‌های قومی و عقیدتی)، امکان‌پذیر نیست.

مردم‌سالاری یا شرکت مردم در تعیین سرنوشت خویش، در صورتی امکان‌پذیر می‌باشد؛ که هم آمادگی ذهنی کثرت‌گرایی در جامعه وجود داشته باشد و هم بنیادهای چارچوبی آن برپا شوند. یکی از حیاتی‌ترین ابعاد آمادگی ذهنی کثرت‌گرایی، ارزش و اهمیت و حتی برتری «منافع جمعی و ملی»، بر منافع شخصی است.

مردم‌سالاری، یک شعار نیست، بلکه یک پروسه و یک سیستم است. بنابراین برپایی و برقراری دموکراسی، هم نیاز به گسترش اندیشه دموکراسی و هم نیاز به یک چارچوب اجتماعی و اقتصادی مشخص دارد: تساوی حقوق زن و مرد؛ آزادی قلم و سخن؛ آزادی و استقلال مطبوعات؛ وسائل ارتباط جمعی آزاد و مستقل؛ آزادی احزاب، آزادی و استقلال اتحادیه‌های حرفه‌ای و کارگری؛ همچنین نیاز به یک سیستم مالی و بانکی متعادل و

شفاف و سیستم اقتصادی باز و پویا، برای جلب سرمایه‌گذاری در صنایع مورد نیاز یک جامعه سالم و متعادل که ملت در رفاه باشند و ارزش‌های انسانی و ملی حفاظت شوند.

بین اوضاع مالی و اقتصادی مردم، رابطه‌ای مستقیم با آزادی و مردم‌سالاری وجود دارد. دستیابی به آزادی، مردم‌سالاری و آرمان‌های انسانی، درگروی بهبود زندگی مردم می‌باشد و تکامل می‌یابد. با بهبود اوضاع مالی مردم و شکوفایی اقتصاد کشور، ارجحیت‌ها تغییر می‌کنند، جابجا می‌شوند، و نیازهای تازه‌ای بوجود می‌آیند. زیرا، رهایی از فقر، برابر با رهایی از بندگی است؛ پاره کردن زنجیرهای اسارت است، فرو ریختن دیوار ارباب - رعیتی است و آغاز شناخت و آگاهی انسان به دنیای پیرامون خویش می‌باشد. امیرکبیر حتی استقلال سیاسی کشور را درگروی قدرت اقتصادی می‌دانست. جوهر اندیشه اقتصادی او این بود که صنعت داخلی ترقی پذیرد، صادرات ایران افزایش گیرد، و بازار کالای فرنگی محدود شود. وگرنه ایران همچنان کشور مصرف‌کننده متاع خارجی باقی می‌ماند، نه بنیة اقتصادی می‌یافت، و نه در نتیجه از نظر سیاسی می‌توانست روی پای خود بایستد. (۲۰۷)

برای بهبود اوضاع مالی مردم، و شکوفایی اقتصاد کشور، نیاز به رابطه‌ای دو طرفه، باز، قانونمند و شفاف بین دولت و ملت، می‌باشد. در این راستا، دولت و ملت، از یکدیگر جدا عمل نمی‌کنند، و تنها در رابطه متقابل، به بهبودی مالی و شکوفایی اقتصادی دست می‌یابند. نتیجه این همگامی و همکاری سالم؛ خودکفایی مالی، تولیدکار و شغل برای همه، تأمین زندگی مالی، و ثبات اقتصادی است.

در رابطه با چگونه به اهداف مان می‌رسیم؟ چه استراتژی، و چه راه و

روشی اتخاذ می‌کنیم، باید بدانیم که دولت و ملت، در صورتی در یک مسیر و با هم حرکت می‌کنند که منافع فردی و جمعی‌شان، مشترک باشد. یعنی دولت و ملت، با هم باشند، از هم باشند، و برای هم باشند. این گونه رابطه را «مردمسالاری» می‌نامند. حکومت مردمسالار، با اعتقاد به حقوق طبیعی انسان، برای شهروند حقوق و مسئولیت قائل می‌باشد. مشروعیت حکومت مردمسالار از شهروند، مسئولیت‌اش به شهروند، و وجودش برای شهروند است.

### حقوق طبیعی انسان:

انسان آزاد بدنیا می‌آید و از حقوق طبیعی برخوردار است. اولین حق طبیعی انسان برابری است. منظور از انسان، همه انسان‌ها است، بدون تبعیض (زن، اقلیت‌های قومی، مذهبی و عقیدتی)؛ و تلاش و امیدواری انسان، به دستیابی به آنچه در پی آن است، می‌باشد. ولی این آزادی، تنها در تکامل و تلاش انسان، تحقق می‌یابد.

### حقوق و مسئولیت شهروند

– حقوق شهروند: با در نظر گرفتن آنکه دولتمندی حکومت از طرف مردم، بوسیله مردم و برای مردم می‌باشد؛ و تنها دولت قانونمند، دولتی است که با رأی اکثریت مردم انتخاب شود؛ بنابراین، مسئولیت اصلی حکومت، احترام به حیثیت شهروند، فراهم آوردن امنیت و رفاه، و پاسداری از حق انتخاب و آزادی شهروندان، همراه با اجرای کامل قوانین کشور می‌باشد.



– مسئولیت شهروند: شهروند دو مسئولیت اساسی دارد؛ مسئولیت نخست، شرکت پویا در تعیین سرنوشت خود، سرنوشت جامعه و میهنش؛ شرکت در انتخابات و آگاهانه رأی دادن می‌باشد؛ و دوم، قانونمندی شهروند؛ یعنی احترام به قانون و اجرای آن؛ احترام به حقوق دیگران و پاسداری از منافع جمعی.

### پایه و اساس مردمسالاری

اساس و مرام مردمسالاری، پاسداری از حقوق طبیعی انسان و بنیادی کردن پدیده شهروند می‌باشد. دولت مردمسالار در ضمنی که با رأی اکثریت انتخاب می‌شود و در چارچوب قانون حرکت می‌کند؛ نگهبان حقوق همه افراد بویژه اقلیت‌ها، می‌باشد.

دولت مردمسالار، باید در دسترس ملت، پاسخگوی خواسته‌های مردم و برآورنده نیازهای جامعه باشد. در مردمسالاری، حقوق ابتدایی شهروندان: آزادی سخن، آزادی عقیده، و برابری در مقابل قانون است که امری تفهیم شده و بنیادی است. شهروندان باید از فرصت‌های برابر برخوردار باشند و حقوقشان در سازمان دادن و شرکت کردن در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور، تضمین باشد.

در مردمسالاری انتخابات آزاد، قانونمند و شفاف هستند؛ و شهروندان هم از حقوق شهروندی بهره‌مندند و هم مسئولیت شهروندی دارند. شرکت پویای شهروندان در تعیین سرنوشت خویش، ضامن شکوفایی جامعه و تأمین حقوق آنان می‌باشد.

جامعه مردمسالار متعهد به همکاری با هم‌اندیشان، و احترام به دگراندیشان

می‌باشد. رشد جامعهٔ مردمسالار در گروهی تحمل دگراندیش است. تعدد اندیشه، جامعه را مقاوم‌تر و قدرتمند می‌کند، مانند آبدیده شدن فولاد!

## بنیادهای مردمسالاری

پیاده کردن و اجرای موفقیت‌آمیز مردمسالاری، تنها در پرتوی تقویت و تحکیم بنیادهای آن می‌باشد:

- قانون اساسی باید حافظ: حقوق طبیعی انسان، منشور حقوق بشر، حقوق اقلیت‌های قومی و عقیدتی؛ و پاسدار تمامیت ارضی و استقلال کشور باشد؛
- مجلس باید جایگاه نمایندگان منتخب ملت و مجری خواست‌های مردم و نیازهای جامعه، باشد؛
- تفکیک قوای سه‌گانه و استقلال بی‌چون و چرای آنان؛
- احزاب سیاسی، نماینده و نمایانگر ایده‌های متفاوت؛
- نشریات و وسایل ارتباط جمعی آزاد و مستقل؛ نخستین گام در راه آگاهی و آموزش عمومی، مطبوعات آزاد و مستقل می‌باشد.
- سندیکاهای حرفه‌ای آزاد و مستقل؛ افزایش درآمد، راه یافتن به طبقهٔ متوسط؛
- اتحادیه‌های کارگری آزاد و مستقل؛ ازدیاد درآمد، افزایش قدرت است؛ راه یافتن کارمندان به طبقهٔ متوسط و ازدیاد قدرت کارگران، یعنی افزایش قدرت مردم و کاهش قدرت حاکمه!
- آموزش و پرورش یکسان و عمومی در سراسر کشور؛
- بهداشت یکسان و عمومی

تا اینجا، برخی از حقایق برای مان شفاف تر شده‌اند:

– نخست اینکه انسان آزاد بدنیا می‌آید، از حقوق طبیعی برخوردار می‌باشد و اولین حق طبیعی انسان، برابری است. آزادی، روح انسان است؛ انسان بدون روح، جسد است!

– دوم اینکه ایران، ملک و خانه ما است، و متعلق به همه‌مان می‌باشد؛ و نه به یک گروه خاص (روحانیت) و یا به یک خانواده ویژه (سلطنت).

– سوم، کاستی‌ها و مشکلات مان، زائیده فرهنگ، اخلاق و رفتار خودمان می‌باشد، یعنی از درون جامعه مان برخاسته‌اند؛ بنابراین، خودمان، قادر هستیم، می‌توانیم و بایستی در برطرف کردن آنها نقش پویا و فعال داشته باشیم.

– و واقعیت بعدی این است که دانش و آگاهی، زاینده آزادی اندیشه و خرد که شریف‌ترین سرمایه انسانیست، می‌باشند. اندیشه و خردگرایی مانند بسیاری از صفات ارزشمند انسانی در میهنمان وجود داشته‌اند، ولی اکثرمان از آنها بی‌بهره مانده‌ایم.

از جمله خردگرایی و تکامل اندیشه همان بخششی است که اولین سکولاریست ایران محمد زکریای رازی (۸۶۵-۹۲۵) به آن اشاره کرده است. محمد زکریا رازی با کمال روشنی منکر نبوت شد و گفت: «عقل بزرگترین موهبت خداوند است و به مدد آن می‌توانیم در این دنیا و آن دنیا سعادت‌مند شویم و براهنمائی خرد از وجود انبیا مستغنی هستیم.»

فروغ (فرخزاد) از فقدان آگاهی میان انسان‌های دوراننش، دردمند است. و به این ادراک، نخست از راه فقدان آگاهی در خویش، پی‌برده و دریافته است که این زندگی فاقد آن چیزی است که در خور انسان است. و صراحت

و صداقت انسانیش، سبب شده است که فقدان آگاهی را نه در خود نادیده بگیرد، و نه در هیچکس دیگر. از همین گذر است که «احساس درد» را در صداقت و سلامت و صراحتش به «ادراک درد» تبدیل می‌کند. آگاهی فردی درون را به آگاهی اجتماعی، یعنی آگاهی به کل هستی اجتماعی دورانش بدل می‌کند.

### رهایی مردم و نجات ایران

رهایی مردم و نجات ایران، دو حرکت متفاوت ولی متکامل می‌باشند. رهایی مردم، نجات ایران را به همراه دارد، ولی نجات ایران به تنهایی بوجود آورندهٔ رهایی مردم نیست. نخست بینیم که مقصود از «رهایی مردم» و نجات ایران، چیست؟

رهایی مردم، رهایی از قیومت و ناتوانی است؛ رهایی از جهل و نادانی؛ رهایی از خرافات مذهبی و آخرت‌گرایی؛ و رهایی از نابرابری و بی‌عدالتی است. کلید دستیابی به این هدف مقدس، «خردگرایی» می‌باشد؛ بر عهدهٔ خرد است که آدمی را از آنچه در درون و بیرون گرفتاری زاست، برهاند. خرد نیز، زائیدهٔ آگاهی و شناخت شرایط است. بنابراین رهایی مردم در پرتوی آگاهی و شناخت شرایط، میسر می‌باشد.

خرد کیمیای صلاح است و نعمت

خرد معدن خیر و عدل است و احسان

به فرمان کسی را شود نیک بختی

به دو جهان که باشد خرد را به فرمان

نگه بان تن جان پاک است لیکن  
 دلت را خرد کرد بر جان نگهبان  
 به زندان دنیا درون است جانت  
 خرد خواهدش کرد بیرون ز زندان

ناصر خسرو

**نجات ایران، همچم (مترادف) با تغییر حکومت است؛** در ضمنی که تغییر حکومت همیشه نجات دهنده نیست. از تجربه مبارزات صد ساله میهن مان، آموخته ایم که انقلاب و براندازی به تنهایی، راهگشا و نجات دهنده نیستند. آخرین تجربه مان، انقلاب ۱۳۵۷ بود که منحرف شد، نتایجی تخریبی، و بازدارنده داشت. جهل و خرافات مذهبی و آخرت گرایی، ایران را از چاله سلطنت به جاه فقاقت سرنگون کرد. سیستم فتوایی، حرفی و رابطه ای، نابرابری و بی عدالتی، جامعه را تا حد سقوط به فساد و درماندگی کشیده است.

### چه باید کرد؛ از دید برخی از نخبگان

خلیل ملکی معتقد بود که «باید مردم را مجهز به تربیت و دانشی کرد که بتوانند نان و آزادی را به دست آورده و از آن دفاع کنند، به نظر من مهم ترین وظیفه تاریخی به وجود آوردن یک «مدنیت توده ای» است که تمام افراد ملت در آن بتوانند جا داشته باشند و مطابق لیاقت و استعداد خود به جامعه خدمت کنند و از نتیجه زحمت خود برخوردار باشند.» (۲۰۸)

«حالا باید چه کار کرد؟ از کجا شروع کنیم؟ نمی دانم از کجا باید شروع

کرد. ولی باید همه‌مان کمک کنیم، هیچکس کنار نکشد؛ اصلاً سریع و تند را به فراموشی بسپاریم. اگر وجدان بیدار و جمعی مردم ما اندکی، فقط اندکی به حرکت در بیاید بسیاری از مسائل و مشکلات ما نیز به دنبال آن از صفحه‌ی زندگی مان محو خواهد شد.» (۲۰۹)

«می‌گویند لنین معتقد بوده است یک اقلیت متوافق و یک دست و بهم فشرده مؤثرتر از اکثریتی است که تمایلات مختلف آن را لرزان و ضعیف می‌کند.» (۲۱۰)

چوکاری بی‌فضول من برآید

مرا در وی سخن گفتن نشاید

وگر بینم که نابینا و چاه است

اگر خاموش بیشینم گناه است

سعدی

**رهایی مردم و نجات ایران** - نه در اصلاحات رژیم فقاقتی؛ نه در فراندوم عوام‌فربانان، نه در بازگشت رژیم سلطنت، نه در حمله نظامی به ایران و نه در گروی ظهور یک قهرمان ملی است. رهایی و نجات در پرتوی آگاهی و شناخت شرایط می‌باشد و در گروی همت، همیاری و همبستگی مردم می‌باشد. بدون استقلال در اندیشه، استواری در اراده، و آزادی در انتخاب، به نتیجه مطلوب نمی‌رسیم.

## ایران فردا و نسل جوان

هر نسلی سازنده فردای خود می‌باشد؛ نسل جوان باید انتخاب کند که تماشاچی است یا شهروند؛ قربانی سرنوشت است، یا حاکم بر زندگی؛ مبارز است یا مزدور (روی سخن با بسیج و سپاه و دست‌اندرکاران رژیم است)؛ سازنده جامعه است یا سربار. اگر تماشاچی، قربانی، مزدور و سربار است؛ باید خفت صغیر بودن و نداشتن حق تصمیم‌گرفتن و انتخاب کردن را، بپذیرد و با تقلید و تلقین و توکل، زندگی کند. باید سرش را بزیر افکنده، سیستم زور و ستم را قبول کند، و اوامر حکومت‌چیان را اطاعت و اجرا نماید. ولی اگر شهروندی مسئول، مبارز، سازنده و حاکم بر سرنوشت خویش می‌باشد، حق کنار ایستادن و نظاره کردن را ندارد، چون مسئولیت شهروند اجازه نمی‌دهد که یک مشت اوباش و ارازل به حقوق او، حقوق خانواده و مردم او تجاوز کنند. شهروند مبارز و سازنده، برای حقوق خود ارزش و اهمیت قائل است؛ همین‌طور برای حقوق هم‌میهنانش؛ و در همه موارد، مسئول اعمال خود، و حاکم بر سرنوشت خویش، می‌باشد.

### انسان سه راه دارد:

- راه اول از اندیشه می‌گذرد، این والاترین راه است؛
- راه دوم از تقلید می‌گذرد، این آسانترین راه است؛ و
- راه سوم از تجربه می‌گذرد، این تلخ‌ترین راه است

(کنفیسوس)

## دولت انتقال (گذار از خودکامگی به مردمسالاری)

اهداف:

۱. مبارزه با جهل، خرافات و فقر؛ از الویت بسیار برتری برخوردار می باشد. زیرا تنها در پرتوی آگاهی و رفاه مالی، شهروند بوجود می آید؛ و بر پا کردن بنیادهای مردمسالار، بدون شهروند، امکان پذیر نمی باشد.
۲. آماده ساختن زمینه مساعد برای برپایی بنیادهای مردمسالار (پیش از این به بنیادهای مردمسالاری، اشاره شد).
۳. پس از برپایی بنیادها، برقراری قوانین و تفکیک قوای سه گانه؛ احزاب می توانند آزادانه، مرامنامه و برنامه های سیاسی شان را ارائه کنند و مردم با شناخت و آگاهی در انتخابات شرکت کنند و نمایندگان خود را انتخاب نمایند.
۴. نمایندگان، دولت جدید را انتخاب می کنند، و دولت گذار با تحویل ابزارهای قدرت به دولت منتخب ملت، استعفا می دهد.

در حکومت مردمسالار، مردم با دولت بیعت نمی کنند بلکه این دولت است که با مردم بیعت می کند و به مردم وفادار است. دولت بطور موقت در یک زمان معین مسئول اجرای خواست های مردم، برآوردن نیاز جامعه و پیشبرد آن به طرف آینده ای روشن تر و امن تر است.

قدرت را مردم به دولت می دهند و مردم می توانند آن اختیارات را فسخ کرده و پس بگیرند. دولت در اختیار ملت است. توماس جفرسون در مورد قانون اساسی ایالات متحده می گوید: «برای اجرای قانون اساسی، مردم



دولت را انتخاب و مسئول اجرای آن می‌نمایند. هرگاه دولت در اجرای وظایف محوله کوتاهی و یا تخطی کرد، وظیفه ملت است که در دولت تغییرات اصلاحی داده، یا آن را برانداخته و دولت جدیدی را جایگزین آن بنماید. سعادت و امنیت ملت، وظیفه و مسئولیت دولت است.

دولت هر مملکت در اختیار ملت است

آخرای ملت به کف کی اختیار آید ترا

پافشاری کن، حقوق زندگان آور بدست

ورنه همچون مرده تا محشر فشار آید ترا

اکنون که کوشش و تلاش دسته جمعی مان به نتیجه مطلوب رسیده، و توانسته‌ایم از «دوران گذار» عبور کنیم، باید هوشیار باشیم و بدانیم که نظام مردمسالار، بدون مواظبت، مراقبت و شرکت فعال شهروندان در تمام شئون کشور، ممکن است طعمه سودپرستان و آلت دست جاه طلبان گردد؛ از مسیر اصلی خارج شود، و اصالتش را از دست بدهد.

## پی‌گفتار

یک نوع بازی برای آزمایش هوش و سرگرمی وجود دارد، به نام «معما»، که لغت لاتین آن «پازل» یا «پوزل» می‌باشد. این بازی می‌تواند شامل چندین تکه: ده، بیست، و یا ده‌ها تکه باشد. برای حل این «معما» بایستی با نهادن تکه‌های مرتبط، در کنار یکدیگر، تصویر مورد نظر، به سهولت قابل دیدن شود. هدف از این توضیح این است که خواننده بداند منظور نگارنده از بکار بردن کلمه «معما» در پاراگراف پائین، چیست.

اگر حوادث، اتفاقات، کاستی‌ها، عوامل و بازیگران صحنه سیاسی کشورمان را، طی دو قرن گذشته به یک «معمای» چندین تکه تشبیه کنیم؛ تلاش این نوشتار در این بوده که تکه‌های معمای ناکامی و شکست، عوامل بازدارنده و تخریبی، و عناصر اصلاح‌گر و سازنده میهن‌مان را، شناسایی کند، و تکه‌ها را به نحوی کنار یکدیگر قرار دهد که تصویر روشن‌تری از مسائل، برای خواننده پدیدار شود.

بنابراین، اگر از کاستی‌های فرهنگی‌مان شناخت بیشتری پیدا کرده‌اید؛ اگر با بازیگران آشنا تر شده‌اید و بالاخره اگر این نوشتار توانسته تصویر

روشن‌تری ارائه دهد؛ تلاش نگارنده بی‌ثمر نبوده است. در ضمن همان‌طور که در مقدمه اشاره شد، مسئولیت نسل من انتقال تجربه و آگاهی به جوانان و نوجوانان است.

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آرزوی این ایرانی کوچک و ناچیز، آرمش، آسایش و بهروزی همه هم‌میهنانم می‌باشد؛ وگرنه همان‌طور که در مقدمه کتاب نیز به صراحت آمده: این کتاب، نه ادعایی برای نوآوری دارد و نه نوش دارویی معجزه‌آسا برای درمان کاستی‌ها و مشکلات مان.

امیر حسین لادن

آذرماه ۱۳۹۲

## فهرست منابع

- (۱) انقلاب در دو حرکت، مهدی بازرگان
- (۲) جامعه‌شناسی نخبه‌کشی، علی‌رضا قلی
- (۳) The Life and Death of Democracy, By John Keane (ترجمه نگارنده)
- (۴) خلیات ما ایرانیان، محمدعلی جمال‌زاده
- (۵) دمی با خیام، علی دشتی
- (۶) انسان در شعر معاصر، محمد مختاری، (رژیم فقهاتی برای شکستن قلمش کمر به قتلش بست و خاموشش کرد)
- (۷) اندیشه ترقی و حکومت قانون، فریدون آدمیت
- (۸) چرا درمانده‌ایم؟، حسن نراقی
- (۹) تاریخ مشروطه ایران، احمدکسروی
- (۱۰) خاطرات سیاسی خلیل ملکی
- (۱۱) تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، سرهنگ غلامرضا نجاتی
- (۱۲) A People's History of the United States, By Howard Zinn (ترجمه نگارنده)
- (۱۳) The Story of Civilization, Will Durant (ترجمه نگارنده)

The Life and Death of Democracy (۱۴)

(۱۵) خلیقات ما ایرانیان

(۱۶) قانون اساسی آمریکا (ترجمه نگارنده)

(۱۷) Freethinkers, By Susan Jacoby (ترجمه نگارنده)

The Story of Civilization (۱۸)

(۱۹) تولدی دیگر – ایران کهن، در هزاره‌ای نو، شجاع‌الدین شفا

(۲۰) دانشنامه آزاد

(۲۱) تولدی دیگر

(۲۲) ادبیات و سیاست، میرزا آقا عسگری

(۲۳) انسان در شعر معاصر

Xenophon's Cyrus The Great, By Larry Hedrick (۲۴)

(۲۵) خلیقات ما ایرانیان

(۲۶) سازگاری ایرانی، مهدی بازرگان

(۲۷) غربزدگی، جلال آل احمد

(۲۸) خلیقات ما ایرانیان

(۲۹) سه سال در میان ایرانیان، کنت دو گوینو، ترجمه و اقتباس ذبیح‌اله منصور

(۳۰) خلیقات ما ایرانیان

(۳۱) نامه‌هایی از تهران، سرریدر بولارد، ترجمه غلامحسین میرزا صالح

(۳۲) ما چگونه ما شدیم، صادق زیباکلام

(۳۳) تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی

(۳۴) زندگی طوفانی، خاطرات حسن تقی‌زاده

(۳۵) دارالمجانین، محمد علی جمال‌زاده

(۳۶) خاطرات و خطرات، مهدی قلی هدایت

(۳۷) ۵۰ سال نفت، مصطفی فاتح

- (۳۸) خاطرات سیاسی، انور خامه‌ای
- (۳۹) تاریخ ایران در دوره قاجار، رابرت واتسون
- (۴۰) اندیشه ترقی
- (۴۱) تاریخ بیداری ایرانیان
- (۴۲) سازگاری ایرانی
- (۴۳) دایی جان ناپلئون، ایرج پزیشک‌زاد
- (۴۴) ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست
- (۴۵) The Unpredictable Past of George W Bush Scott Horton ترجمه نگارنده
- (۴۶) The Shah & I, Assadollah Alam ترجمه نگارنده
- (۴۷) پاسخ به تاریخ، محمدرضا شاه پهلوی
- (۴۸) غرور و سقوط، آنتونی پارسون، ترجمه پاشا شریفی
- (۴۹) خاطرات سیاسی خلیل ملکی
- (۵۰) تئوری توطئه در ایران، آبراهامیان، اشرف وکاتوزیان، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی
- (۵۱) ظهور و سقوط سلطنت پهلوی
- (۵۲) جنبش ملی شدن نفت، غلامرضا نجاتی
- (۵۳) MI 6, Stephen Dorill ترجمه نگارنده
- (۵۴) The Shah & I
- (۵۵) زندگی طوفانی
- (۵۶) خلیقات ما ایرانیان
- (۵۷) سازگاری ایرانی
- (۵۸) انسان در شعر معاصر
- (۵۹) سازگاری ایرانی
- (۶۰) چرا درمانده‌ایم؟

- (۶۱) جامعه‌شناسی نخبه‌کشی، علی رضاقلی
- (۶۲) تئوری توطئه در ایران
- (۶۳) سازگاری ایرانی
- (۶۴) شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، پناهی سمنانی
- (۶۵) نقل از زندگانی شاه عباس اول
- (۶۶) سازگاری ایرانی
- (۶۷) تاریخ ۲۵ ساله، از اسناد نهضت مقاومت ملی ایران
- (۶۸) آخرین روزهای شاه، اردشیر زاهدی
- (۶۹) سلمان پاک، علی شریعتی
- (۷۰) جامعه‌شناسی خودکامگی، علی رضاقلی
- (۷۱) تاریخ بیداری ایرانیان
- (۷۲) جامعه‌شناسی خودکامگی، علی رضاقلی
- (۷۳) Crises in the History of Papacy, Joseph McCabe ترجمه نگارنده
- (۷۴) جامعه‌شناسی سیاسی، حسین بشیریه
- (۷۵) سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک طوسی
- (۷۶) نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران
- (۷۷) شیعی‌گری احمدکسروی، به کوشش محمد امینی
- (۷۸) نقدی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، پرویز دستمالچی
- (۷۹) تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران، غلامرضا نجاتی
- (۸۰) The Political Elite of Iran, Marvin Zonis ترجمه نگارنده
- (۸۱) A History of Persia, Robert Grant Watson ترجمه نگارنده
- (۸۲) جامعه‌شناسی نخبه‌کشی
- (۸۳) دشمن‌شناسی، عزت‌اله همایونفر
- (۸۴) تاریخ بیداری ایرانیان جلد دوم،

- (۸۵) ایران و قضیه ایران، جرج کرزان، ترجمه وحید مازندرانی
- (۸۶) سازگاری ایرانی
- (۸۷) جامعه‌شناسی، احمد قاسمی تهرانی
- (۸۸) کهنه سرباز، غلامرضا رحمانی
- (۸۹) The Shah and I ترجمه نگارنده
- (۹۰) God is not Great, Christopher Hitchens ترجمه نگارنده
- (۹۱) در خدمت و خیانت روشنفکر، جلال آل احمد
- (۹۲) بازگشت به خویشتن و نیازهای انسان، علی شریعتی
- (۹۳) سه سال در ایران، کنت دو گوینو، ترجمه ذبیح‌اله منصوری
- (۹۴) جامعه‌شناسی خودکامگی
- (۹۵) تولدی دیگر
- (۹۶) دو قرن سکوت
- (۹۷) نقص ادیان، از آثار نابود شده رازی
- (۹۸) دمی با خیام
- (۹۹) قلمرو سعدی
- (۱۰۰) تولدی دیگر
- (۱۰۱) امیرکبیر و ایران
- (۱۰۲) Iran Between Two Revolution, Ervand Abrahamian ترجمه نگارنده
- (۱۰۳) پدر، مادر، ما متهمیم، علی شریعتی
- (۱۰۴) تاریخ بیداری ایرانیان
- (۱۰۵) دانشنامه آزاد
- (۱۰۶) نور ملکوت قرآن، تألیف مرتضی مطهری
- (۱۰۷) بازگشت به خویشتن، علی شریعتی



(۱۰۸) سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی

(۱۰۹) جامعه‌شناسی خودکامگی

(۱۱۰) اندیشه ترقی

(۱۱۱) مقالات دهخدا، به کوشش محمد دبیر سیاقی

(۱۱۲) خاطرات و خطرات

(۱۱۳) توتم پرستی، علی شریعتی

(۱۱۴) اسطوره زال، محمد مختاری

(۱۱۵) دو قرن سکوت

(۱۱۶) اندیشه ترقی

(۱۱۷) انسان در شعر معاصر

(۱۱۸) تئوری توطئه در ایران

(۱۱۹) نجات، علی محمد ایزدی

(۱۲۰) دو قرن سکوت

(۱۲۱) جامعه‌شناسی خودمانی

(۱۲۲) توتم پرستی، علی شریعتی

(۱۲۳) تاریخ تمدن

(۱۲۴) جامعه‌شناسی خودکامگی

(۱۲۵) دو قرن سکوت

(۱۲۶) سازگاری ایرانی

(۱۲۷) اندیشه ترقی

(۱۲۸) امیرکبیر و ایران

(۱۲۹) اندیشه ترقی

(۱۳۰) امیرکبیر و ایران

(۱۳۱) دو وصیت، علی شریعتی

- (۱۳۲) سه سال در ایران
- (۱۳۳) تاریخ سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود
- (۱۳۴) اندیشه ترقی
- (۱۳۵) امیرکبیر و ایران
- (۱۳۶) خاطرات و خطرات
- (۱۳۷) آئینه عبرت
- (۱۳۸) انقلاب فراموش شده، فؤاد پورآرین
- (۱۳۹) امیرکبیر و ایران
- (۱۴۰) ۵۰ سال نفت
- (۱۴۱) IMPRIAL AMBITION, NOAM CHOMSKY ترجمه نگارنده
- (۱۴۲) PRIZE, DANIEL YERGIN ترجمه نگارنده
- (۱۴۳) آئینه عبرت
- (۱۴۴) خاطرات و خطرات
- (۱۴۵) آئینه عبرت
- (۱۴۶) تاریخ بیست ساله ایران - جلد اول
- (۱۴۷) یادداشت‌های ژنرال آبرونساید، ترجمه لطفعلی خنجی
- (۱۴۸) تاریخ بیست ساله ایران - جلد اول
- (۱۴۹) ۵۰ سال نفت
- (۱۵۰) جنبش ملی شدن صنعت نفت
- (۱۵۱) تاریخ بیست ساله ایران - جلد پنجم
- (۱۵۲) از سید ضیاء تا بختیار، مسعود بهنود
- (۱۵۳) جنبش ملی شدن صنعت نفت
- (۱۵۴) خاطرات و خطرات
- (۱۵۵) ۵۰ سال نفت

- (۱۵۶) امیرکبیر و ایران
- (۱۵۷) تاریخ بیست ساله ایران - جلد چهارم
- (۱۵۸) جنبش ملی شدن صنعت نفت
- (۱۵۹) ۵۰ سال نفت
- (۱۶۰) گذشته‌ها و اندیشه‌های زندگی، عباسقلی گلشائیان
- (۱۶۱) ۵۰ سال نفت
- IMPERIAL AMBITION (۱۶۲)
- (۱۶۳) ۵۰ سال نفت
- (۱۶۴) جنبش ملی شدن صنعت نفت
- REGIME CHANGE IN IRAN, DONALD N. WILBER (۱۶۵)
- (۱۶۶) مصدق، نفت، کودتا
- REGIME CHANGE IN IRAN (۱۶۷)
- (۱۶۸) مصدق، نفت، کودتا
- (۱۶۹) اعترافات شکنجه‌شدگان، یرواند آبراهامیان، مترجم: رضا شریف‌ها
- (۱۷۰) اسناد خانه سدان، اسماعیل رائین
- MOHAMMAD MOSADDEQ AND THE 1953 COUP (۱۷۱)
- IN IRAN, EDITED BY: GASIOROWSKI, AND BYRNE ترجمه نگارنده
- (۱۷۲) جنبش ملی شدن صنعت نفت
- M. I. 6(۱۷۳)
- (۱۷۴) جنبش ملی شدن صنعت نفت
- FULL CIRCLE, ANTHONY EDEN (۱۷۵) ترجمه نگارنده
- (۱۷۶) امیرکبیر و ایران
- (۱۷۷) سه سال در ایران، گوینو

- (۱۷۸) کهنه سرباز
- (۱۷۹) تاریخ بیست ساله ایران - جلد دوم
- (۱۸۰) آئینه عبرت
- (۱۸۱) نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه ریدر بولارد
- (۱۸۲) خلیقات ما ایرانیان
- (۱۸۳) جامعه‌شناسی نخبه‌کشی
- (۱۸۴) تولدی دیگر
- (۱۸۵) سه سال در ایران
- (۱۸۶) سازگاری ایرانی
- (۱۸۷) جامعه‌شناسی نخبه‌کشی
- (۱۸۸) نجات
- (۱۸۹) تاریخ بیست ساله ایران - جلد هفتم
- (۱۹۰) تاریخ بیست و پنج ساله ایران
- (۱۹۱) MISSION TO TEHRAN, GEN. ROBERT E. HUYSER ترجمه نگارنده
- (۱۹۲) پاسخ به تاریخ
- (۱۹۳) دشمن شناسی
- (۱۹۴) پاسخ به تاریخ
- (۱۹۵) خاطرات و خطرات
- (۱۹۶) جامعه‌شناسی سیاسی
- (۱۹۷) در پیرامون خرد، احمدکسروی
- (۱۹۸) جامعه‌شناسی خودمانی
- (۱۹۹) جامعه‌شناسی خودکامگی
- (۲۰۰) انسان در شعر معاصر

- (۲۰۱) اندیشه ترقی  
(۲۰۲) دشمن شناسی  
(۲۰۳) انسان در شعر معاصر  
(۲۰۴) امیرکبیر و ایران  
(۲۰۵) تاریخ بیداری ایرانیان  
(۲۰۶) انسان در شعر معاصر  
(۲۰۷) امیرکبیر و ایران  
(۲۰۸) برخورد عقاید و آراء، خلیل ملکی  
(۲۰۹) چرا در مانده ایم  
(۲۱۰) دمی با خیام

## واژه نامه

Howard Zinn	هاوارد زین
Will Durant	ویل دورانت
John Keene	جان کین
Marquis d' Argenson	مارکی آرژانسون
John Locke	جان لاک
Robert Ingersoll	رابرت اینگرسال
Alexander Kohut	الکساندر کوهوت
Sigmund Freud	زیگموند فروید
Ernest Rena	ارنست رنان
Xenophon	گزنفون
Herodotus	هرودوت
Julius Caesar	ژولیوس سزار
Benjamin Franklin	بنجامین فرانکلین
Neal Macgregor	نیل مگرگور
Edward G Browne	ادوارد براون
Joseph A Gobineau	کنت گوینو
Sir John Mc Donald	سر جان مک دانالد

James Maurier	جیمز موریه
Sir Percy Sykes	سر پرسی سایکس
Sir Reader Bullard	سر ریدر بولارد
Anthony Parsons	آنتونی پارسونز
Herbert Hoover	هربرت هوور
Jean Jacques Rousseau	ژان ژاک روسو
Pope Leo the Great	پاپ لی یو
Edmund Clifford	ادموند کلیفورد
Heinrich Heine	هاینریک هاین
Francois – Marie Voltaire	ولتر
Thomas Aquinas	توماس اکیناس
Pat Robertson	پت رابرتسون
Jerry Farwell	جری فارول
John Hagee	جان آگی
Sir Gore Ouseley	سرگور اوزلی
Sir Justin Sheil	جاستین شیل
Sir William Fraser	ویلیام فریزر
Donald N. Wilber	دانالد ویلبر
General Norman Schwarzkopf	ژنرال شوارتسکف
Kermit Roosevelt	کرمیت روزولت
Patrick Dean	پاتریک دین
Robin Zaehner	رابین زینر
General Lucien Truscott	ژنرال لوشن اسکات
Norman Darbyshire	نرمن داریبی شایر

Kennett Love	کنت لاو
Christopher M. Woodhouse	کریستوفر وودھاس
Sir John Malcolm	سر جان ملکم
Dr. J. Polak	دکتر پلاک اطریشی
Susan Jacoby	سوزان جاکوبی
Larry Hedrick	لاری ہندریک
Scott Horton	اسکات ہورتون
Stephen Dorill	اسٹفن دوریل
Joseph McCabe	جووزف مکاب
Marvin Zonis	ماروین زونس
Robert G Watson	رابرت واتسون
Christopher Hitchens	کریستوفر ہیچنز
Noam Chomsky	نوآم چامسکی
Daniel Yergin	دانیال یرگین
Mark J. Gasiorowski	مارک گازیوراسکی
Anthony Eden	انتونی ایدن
Robert E, Huyser	رابرت ہایزر





## فهرست اعلام

آبراهامیان، یرواند ۱۱۴، ۱۳۱، ۳۷۸  
 آرژانسون، مارکی ۴۲، ۳۸۱  
 آغا محمد خان ۱۳۹  
 آقاسی، میرزا ۱۹۸

### ا

ابی وقاص، سعدین ۱۸۰، ۲۲۰۵  
 احمد شاه ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۱۲۶۰  
 احمدی نژاد، محمود ۱۱۲  
 ارسطو ۲۰، ۲۱، ۶۶، ۲۰۴  
 ازهارى، غلامرضا ۱۶۲  
 اسمیت، آدام ۱۲۷  
 اعتصامی، پروین ۱۵۰  
 افلاطون ۶۰

اقبال ۱۴۴، ۱۵۸، ۳۵۵  
 اكيناس، توماس ۱۹۹، ۲۰۵، ۳۸۲  
 آگى، جان ۲۰۲، ۲۰۳

امير كبير ۲۹، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۳۷  
 ۳۲۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰  
 امين السلطان ۸۴، ۲۴۵  
 انتظام، عبدالله ۲۱۶۰  
 اورول، جرج ۲۳  
 ایرج میرزا ۱۵۱

### ب

باتمانقليج، نادر ۱۴۳  
 بازارگان، مهدى ۲۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵  
 ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۰، ۳۷۱، ۳۷۲  
 براون، ادوارد ۲۲۶، ۳۸۱  
 بربايس، جيمز ۴۰  
 برقعى قمى، سيد ابوالفضل ۱۸۹  
 بهار، ملك الشعراى ۲۰۰، ۳۴۶  
 بهبهانى، سيمين ۶۰  
 بولارد، سر ريدر ۷۷

بيل، جيمز ۱۳۱

### پ

پطر كبير ۱۲۳  
 پهلوى، عليرضا ۱۰۸  
 پوريا، ارسلان ۱۳۷  
 پهلوى، اشرف ۸۳، ۱۴۱، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۷۳  
 پهلوى، محمدرضا ۹، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۶۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۷۳

### ت

تبريزى، ميرزا حسن ۲۸، ۸۵، ۱۸۶  
 ترومن، هارى ۳۸، ۲۹۳

### ج

جعفر صادق ۱۹۰، ۲۰۵  
 جفرسون ۷، ۲۵، ۵۹، ۳۵۴، ۳۶۷  
 جمالزاده، محمدعلى ۲۳، ۱۲۴، ۳۷۱

### ح

حكمت، سردار فاخر ۱۶۰  
 حكمت، فاخر ۱۶۰

### خ

خاتمى، احمد ۲۰۱، ۲۰۲  
 خطاب، عمر بن ۱۸۰، ۲۰۵  
 خمينى، روح الله ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۹۲، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۳۵  
 خيام ۲۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۸۰

شیرازی، میرزا صالح ۱۸۳

د

دکتر فوریه ۷۷

دهخدا ۱۴، ۳۷۶

دورانت، ویل ۳۸، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۶۰، ۲۱۵،  
۲۱۸، ۳۸۱

ص

صارم الدوله ۹۴، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۵، ۳۰۸،  
۳۰۹

صدرالدین ۱۸۸

صدر، حسن ۱۷۰

صدیقی ۲۰۲

صفوی، شاه اسماعیل ۱۵۳

صمصام ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۲

صمصام السلطنه ۲۴۰، ۳۴۶

طباطبائی، محمد ۸۴، ۱۰۰، ۱۴۹

ظ

ظل السلطان ۹۹

ع

عباس میرزا ۸۱، ۹۸، ۲۲۶، ۲۴۳، ۳۰۴

عشقی، میرزاده ۹۵، ۱۵۱، ۳۳۷

علا، حسین ۱۶۰

علم، اسداله ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۴۴، ۱۷۱

ف

فاتح، مصطفی ۸، ۲۸، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۲۸۶

۳۱۰، ۳۷۲

فارول، جری ۳۸۲

فاطمی، حسین ۸، ۱۱۴، ۱۱۹، ۲۹۹

۳۳۷، ۳۵۰

فرانکلین، بنجامین ۵۹، ۳۸۱

فردوست، حسین ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۷

۳۷۳

فردوسی ۱۴۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶

فروید، زیگموند ۵۲، ۳۸۱

ق

قائم مقام ۲۹، ۸۱، ۱۶۱، ۱۸۹، ۲۲۶

۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۲۲

۳۳۷، ۳۵۰

ک

کراسیوس ۵۸

کرزان، لرد ۸، ۱۴۲، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸

۲۶۸

کرمانی، محمد ناظم ۱۴۹

کرمانی، میرزا آقاخان ۲۲۳، ۳۳۷، ۳۷۶

کسروی ۳۶، ۳۳۸، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۹

ر

رابرتسون، پت ۲۰۲، ۲۰۳

رازی، زکریای ۲۰، ۳۱۲، ۳۶۲

رضاخان ۴۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰

رضاخان سردار سپه ۴۴

رضاشاه ۸، ۹، ۲۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۱۲۱

۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۸۹، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۱

۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳

۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱

۲۸۲، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶

رودکی ۳۵

روسو، ژان ژاک ۱۳۹، ۱۷۶، ۳۸۲

روزولت، کرمیت ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴

۲۹۶، ۳۰۰، ۳۸۲

ز

زرتشت ۷، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱

۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۶۸، ۱۳۷، ۱۵۱

زرین کوب، عبدالحسین ۲۲۲۱

زونس، ماروین ۱۵۵

زیبا کلام، صادق ۱۶۲، ۳۷۲

زین، هاوارد ۳۸، ۳۸۱

س

سایکس، سرپرسی ۷۶

سپهسالار، میرزا حسین خان ۲۵، ۱۹۷

۲۲۶، ۳۱۱

سعدی ۵۰، ۵۵، ۸۱، ۸۹، ۱۰۴، ۱۳۹

۱۴۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۳۶۵، ۳۷۵

سقراط ۲۰

سهیلی، مهدی ۹۷

سینا ۲۰

ش

شاه صفی ۱۶۱

شاه عباس ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۳

۳۷۴

شریعتی، علی ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۲۳، ۳۷۴

۳۷۵، ۳۷۶

شفا، شجاع‌الدین ۵۰، ۵۳، ۲۱۹، ۳۱۲

۳۷۲

ناصرالدین شاه ۷۷، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۹،  
۱۸۴، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۶۸، ۳۰۸،  
نجاتی، غلامرضا ۳۷، ۳۰۲، ۳۷۱، ۳۷۳،  
۳۷۴

نراقی، حسن ۱۷، ۱۱۴، ۱۷۳، ۳۴۳،  
۳۷۱

نصرت‌الدوله ۹۴، ۲۵۲، ۲۵۵، ۳۰۸،  
۳۰۹

نصیری ۱۴۴، ۲۹۸، ۳۰۱،  
نفیسی، سعید ۱۵۲

نهری ۱۱۳

نوری، آقاخان ۷۷

نوری، شیخ فضل‌الله ۱۲۳، ۱۹۰،

نوری، فضل‌الله ۱۲۳، ۱۹۰،

## هـ

هاین، هاینریک ۱۷۵، ۳۸۲

هدایت، صادق ۱۹۹

هدایت، مهدیقلی ۸، ۲۸، ۸۹، ۹۱، ۱۸۳،  
۳۷۲

هدریک، لاری ۵۹

هژیر ۱۰۸

هور، هربرت ۱۳۹، ۳۸۲

هویدا ۱۶۲

هیگل، حسنین ۱۹۴

## و

وثوق‌الدوله ۹۴، ۹۵، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۲،

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۴۶

ورزی ۱۸۲، ۲۲۱

ویلیبر، دانالد ۱۳۲، ۲۹۱، ۳۸۲

## ی

یزدان پناه ۱۶۰

یزدی، فرخی ۴۴، ۷۹، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۸۲،

۳۳۷، ۳۵۰

یزدی، مصباح ۱۱۶، ۱۷۱

یغمایی، حبیب ۲۰۰

کندی، جان ۱۰۸  
کوروش ۷، ۲۶، ۲۷، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸،  
۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸  
کین، جان ۲۶، ۳۹، ۳۸۱

## گ

گال، فون ۵۲

گاندی ۱۱۳

گیرشمن ۵۲

## ل

لاک، جان ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۳۸۱

لطفعلی خان ۱۷۰

## م

مجدالاسلام ۱۸۲

مجلسی، محمد باقر ۱۸۹، ۱۹۰

محمدرضا شاه ۸۹، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۶۰،  
۲۸۲، ۳۷۳

محمدعلی شاه ۸۹

مختاری ۲۴، ۵۵، ۱۲۶، ۱۶۷، ۳۵۰، ۳۵۶،  
۳۷۱، ۳۷۶

مدیسون، جیمز ۵۹

مصدق، محمد ۹، ۲۹، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۴،

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۸،

۱۸۹، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۵،

۲۷۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲،

۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹،

۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۲،

۳۲۵، ۳۲۷، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۷۸

مطهری، مرتضی ۱۹۲، ۳۷۵

مظفرالدین شاه ۸۴، ۸۹، ۱۳۳، ۲۴۶،

۲۴۷، ۲۶۸

مک دانالد، سر جان ۷۶، ۳۸۱

مک گرگور، جیمز ۲۱

مگرگور، نیل ۶۰، ۳۸۱

ملا صدرا ۱۸۸

ملکی، خلیل ۱۱۳، ۱۱۹، ۳۳۷، ۳۵۰،

۳۶۴، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۰

منصور، علی ۱۶۲

موریه، جیمس ۷۶

مولانا ۱۵، ۱۹، ۸۰

مولوی ۱۳۲، ۱۴۷

میترا ۷، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۳

میرزا یعقوب خان ۱۸۴

## ن

نادرشاه ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۹



THE STRUGG

JUSTICE, LI

DEMOCR